۱۲۱

آغاز کتاب سعادت مآب شعشعه ذو الفقار که مشتمل است بر غزوات حیدر کرار و نبیره حضرت پروردگار رهبر سلسله مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

شعشعه افزای میدان پر جولان مقال و لامعه پیرای بیابان بی پایان
اقوال پرتو افروز مضمار وسعت اثر نامه یعنی ذو الفقار دو سر خامه با آنکه
آراستگی لشکر سخن و فتح عسکر کلام از وست گوشه از صفوف محامد
ایزد سبحانه نمیتواند گشود و دلدل براق مماثل برق مشاکل قلم که فلک
فرسای عبارت بلند و اوج پیمای استعارات ارجمند است
در میادین اثنیه حضرت رب العالمین قدمی نمیتواند فرسود جائی
که شاهباز عرش پرواز صدر سدرة المنتهی از صید حرم حریم سپاسش
بمفاد لا احصی ثناء علیک عاجز گردد این صعوه بیت
مرتبه را چه یارای آنست و مقامی که حیدر صفدر و شاه غضنفر
از شکار آهوی حرم کعبه ستایشش بمضمون لا یبلغ مدحته

القائلون متحیر شود روباه عجز صفت را چه توانائی آن در مرحله پیمائی طور آن
مدعا هر چند کسی مهبط تجلیات فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا گردد
سزاوار حضرت نور الانوار قبس شکری و جذوه حمدی نتواند یافت و در طی وادی
مقدس و ارض اقدس این مقصد اعلی و مطلب اسنی اگر احدی کلیم است مطرح اشعه
انی انا الله نشود بپای همت بسر منزل او نتواند شتافت لراقمه
خدائی که در کارگاه سپهر نموده است گلبندی ماه مهر منزه ز نقص و مبرا ز عیب
سزاوار نبود در وشک و ریب چو بحر سخایش تلاطم نمود یکی قطره بر ساحل
آمد فرود از آن قطره موجود شد کائنات زهی کردگار مقدس صفات
که آن قطره دریا تواند شناخت نکو وصف آن بحر را جای ساخت کجی ذره
در قالب خویشتن بگنجاند این مهر هفت انجمن نیابد چه عقل کل آن ذات پاک
چگونه کند وصف او مشت خاک کشاید چه سان غنچه لب زبان بحمد و ثنایش
دهان بیان همه بندگانند مولای او ضعیفند جمله توانای او لولا
نفحات عطر روض القدم لولا لمعات شمس نور الکرم
من رائحة الوجود لیستانی والعالم فی جب ظلام العدم
هنوز میمنه اصحاب یمین و میسره اهل یسار آراسته و قلب قلوب و جناح
اولی اجنحه پیراسته نگردیده و تیغ جهان از غلاف عدم عیان نشده بود که
آن شهسوار معرکه وجود بسمند عزیمت بمضمار هستی تاخت و نشانه سبحات رب

جلیل غلغلهٔ تسبیح و تهلیل در زمان موهوم و اوان غیر معلوم که نه از مکونات اثری و نه
از موجودات خبری و نه از آسمان و کره‌ها نشان علامتی و نه از اقالیم و عناصر و
مولدات آیتی پیدا بود بلند ساخت و چون بعالم عنصری پا نهاد و قدم سعادت
توام رنجه داد از لامعهٔ شمشیر جهانگیر بفحوای صدق انتمای انا نبی بالسیف خرمن
اعمار کفار را سوخت ؛ و از صاعقهٔ رمح شعله افروز بمصداق صدق سیاق یکاد
البرق یخطف ابصارهم خیره کی بخش دیدهٔ جان اهل طغیان گردیده آتش
حسرت در مزرع زندگی ایشان افروخت للمحرره زهی دست و بازو که در آسمان
شکسته است قرص قمر همچو نان ؛ از آن بود بی سایه جسم شریف ؛ که
می بود چون روح پاک و لطیف ؛ رخش همچو گل خلق باد بهشت ؛ ز کوی
خدا انس بعنبر سرشت ؛ به بستان پیغمبری همچو سرو ؛ دل دوستان اندرو
چون تذرو ؛ صفابخش صحن چهارباغ بهار ؛ میان دو انگشت او چشمه سار
بهشتش حصی بود تسبیح خوان ؛ ملک بود بر درگهش پاسبان ؛ بود مشک چین
آیت موی او ؛ شب قدر تاری ز گیسوی او ؛ علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات
انماها و در حینی که بشارت صبح نفس عالم افروز احمدی از افق هستی دمید و طلیعهٔ آفتاب
عالم تاب محمدی از مشرق وجود ظاهر گردید ماه منیر مهر تنویر خورشید نظیری
دیگر بمضمون انا و علی من نور واحد در جهان آشکار دمید یعنی مهر منیر
آسمان کرامت و اولین برج فلک امامت ؛ محور کرهٔ ولایت ؛ و قطب چرخ

هدایت

هدایت اگرچه ید اللهی را منطقهٔ فلک انداختی با خاک یکسانش ساختی و اگر به شعله
از انامل اعجاز آیین ارادهٔ قلع زمین نمودی کوی زمین را بشارهٔ گردون انداختی
آتش غضبش اگر در مجمرهٔ ازمان و اماکن زبانه کشیدی کواکب را چون سپند
سوختی و حکم نافذش درین رباط اگر تعلق بافروختن کرهٔ آب گرفتی هر آینه برافروختی
للمحرره بروز ازل کردگار مجید ؛ علی را ز نور نبی آفرید ؛ علی هست سلطان
اقلیم جود ؛ علی هست شاه سریر وجود ؛ امام هدی سرور عالمین ؛ امیر جهان
شهسوار حنین ؛ همین بس نبی از ره احترام ؛ بدادش بکتف نبوت مقام
که تا بشکند آن امام جلیل ؛ بت آذری را بسان خلیل ؛ چه گویم بتعریف آنکه
بشنواش ؛ که اوراق بیه چه ارض و سماش ؛ درختان قلمها مدادش بحارش ؛ نویسنده‌اش
قدرت کردگار ؛ همان به که بندم لب از وصف او ؛ بجز خدا کی سزد گفتگو ؛
و آب تشیید و ترصیص مبانی شهرستان ملت زاهرهٔ احمدی و بجهت تمهید و تأسیس
بنیان طریقت مقدسهٔ محمدی بروج مشیدهٔ آل اطهار و ائمهٔ بزرگوار را جلوه پذیر
ساخته ظلمتکدهٔ عدم را به پرتو وجود آن شموع شبستان امامت روشن گردانید
و کهن خرابهٔ روزگار را از شمایم انفاس قدسی اساس ایشان گلشن و از طراوت
آن باغبانان بوستان یقین عرصهٔ زمین را بگلهای دین و آیین بمرتبهٔ خرمی چون
خلد برین رسانید اعنی ائمهٔ بزرگوار علیهم صلوات الله الملک الجبار ما دار الفلک الدوار
للراقمه بود سرور انبیا عقل کل ؛ عقول دگر با دیان سبل ؛ خصوصا شه دین امام

هدی: گرد شرحق وباطل از هم جدا: همه عقل بخشند در انجهان: که میگردد از فیض شان
آسمان: اگر سحاب اعطاف آن بزرگواران در میان بزرش احسان نارسائی میکرد
مزارع وجود موجودات نم خرمی نمی دیدند وهرگاه مائده وشربت پر فایده مکرمت
آن خوانسالاران بمهد الطفال کونت از پستان سحابت شیر هستی
نمی مکیدند والدیوان رهط النبی وهم ماوی کرامة
وناصر الدین والمنصور من نصرة والاکرم
لعلم انا خیر ساکنها کما به یشهد ا
لبطحاء والمد و وبعد قلم شکسته زبان محتاج عنایت رب غنی
ابن بهاء الدین محمد محمد شفیع الحسینی عقود المعانی را که چون درر رخشان
روشن وغلطان است آویزه گوش سخن فهمان جواهر منثور و منظوم میسازد
و مشاطه کلک جادوکارش آرایش عرایس ابکار افکار که غنچه گلهای مجمر
نمی پردازد که در شبی از شبها که جمشید خورشید مانند سکندر روانه ظلمات
باختر گردیده: وشاهد شکین موی شب زلف الیل بر عارض خود کشیده
دلبران زرنگاری لباس در غرفه زبرجدی بحجاب نشستند وعروسان خلوتخانه
گردون بند نقاب از چهره کشیدند: بیابانیان کواکب خیمه سیاه شب را
بپا نمودند: وپرپوشان ثوابت وسیار در دریچه تماشا بعالم کون وفساد
گشودند: پیرمنجانه یعنی دهر پرافسانه ساغرهای زرین وختران سیمین را

دربزم

دربزم فلک الکلونی رنگ نهاد وجامهای بلورین انجم را از خم شفق پر کرده بسیا
مستشام داد: چشم هر ستاره برای نظاره درین مرغزار دیده نرگس فرگس دیده
بود باز: وخرام هر اختری در چمن نیلوفری مانند کبک دری ودلبری طنازکاهی چون
مرواریدِ دندان خوبان خندان خنده دندان نمای تسخر بر طفلان مهد خاک مینمودند
وزمانی از بازیچه کودک مزاجان عنصری تعجب بر تعجب می افزودند مجره چه در سرا:
خلوت نشین خسرو مهر کشیده پرده ظلمت بروی خویش سپهر: من از تفکر
اجرام آسمان حیران: ز گردش فلک تیره گشته سرگردان: ز ز شکفتگی گل هر کوکبی
دلم گل گل میشکفت: وازشادابی در هر دریای شعف فرو میرفتم که هر فکری می سفت شعر
اما تری الخضراء واللیل دالج وانقدت انجمها کالسراج
شعر مشاطه قضا سر زلف ظلام را: بغیرت فزای نافه مشک نثار کرد: با خود میگفتم که
این عقد ثریا زینت بر و دوش کیست: واین تفرقه بنات النعش بجهة چیست:
قیقاوس چرا اکلیل بر سر نهاده: وجبار در بزم آرای چه کس عمود بدست ایستاده: چه
سورت که رقص بال افشان گردیده وچه صورت که مرءة المسلسله سلسله جنبان انبساط
شده وقصعه الملک کلین چرا شکسته وجوزا برای چه منطقه بر کمر بسته هریک از
نسرین بر سر کدام حیضه واقع و در پرواز ند: وصناج بار استن کدام محفل در اوا است
کف الخضیب از گشودن دست چه مطلب دارد: وعیوق همت بتعویق چه امر میگمارد
سماک رامح نیزه برای چه صیقلی ساخته: وشاة المذبوح خود را بورطه قربانی که انداخته

کیوان که برفعت ایوان اشتهار دارد چرا کاخ هفتم گزیده و مشتری که صدر انجمن سعادت
بچه جهت در تخت فلک زحل آرامیده بهرام برای چه خنجر بدست گردیده آفتاب
عالمتاب از چه روبرو نقاب نور کشیده و زهره خنیاگری چرا پیشه خود گردانیده
تیر چه هنر منظور داشته که مزاج کوکب و سعد اصغر چه مدعا را این سرعت سیر از جنبت
خاطر در امر بروج دوازده گانه جام بجای خیالات غریبه و ضمیر در نظام کل جرعه کش سؤالات
عجیبه می‌شد چنین با خود اندیشه مینمودم که حمل و ثور سبزه زار فلک را گویا مرتع قیاس
کرده در او آرمیده اند و سرطان و حوت این سپهر نیلی را رود نیل تصور کرده سر
بقعر آن کشیده اند مگر جوزا را از کمر بستن غلامی عذرا منظور و چرخ فلک را
شاید دلوی ضرور استقامت میزان بجهت سنجیدن خرد خردمندان است و
و نیش عقرب برای ارباب کمال دوران با خویشتن میگفتم که آسمان مگر اسد را با قوس سنبله
میگرداند و جدی را بکهنه قربانی بفربهی میکشد ناگاه مگر ما را درین ره طفل دانسته که
چندین جوز بر گنبد فشانند کهی مه در دق و گاهی در آماس کهی تیر پیر
گاهی شده داس کهی در خوشه چون ارسیم داسی کهی در گاو چون زرین خراسی
که داند کین هزاران مهره زرین چرا گردند در نه حقه چندین درین دریا چرا غواص
گشتند سماعی نیست چون رقاص گشتند نه پیشان از طواف خود بگردد
نه دلشان از مصاف خود بگیرد مشعبد وار تا کی مهره بازند درین نه حقه بر هم
از چه نازند هزاران بار برگشتند از هم نمیگردد یکی افزون یکی کم خموشانند سرور

نهاده

نهاده زبان ببریده و در ره فتاده دانستم که همگی در کسوت صورت لباس عاریت پوشیده اند
و از یک جام مست مدام گردیده اند لسوده همه طالب دوست جویای او تمامی بره گشته
پویای او ناگاه بسا و ل صحبت حس مشترک خبر ورود حواس ظاهری را بجلوتخانه باطن
قوی رسانیده طنطنه حرکت رایات جاه و جلال سلطان نوم استراحت مآل
بنوازش درآمده پنج نوبت خسرو برادر توپخانه حواس خمسه ظاهری فروکوبیده طبل
برچیدن متاع حواس ظاهری را عسس خرد بساکنان شهرستان صماخ بلند کاخ
رسانیده دکان داران قوی بساط خرید و فروش را برچیدند و دزدان بدن از خوف
شحنه عقل منحرف در باطن خزیدند و ارواح ساغرکش راح ریحانی رفاه گردیدند
درین بین از ملهم غیبی و هاتف لاریبی ندائی بگوش جان رسید و صورت این
مطلب در آئینه خیال جلوه گر گردید که باید این فقیر کتابی مشتمل بر غزوات و معجزات
و صفات خجسته سمات حضرت امیر کل امیر المنصوص فی یوم الغدیر برشته تحریر و سمط
تقریر کشد از فرده انبعی تخت آرای مملکت بدن و سلطان نافذ فرمان اقلیم
تن یک نوبت کوس حرکت کوبیده نوبتیان ارکان باصول خمس در بحگاه
ورود حواس خمسه ظاهری را بلند آوازه ساخته آن خسرو اقلیم جان در تختگاه قدس
دماغ شادروان فرمان فرمائی را زده غلغله و غوغای رخصت سلام و صوت و صدای
باعلام افتاده درهای گرفته خاطر را باز گردانیدند این حقیر با دلی خالی از شوائب معایب
جسمانی و قلبی منور از انوار روحانی روی عبودیت بدرگاه الوهیت سوده انجام

این مرام را از جناب مقدس او مسئلت نمودم ولاد نیم شبی باب دلم باز شد :
جمله اسباب و عا ساز شد : روی نمودم سوی آن آستان : شد تجلی همه جا بهم
نهان : ساحت گلزار بدیدم بخوبیش گشته شکفته گل ایمن به پیش : فیض خوشی
یافتم از نیم شب : سالک آن راه نداند عجب : گفت چه خوش عارف والامقام
هر دم ازین خسته بود صد سلام : چیت دلم ساحت گلزار شد : بوم و بر سینه خلق
راز شد : سر ز گریبان جنون بر زدم : چاک برین هودج اخضر زدم : بسر مرا شوق
بتاراج داد : مملکت صبح یمن باج داد : تا آنکه چهره آرای جهان از عذار دوران خال
عنبرین شب را ستر ده بغازه حمره شرقی گلگون نمود : و سلسلهای احیای شب کوچیده
شبرین مدا این روزگار ادا آسود : خیاطان قضا لباس عباسیان را از بر روزگار کنده و
دیبای زرتار خورشید را دوخته بالاپوش او ساختند : و صیقلگران قدر زنگ ظلمت
از آینه دهر بر داختند : مشاطه کان تقدیر طره لیلی لیل را بهم پیچیده و بناگوش
سیمین دلبر صبح الوجه صبح را ظاهر کردانیدند : عروس مهر در هودج زرین نشسته از
از حجله افق بیرون خرامید : و شاهد نور مشاهد عالم از بزم خاور جلوه پذیر کردید :
از صفحه از رنگ چرخ لاعب نقش و رنگ کواکب چون رنگ عاشقان پرید :
و شراد روزگار مهره انجم را از تخته نرد این بساط نیلگون برچید : سبتاک چرخ
نقره ماه را بقال که اینشه طلای روز را در دار الضرب زمانه اشرفی زده رایج کردانید :
و صراف دوران لآلی متلالی کواکب را از روی نطع چرخ برچیده یاقوت رمانی و لعل

بدرخشانی

بدرخشانی خور ر الظهور رسانید : همای فرخنده بال روز پروان خرامید : جغد شب غنود : مشاطه
دهر چهره گلگون روز را آرایش و طره مشکین فام شب را بکنار نمود : از بهار پیرایی و نور
افشانی مهر گلشن زمانه منور و خرم کردید : و از بال گشایی طاوس ملمع بال یوم لوامع
بی پایان بعرصه دوران نا پدید شد : روان رنگین عبارات که از رشک خسار ضمیر پرواز
میکردند چون بلبل هزار دستان سرایدن آغاز نمودند : و طوطیان شکرشکن
استعارات که در قفس باطن خاموش بودند ابواب نطق و تکلم کشودند : کلک تیز تک
سار زبان صمان فصاحت طراز را ز ارابش نمود : و ماشطه قلم بدایع سکان پرده نشینان
حجال بلاغت را پیرایش داد : ذهن و قاد پیشه چون نسیم صبا غنچهای حقایق را
شکفته و خندان ساخت : و فکرت صاف اندیشه مانند باران بهاران قد نونهالان
دقایق در چمن بیان افراخت : فرکه خامه راح روح پرور نکات اخبار را در اقداح
الفاظ پیمود : و غنیره صافیه در خمخانه مطالب و میخانه مآرب را بمفاتیح کلمات و انجه
کشود : تا آنکه شکفتن گلهای این بیان بلکه سرسبزی آرام اهل ایران از یمن عدالت
ربیع آرای ساحت جهان : و بهار پیرای عرصه دوران است یعنی بندگان سکندرشان
ثریا مکان دارا دوران کیوان پاسبان جوهر خنجر دلبری و گوهر تاج جهانگیری ستاره
درخشنده فلک سروری : و برازنده مسند برتری : آتش خرمن اعادی دین : و دولت
و برق جانسوز دشمنان دین و ملت : نوشیروان دوران : خسرو عهد و اوان : تهمتن
کارزار خجسته روزگار : از دولت معدلتش صعوه از خار چنگال شاهین آشیان

سارات و مغرد هاوای نهو و کبک سینه‌ها اگر حضرت عزت ملاحی سفینه نجات

غریقان بحر حوادث لجه‌ها را در برانوح صفت بکرامت پیغمبر مود احدی از اهل ایران

باقی نبودی و هرگاه جناب باری معماری این زینت ربع مسکون را بآن آباد ساز و

دلهای خراب عطا نمیفرمود مضمون قاعا صفصفا جلوه می نمود چنانچه مدبر عالم ایجاد

وکالت عباد را بآن امیر بعدل و داد نمیداد لشکر کفار دمار از اهل روزگار بر می آوردند

و اگر دست قدرت یزدانی تاج خاقانی و خافانی بفرق فرقدان سایش نمیگذاشت بیت

مالکان معاندین کفر قرین اعزه دین را که مصداق مصدوقه وللّه العزة

ولرسوله وللمؤمنين اند خوار و بمقدار میساختند از بیم خنجر بهرام

خون آشام در اشتعال قران نحسین برجای او نظر غضب اگر ندیده‌اند بود و از بیم

شحنه غضبش گرگ میش را نتواند ربود پنجه را بش همسر پنجه آفتاب و ماهیچه علمش

بغیرت ماهتاب شعشعه تیغش در هنگام کیر و دار و روز پیکار آفتاب تابان

و شعله حسامش که نه سوختن خار وجود دشمنان آتشی است فروزان و نسیم عنایتش

گلبن قلوب رعایا را کل افشان حبور کردانیده و دهقان مکرمتش در مزارع خواطر

برایا تخم سرور فشانده شمیم نفحات کرمش در حرم جهان عطر بیز است و روایح و

فوایح محامدش در مجالس و محافل عنبر آمیز گنجینه افواه عرب و عجم از جواهر زواهر مدایح و

ذات با برکاتش پر گوهر است و اشجار السنه ترک و تاجیک اهل جهان باثمار اوصاف

صفات حمیده اش بارور ساحت روزگار از نزاوش غمام الطاف بیشمارش

خرم

خرم و گلشن زمانه از فیضان نیسان احسانش غیرت گلستان ارم شده در معارکی که سنان

جان ستانش سرافشانی کند مریخ زبان بثنایش گشاده و فتیکه پا بر رکاب گذارد

ماه نو خواهش رکاب دارش نماید سپهر با قد خمیده چنان فرمانفرمائی با عدل و داد ندیده

چرخ پیر هرگز بدور چنان قطب فلک سروری نگردیده کارگذاران دربار قضا در خدمت

بچه فیروزبختی نه ایستاده بودند و استادکان پیشگاه شاد روان قدر مانند او حکم رانی را

زمین ادب بوسه نداده اند یعنی بندگان اقدس والا لازالت وجنات اصحاب الجاه

منورة بنور اقدامه بحق محمد و آل کرامه شعر تا جهان باشد جهانبانی بوی زیبنده باد

چتر اقبالش بلند و دولتش پاینده باد زره پوشد سپهر و تیغ بندد آفتاب جوشن

لطف خدا بر قامتش زیبنده باد تا کواکب را بود در شرق و مغرب گذار کوکب بخشش

بلند و طالعش فرخنده باد دشمنش را در دبستان حوادث چون قلم سینه اش چاک

و دلش تنگ و سرش افکنده باد طوطیان را تا بود ذکر سلسل با کریم طوطی نطقم باوصاف

خوشش گوینده باد شعشعه اولی در غزوه بدر کبری که اولین جنگ رسول کبریا بود و مجملی از حوالات

آن سید ابرار و خجسته رزم خیر صفات علیهم التحیة و الثناءات در حکایت سرور منصوری ناز در این غزوه شده بود

هرگاه بدر عنایت احدی لامعه افروز حال سعادتمندی گردد شعاشع کوکب اقبالش

کالشمس فی وسط النهار تابان شود و ماشطه الطاف سرمدی بعث آرای عذار شاهد

احوال هر فیروزبختی که شد و مضمات رخسارش چون بعث انجم سیاره جلوه بخش

جهانبان گردد صدای طنطنه کوس دولتش از صفایح قلوب صدای غم زدایند و

ودبدبه شوکتش ابواب نجاح بر چهره عالمیان کشاید اقفال امور مسدوده را
انگشت ایالتش مفتاح است و ظلمت سیه رویان وادی کفر را تیغ زبانش مصباح است
شقه علمش سر بفلک اخضر ساید و بخوف رایتش مهر انور را در نظرها پست و بی نور
نماید منطوقه قل ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء
برین معنی آیتی است ساطع و کریمه والله یؤید بنصره من یشاء
برین منقول برهانیست قاطع شعر فلک مزدور ایمای تو باشد نواز دهر که را
رای تو باشد علی الخصوص آن بزرگواری که وجود ذی جودش در سرشت ازلی
بعنایت کلمه لم یزلیه مخمر و ذات باهر کاتش بشمایم نفحات قدسیه معطر و
و در بیاض نهار صبح بهار خلق حسنش صفات حمیده مرقوم و بر عارض سمن نازک بدن
لطافت سرشت جسم شریف فلک پیمایش طراوت نبوت مرسوم باشد و با وجود این همه آب
در تتمیم دواعی دین و تصمیم عزایم دفع ملحدین ساعی و در کسر اجرام اصنام و نصب اعلام
توحید ملک علام و اعلان کلمه طیبه خلایق را داعی بوده باشد یقین است که دم
بدم نسیم نصر من الله و فتح قریب بر پرچم لوایش وزیدن آغاز
نماید و ساعت بساعت باد صبای انا فتحنا لک فتحا مبینا غنچه
مرادش را کشاید و بر خردمند خبیر و دانشمند بصیر پوشیده نیست که زنگ
فتنه و فساد از آینه جهان بدون صیقل کاری شمشیر بران زدوده نمیگردد و بفرمان
قهرمان عالم امکان احوال مشتته و متفرقه دوران بدون سیاست سایسی و قهر

ظاهری

ظاهری آسوده نمی شود تا بارقه صمصام صبح از بام مشرق جلوه گر نشود ظلمت شام روی
بانهزام نخواهد نهاد و تا خنجر سبزه سر از غلاف زمین بر نیاورد خون لاله از گلشن
زمانه ریخته نشود دهر داد خرمی نتواند داد اگر آهن بگریمه وانزلنا الحدید فیه
بأس شدید مفاخرت جوید رواست و هرگاه حدید تاج نفوق الجنة
تحت ظلال السیوف بسر نهد سزاست از اینجاست که حضرت
ایزد یکتا افسر افتخار مجاهدین را بگوهر ثمین فضل الله المجاهدین
آراسته و اکلیل جلیل مفاخرت مؤمنین را بدرر گرانبهای درجات منه و
مغفرة و رحمة پیراسته و مضمون الملک والدین تو
امان رونق بوستان ملک و ملت بدون آبیاری شمشیر صورتی
نپذیرد الدین اس والملک حارس امور دین بوساطت
تیغ نظام و قرار گیرد و بناء علیه قهرمانیت و قهاریت لازم امور رسالت شده
چنانچه نبوت حضرت نبوی و ولایت جناب مرتضوی بدون مجاهده قرار و استقرار
نیافت سیما جناب ولایت مآب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب که از زمان
طلوع نیر آسمان اصطفا آن برگزیده خدا بمصداق صدق سیاق یجـ
یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة
لائم از شام ظلام عداوت کفار شقاوت فرجام اندیشه نفرموده دمی
از جان نثاری نمی آسود و از هنگامی که نسیم فاقتلوا المشرکین کافة

وزیدن آغاز نموده همواره که به ابر بهاری خون ریزی تیغ بیدریغش گلهای دینرا
بشگفانیدی و از دمی که طلیعه صبح لا یستوی القاعدون با هر
کردیده پیوسته خنده صبح ذوالفقارش افق جهان اهل ریب را از خون شفق مالا
مال کردانیده چه اول جهادی که از آنحضرت در مبدء اسلام ظهور یافت
خوابیدن آنجناب بود در شب غار بجای سید ابرار و بعد از ان سایر غزوات
بوقوع انجامید لمؤلفه قلم ابر گهربار فصاحت قلم سرو گلستان ملاحت
قلم آن خضر حیوان معانی قلم مبر آب زندگانی نبودی گر قلم
در لوح تقدیر نه بستی صورت مخلوق تصویر قلم آینه خلق جهانست که و هر صورتی
بر ما عیانست بمیدان بیان گر او نراندی کجا قول خدا در دست ماندی
حکایات امم زو گشته پیدا روایات سلف از وی هویدا از و شد دین
و آیین جمله بر پا بوصفش حضرت بارب است گویا چنین آن طوطی بستان گهر ریز
حکایت میکند از اهل تفسیر مشوره کفار قریش در باب حضرت رسالت پناه
محمدی و عمل بقول شیخ نجدی چهره پردازان الواح معانی و طرازان صحایف
معارف یزدانی از گنجوران خزاین علوم ربانی نگاشته صحایف بیان نموده اند
که چون والد ماجد حضرت اسد الله الغالب مظهر العجایب مظهر الغرایب
جناب عمران مکنی بحضرت ابیطالب رضی الله عنه ازین سرای فانی بعالم بقا و دار
انتقال فرمود نظر بانکه آنجناب در عالم ظاهر حامی حضرت رسالت پناهی

بنماید

بنماید الهی می بودند و در باطن از جمله مخلصان و معتقدان و در محافظت و مراقبت
و اعانت سلطان سریر نبوت کمال سعی میفرمود کفار قریش از ارتحال آن فروه
دودمان بنی هاشم کمال شعف و سرور حاصل نموده فرصت غنیمت داشته در دار
الندوه مجتمع گردیدند که چراغ عالم افروز دین را بدمدمه حیله و افسون منطفی سازند
و همگی همت بتخریب بنیان رسالت مصروف سازند یریدون ان
یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره
هر یک تدبیری بجهة استیصال آن حبیب حضرت ذوالجلال می نمودند یکی صلاح
بجلای وطن میدید و کافری دیگر از پی قتلش میدوید شیطان لعین و کردگش فرمان
حضرت رب العالمین مخاطب بخطاب ابی و استکبر و کان من الکا
فرین و طوق گردن ان علیک اللعنة الی یوم الدین
دشمن مخلوق و خالق ننگ جمیع خلایق مهجور فیض سرمدی مسرور بعذاب ابدی
خار بوستان فطرت حنظل صحرای خلقت نارجهنم طغیان مار دوزخ عصیان
جرعه کش باده معصیت و بی باکی باده نوش می عداوت آدم خاکی مغضوب درگاه
باری مطرود بارگاه جباری آتش کانون کین یعنی خناس لعین بصورت شیخ
نجدی وارد مجلس آن قوم زشت و گروه بدسرشت گردیده آن ملاعین آراء باطله
خود را گوش زد او ساختند هیچیک را نه پسندیده چنین مصلحت دانست که فوجی
از جمیع قبایل قریش که یکنفر از بنی هاشم نیز در میان ایشان بوده باشد باید جمع

آوری نموده و بهیئت اجتماعی هر یک ضربی باید بجسد پاک او زند که خون او در میان
بطون و قبایل قریش متفرق گردد نهایت کار آنست که بنی هاشم مطالبه دیه نمایند
دیه را در میان خود قسمت نمایند تمامی رای شیخ نجدی را پسندیدند و باتفاق بر در
خانه ابولهب علیه اللعنه گرد آمدند درین حین جبرئیل امین از عالم علیین وارد گردید
و نقدمه دار الندوه و کریمه واذ یمکر بک الذین کفروا
لیثبتوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله
خیر الماکرین بگوش سخن نیوش آن جناب رسانید در آمدن شب تار
و رفتن حضرت پیغمبر علیه السلام بغار و خوابیدن حیدر کرار بجای سید ابرار چون
پرتو شمع نور محمدی یعنی مهر جهان افروز خاوری بغار مغرب خرامید و مهندس
شب عنکبوت و شبکه بروج را با سطرلاب جهان ظاهر گردانید و حمامه مشکین
بال لیل الیل بیضه روز را در زیر جناح خود مخفی کرد و زاغ سیه رنگ تاریکی بر
بر عارض سیم سیما بوم بر خود گسترد و حبش قریش شب چهره بقیر روسیاهی اندوده
و براه نمایی شیخ نجد رد نگار فوج عرب شام قصد جان نور فرجام خورشید والا
مقام نمودند و ماه منور علی القدر در جای مهر خاور در میان برد فلک اخضر خوابید
و مترصد انشراف اشراف قبایل ظلام گردید و لیل کان الشمس ضلت
مرها ولیست لها نحو المشارق مرجع شعر شبی چون
بخت عشاق از سیاهی بمعنی صورت قهر الهی آن قوم دغا قصد دار الشرف

سید

سید انبیا علیه السلام نمودند کرة بعد اولی و مرة بعد اخری بخانه ابولهب آمدند که او را
با خود ببرند ابولهب کف رفتن شب را موقوف دارید و چون روز شود همت بقلع و قمع
شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء بگمارید اما شب را دایره وار در دور خانه آن
مرکز ادوار حلقه بندید و خواب بر خود حرام سازید چون صبح شود کار سازی او کرده
مرفه الحال و فارغ البال شوید در آن شب تار جمعی از کفار بدور خانه آن بزرگوار نشستند
چون پاسی از شب گذشت جبرئیل امین نازل شد که آنحضرت را بغار رساند و علی را
بجای او خواباند جناب مستطاب رسالت مآب لبستر و راهل هدایت شاه ولایت خطاب فرمود
که یا علی من امشب مامورم که از دست اعدای نابکار بغار فرار نمایم آیا در بستر من خواهی
خوابید و جان خود را فدای من خواهی کرد آن جناب در جواب فرمود یا رسول الله
سر و جانم فدای تو باد شعر سر که نه در راه عزیزان بود بار گرانیست کشیدن
بدوش شعر سر چه گوهریست که در پای سمندت فکنم وجان چه گوهریست که در راهت نثار کنم
شعر سزای مکنم ای خسرو انصاف از تو بخواهم حیات جاودان به یار بر غبت جان
فدا کردن هر که در راه محبت متاع هستی بسیلاب نیستی داد بسرمایه ابدی رسید و هر کس
در بزم اخلاص جرعه نوش باده شهادت شد شربت حیات سرمدی چشید شعر
اگر اینست طرز جان نثاری که از تو من دیدم ز پشغلی اجل را زود دشمن کام خواهی کرد
فیروز بخت کسی است که حاصل خرمن عمر خود را در طریق اخلاص تو بمصرف رساند و سعادتمند
نیکبخت کسی است که مرغ جان را در خدمت تو از قفس تن رهاند شعر با نقد عمر صرف تیغ یار

کرده ایم؛ حاصل بعمر خویش همین کار کرده ایم؛ یا رسول الله هر چند بمضمون شعر
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن؛ ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن؛
دوری از فیض حضور و مهاجرت از خدمت ساطع النور تو امریست عظیم نهایت
همانا که آن جناب جان پاک مقصود از ایجاد افلاک را ازین ورطه بلا خبر و قلزم لطف
اکبر بساحل نکشند من خود را غریق محیط بلا و زورق شکسته دریای فنا میسازم
و جان را در قمار اخلاص می بازم شعر ای کاش صد دل باشدم ای جان و دل
قربان تو؛ پس آن شهسوار دین و مؤید بتایید فان الله هو مولیه
وجبریل وصالح المؤمنین منصور بنصرت ویمددکم
ربکم بخمسة الاف من الملئکة مسومین آن سلطان
سریر عزت و فرمان فرمای تخت والشمس ردت علیه بعد
ما غربت در مکان فیض بنیان خود خوابانیده برد حضرتی سر زا بر سر او نهاده شنید
و جبرئیل دست بصفا تمثال آن خورشید آسمان کمال را گرفته از در بیرون آمد
حضرت نبوی شروع بتلاوت این آیه شریفه وجعلنا من بین
ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم
فهم لا یبصرون قیام فرمود و حق تعالی بمفاد وجعلنا علی
ابصارهم غشاوة پرده بچشم ایشان کشید و بمنطوقه والله
یعصمک من الناس از شر کفارش نجات بخشید و وارد غار گردید و بعنکبوت

امرشد

امر شد که بدر غار تنید و کبوتر بیضه در زیر بال خود خوابانید شعر هر که را عون حق حصار
شود؛ عنکبوتش پرده دار شود ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی
خیر البریة لم تنسج ولم تحم آشکار شدن صباح بر صفحه روزگار و آمدن کفار
بدار القرار و بیت الشرف سید ابرار و دیدن شیر پروردگار را بجای او و آثار قدم مبارک
گرفتن و رفتن بدر غار و حفظ حضرت کردگار آن برگزیده خود را و خطاب حق
بجبرئیل و میکائیل در مفاخرت شاه اولیا و مجملی از بدر کبری چون سراپرده والای صبح از
از میان لشکر عرب شب نمایان گردید و گیتی خنجر مهر از غلاف افق کشید و ماه عالم
افروز رو بغار مغرب نمود و خورشید تراحم سحاب ارتیاب و تراکم غبار ضباب را
از چهره زمانه زدود آن ملاعین بی مروت رو بکاخ نبوت نهادند و داخل حرم محترم
و بیت الشرف آن مفخر عالم گردیدند لوای تفحص و علم تجسس افراشتند چون بدر خلوتخانه
حضرت رسیدند شمشیرها از نیام کشیدند و ببالین مطهر آن سرور روانه گردیدند دیدند
که حضرت امیر کل امیر در مقام آن سید لازم التوقیر خوابیده و ماه در جای آفتاب آرمیده
آنحضرت سر از نهالین و فرق مبارک از بالین برداشت و خاک خسران بر دیدهای
ایشان انباشت؛ آه از نهاد ابی جهل بر آمده کف دیدی که ابی لهب در نبرد دوستی
و غل باخت و برادر زاده خود را اعلام کرده مار از شد حیرت انداخت آن غدار
نابکار در مقام اذیت شاه ولایت بر آمده جویای حضرت رسالت پناه گردیدند و از مفر
و ماوا و مقر آن سید البشر پرسیدند آن یعقوب بیت الاحزان فراق فرمودند بلی

قدر دانم که آن یوسف کنعان نبوت و عزیز مصر رسالت هنگام شام چون خورشید والا
مقام از خرگاه کثیر الاحتشام بیرون خرامید و مرا به بیتوته در مکان فیض بنیان خود مأمور
گردانید. آنجناب عجب با هر یک بسمتی جوانب و در عقب آنجناب پویا گردیدند و هر فرقه
طریقی را بتعاقب او گزیدند. ابوکرز که یکی از خزاعه بود با آثار قدم آن پیغمبر مکرم رسید
وصیحه هٰذِهِ قَدَمُ مُحَمَّدٍ وَاللهِ لَأُمّا اُخْتُ الْقَدَمِ الَّتِی
فِی الْمَقَامِ کشید. جمعی از آن فجار باتفاق آن نابکار اثر قدم آن بزرگوار را برداشته
تا بدر غار رسیدند دیدند که عنکبوت بدر غار تنیده و کبوتر بیضه در زیر بال خود نهاده
که کسی بدرون غار نرفته است راه مراجعت پیمودند و در آن وقت ابوبکر مضطرب شد
و پیغمبر میفرمود لا تحزن. شعر: بس کن حدیث غار که عارست نزد عقل. آن حزن
بیقراری شیخ معرم. و بطریق اتفاق خاصه از کتاب امالی و باسناد عامه از
احیاء العلوم غزالی روایت شده که در آن شب که حضرت امیر در مقام آن پیغمبر
خاتمیت سر بر پهلوی استراحت به بستر راحت نهاد از حضرت رب جلیل خطاب
بجبرئیل و میکائیل رسید که ای دو فرشته مهذب و ای دو ملک مقرب ای ساکنان
محفل انس و ای مقربان حظایر قدس آن روز که دست تقدیر بارشته ائتلاف
و انتظام رانا سلک شمار امدبر عالم علوی و سفلی برادر یکدیگر گردانید و عاقد قضای عقد
اخوت میان شما جاری ساخت و هر یکی را در بند مواخات آن دیگر انداخت کدام
یکیست از شما که عمر و بقای خویش را که موجب صعود بمدارج جلال و ارتقا بمعارج

کمال است

کمال است ایثار آن دیگر گرداند و خود را از بند وجود و هستی رهاند. هر دو در نهایت عجز
و نیاز عرضه پادشاه بی انباز نمودند که ای قادر ذو المنن و ای واقف سر و علن تو عالم
الخفیاتی و از بواطن ما اطلاع داری این بذل جان از هیچیک بر نمی آید و صورت این مطلب
در آیینه احوال ما جلوه نمی نماید. بار دیگر خطاب از حضرت رب الارباب رسید که
ای جبرئیل و میکائیل نگرید بدین دو بنده خاص من که نور منشور نعت یکی از آن وَلٰکِن
رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّین دمیده و کمند بلند امامت دیگری بر ایوان
اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ رسیده کمال یکی از ایشان عقده اخوت را
منظور داشته چشم از حیات خود پوشیده جان خود را نثار آن دیگر گردانیده. اکنون
خود
از اوج عالم علوی بروی حضیض سفلی بگذارید و او را در حفظ حمایت و عین حراست
نگاه دارید. آن دو مقرب ایزد پاک از قبه افلاک بزیر آمدند و از زبان بمحافظت آن سرور
قیام نمودند. جبرئیل در بالای سر و میکائیل در پایین بالش نشسته میفرمودند بَخٍ بَخٍ مَن مِثلُکَ
یَا عَلِیَّ بْنَ اَبِیطَالِبٍ یُبَاهِی اللهُ بِکَ الْمَلٰئِکَةَ و بعد از آن آیه شریفه
وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ نازل گردید
و مفسرین نیز در تلو این آیه شریفه این حکایت لطیفه را بیان فرموده اند. نظم: بیت
در بحث امامت معتبر قول فضول. در شب هجرت که خوابیده است بر جای رسول. القصه
جناب نبوی سه روز در غار حرا توقف فرموده بعد از آن امر شد که روانه مدینه
جبرئیل ابوبکر تشبیه است
طیبه گردد چنانچه در کتاب امالی مسطور است جناب مرتضوی خود سه روز توقف غار را

برشته نظم کشیده اند بنظام موزون شد وقیت بنفسی خیر من وطأ الحصی
ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر رسول الاله الخلق اذ مکروا به
فوقاه ذو الطول الکریم من المکر وبت اراعیهم متی ینشرونی
وقد وطنت علی القتل والاسر وبات رسول الله فی الغار
آمنا موقی وفی حفظ الاله وفی الستر اقام ثلاثا ثم زمت
قلائص قلائص یفرین الحصا اینما یفری و مامور شدن آنحضرت را
چنین بیان نموده اند که جبرئیل امین از حضرت رب العالمین پیغام بآن سرور دنیا
ودین رسانیده که ای محمد بکمال ابوطالب در مکه معظمه حامی و ناصر تو بود چون او
ازدنیا رحلت نمود بمضمون ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها
تیر دعای ثمار افرین هدف اجابت و نشانه استجابت ساخته برخیز و طیبه را از یمن قدمت
پر طیب و مدینه شریفه را از ورود خود مشرف و پر زیب ساز آنحضرت از غار حرکت فرموده
مدینه طیبه را مطرح انوار فرمودند روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول سال سیزدهم از بعثت
بود که وارد آن مکان نزهت نشان گردیدند و ده سال بکر عمر شریف آنجناب باقی بود
و غزوات نصرت آیات در حینی که آنحضرت در مدینه طیبه بود واقع گردید چنانچه باغبانان
ریاض معانی قرآنی و گلچینان حدایق حقایق فرقانی طراحان گلهای تواریخ و سیر
و نقشبندان کارگاه خبر چنین گلدان صحایف را رنگین و حریر اوراق صفایح را
تزیین داده اند که آنحضرت بعد از آنکه بمدینه نزول اجلال فرمود شصت و دو جنگ نمود

سی و شش جنگ را سرداران تعیین کرد و در بیست و شش غزوه دیگر خود همراه بودند و در نه
غزوه شمشیر کشیده مصدوقه وجاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم
آشکار ساخت اول غزوه بدر بود دویم احد سیم خندق چهارم بنو قریظه پنجم بنو المصطلق
ششم خیبر هفتم مکه هشتم حنین نهم طائف و اعظم غزوه که از ارکان اسلام قوی و
و باغ تشیید ملت نبوی و تمهید قواعد دین مصطفوی گردیده بدر بود و او عنوان مناشیر
فتوحات و دیباچه صحایف غزوات شده صعالیک مسلمین و مقالیک لشکر دین
بغنایم موفور و بزرگان مؤمنین و اعیان اهل یقین از قتل و اسر کافرین مسرور و محبور
گردیدند و در ین شعشعه ذو الفقار آنچه از غزوات شیر پروردگار است مرقوم میگردد و مجمل
قصه بدر که راویان احادیث ائمه هدی ابو حمزه و علی بن ابراهیم قدس سرهما که از اعاظم
مفسرین امامیه و اقا خاتم محمد بن اثنا عشریه اند تبیین نموده اند آنست که قافله عظیمه از شام
باتفاق ابی سفیان شقاوت فرجام روانه مکه معظمه لازمة الاکرام بودند خبر ورود قافله بگوش سخن
نیوش حضرت رسید که بنات و خلاصه موجودات رسید که اموال بسیار و غنایم بیشمار همراه
ایشان است و جمعی کثیر از تجار و جمی غفیر از متمولین امصار با چهل نفر سوار جرار باتفاق آن
بدکیشان است جناب حضرت نبوی صلی الله علیه وآله مهاجر و انصار و اصحاب اطیاب را جمع کرده مقدمه
عیر را گوشزد برنا و پیر نمود و ایشان را بتاخت کردن قافله مجبر و باخذ غنایم مستبشر ساخت
و بتهیه و تدارک سفر پرداخت و اصحاب را گمان آن نبود که جنگی سمت وقوع خواهد یافت صحابه کرام
بعضی با تهیه و برخی بی اسباب روانه آن مقصد خیریت انجام گردیدند چون خبر عزیمت

سید اناس وعلی بنبسه کاروان بکوش ابوسفیان رسید ضمضام بن عمرو غفاری را
که در چابک سواری در میان عرب بمثل و ضرب المثل بود بجهت اعلام روانه بیت الحرام
گردانیده و سه شب قبل از آن که ضمضام وارد شود عاتکه بنت عبد المطلب در عالم رؤیا
مشاهده نموده بود که شترسواری آمده و فریاد کرد که یا آل غالب اغدوا الی مصارع
کم یعنی ای قریش بقتلگاه خود بشتابید پس روانه کوه ابوقبیس که در ارتفاع
مشهور عالمست گردیده سنگی عظیم از آن جبل شامخ غلطانیده بهیبت تمام آن سنگ
ریزه ریزه گردیده بهر خانه که در مکه معظمه بود پاره از آن رسید از دهشت و وحشت از خواب
جسته حضرت عباس عالی اساس برادر خود را که عم جناب نبوی بود از این معنی مطلع ساخت
عباس نقل آن خواب را که در مذاق ابوحنظله یعنی ابوجهل و اتباع او تلخ تر از حنظل و
زهرناک و در مرارت و سمیت پیش تر از نیش و نیش افاعی بیباک بود بعتبه بن ربیعه رسانید
و او تعبیر نمود که مصیبتی عظیم بقریش رو خواهد داد تا آنکه این سخن را فاش نموده بگوش
کافر دور از جاده دین و عقل ابوجهل کشید آن ملعون از راه طعنه گفت هذه
نبیة ثانیة و بعد از آن بلات و عزی قسم یاد نمود که هرگاه مصداق این
نوم تا سه یوم جلوه پذیر عرصه اظهار گردید قبول مینمایم والا کتابی در میان خود ترتیب
خواهم داد که در میان عرب دروغگوتر از بنی هاشم از مرد و زن کسی نیست تا آنکه
اسم ایشان در شهور و ایام ببدی مشهور خاص و عام و معروف انام گردد امدن
ضمضام و خبر دادن از محاذی سید انام علیه التحیة والسلام

چون

چون پیک کاروان روز و سیر قافله لمعه مهر عالم افروز یعنی صبح نورانی ضمضام محیط عالم جسمانی
گردید و ضمضم خورشید چون ضمضام از قافله شام رونما پیدا از کوه ابوقبیس شرق ظاهر
و پدیدار شد ضمضام غفاری وارد و ندای یا آل غالب اللطیمة اللطیمة العیر العیر اور گوش ادرانداخت
و اهل مکه را از خروج آن سرور انبیا بتنبیه قافله اشقیا مطلع ساخت هر یک از کفار
را سراسیمه و دیوانه وار از ضمضام صورت کار را می پرسید و ضمضام زمزمه این حکایت
بگوش بزرگ و کوچک آن مخالفان و قبایل عرب بی ایمان میرسانید و ولوله عظیم بجان
ابوجهل لئیم افتاد و صرصر این خبر خرمن آرام ابولهب را بباد فنا داد اکابر ایشان در بن
مغدمه حیران و عظمای آن قوم از هول این سانحه عظیم هراسان گردیده بمفاد کانهم خشب
مسنده از حب اموال خود خشکیدند و از شعله آتش این سخن که مصداق مصداقه
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة بود سیماب وار
بی قرار میبودند و بنابر این که دانستند که تمامی بهیئت اجتماعی حرکت نموده قافله را
از آن قافله سالار انبیا بگیرند و سایر اهل یثرب را از خود کفایت کنند کسی
نماند در مکه معظمه که اسباب جنگ و وغا مهیا نساخت و بتهیه آلات حرب و اسباب
نبرد نپرداخت از جماعت بنی هاشم عباس بن عبد المطلب و نوفل بن حارث بن
عبد المطلب و عقیل بن ابیطالب را با خود متفق کرده ابنده از شهر مکه خیام نکبت فرجام
بیرون زده مغنیات خوش الحان بنحوی که در عرب معمول بوده در پیش جوش روان
و غانیات ناغمات لفارت شادی زنان و خنیاگران بر بکره سرود که زهره را

نمی‌شمردند ساز و رقاصانی که رقص را در حساب درمی آورند در رقص و آواز برآمده کوچی
نوروز عرب بود با این آیین آن ملاعین با بواطن پر از رعب و کین قطع منازل و طی
مراحل نموده تا حوالی بدر که چاهیست ما بین مکه و مدینه که بدر غفاری او را حفر نموده هزار سوار
جرار و بقول ابن شهر آشوب سه هزار سوار بودند که وارد گردیدند و جناب نبوی صلی الله
با مهاجر و انصار که سیصد و سیزده تن بعدد اصحاب طالوت بودند روانه شده در
در حوالی بدر نزول اجلال آن بدر را تمام کمال گردیده در خلال این احوال جاسوسی عدی نام را
سپاه نصرت مآل گرفته بخدمت حضرت آوردند جناب نبوی از وی خبر قافله را
استفسار فرمود آن بیک تمامی حکایات ورود قریش را عرض نمود و غرلی بحر رحمت
لایزالی ابوحمزه ثمالی روایت کرده که چون جاسوس عدی نام شرف یاب خدمت حضرت
خیر الانام علیه التحیه و السلام گردید و حضرت جویای احوال قافله شام که در نوبت
پیک ملک علام جبرئیل والامقام وارد شده مقدمه لشکر قریش را عرضه
خدام لازم الاحترام نمود آن جناب نیز اصحاب اطیاب را از آن معنی اعلام فرمود
در خصوص حرکت بسمت قافله یا بجانب اعدا با محبان و جان نثاران گفتگوی مشوره را
بمیان انداخته در مقام امتحان و اظهار باطن هر یک از مخلصان برآمده هنگام استشاره را
گرم ساخت ابوبکر صلاح را در رفتن بجنگ دیده عرض نمود و عمر نیز همین طریق را پیمود
مقداد راسخ الاعتقاد برپا خواسته عرضه داشت نمود که از دمی که بنسیم ایمان غنچه
کشای ایقان ما گردیده غاشیه اطاعت بر دوش و حلقه متابعت بر گوش کشیده ایم

و یکی از جبابره و جهلا قریش نداریم اگر مقرر فرمایی که مشی بر سر خار نماییم بر ما واجب و لازم است
که متابعت کنیم ما نمیگوییم آنچه را که بنی اسرائیل بحضرت موسی گفتند اذهب انت
وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون بعد از آن سعد بن معاذ و اقف حضور
آن ملاذ گردیده مانند مقداد از روی صفای اعتقاد همان سخن را عرض نمود حضرت
مقدس نبوی از این سخن مستبشر گردیده آن اخلاص کیشان و عقیدت اندیشان را تحسین
بلیغ نموده عزم قتال و جدال قریش خذلان مآل را جزم فرموده روانه شدند آغاز جنگ
بدر الراقمه بیا ساقی ای بدر تابان من ؛ برافروز از نور خود جان من ؛ بمی ده از آن جام
خورشید وش ؛ از آن می که هستی تو خود جرعه کش ؛ کند زنده تا دین و ایمان من ؛
شود تازه از وی دل و جان من ؛ از آن باده ده تا نمایم علاج ؛ بسر صحت درآید مزاج ؛
درآیم چو مستان بباغ سخن ؛ سرایم چو بلبل حدیث کهن ؛ بیابند شکر فاکر
طوطبع ؛ همین است بس که مداح گوی ویم ؛ اگر بوستم را خبر باز رفت ؛ ولی بجواد بیا بار
نیست ؛ بسی رنج بردند پیشینیان ؛ بتاریخ تیمور و چنگیزیان ؛ بمفتاح کلک فضیلت
سرشت ؛ گشادند ابواب هشت بهشت ؛ ز تاج المآثر لفرق سخن ؛ نهادند افسر
در این انجمن ؛ بسی دره نادره سفته اند ؛ که شه نامه نادری گفته اند ؛ چو تاریخ وصاف
دیدم بسی ؛ باوصاف حیدر ندیدم کسی ؛ که در فن انشای معجز بیان ؛ کند خامه اش حال
شه را عیان ؛ ز ابر قلم گوهر افشان شدم ؛ بتعریف حیدر ثنا خوان شدم ؛
و بعد فرد این نامه شیر خدا ؛ شه دین و دنیا امام هدی ؛ چون صباح روز جمعه هفدهم

شهر مبارک رمضان سال دویم از هجرت خیر الانام باقی مدینهٔ فیض نشان ظاهر گردید
و خورشید عالم افروز تیغ شجاع از بام گنبد دوار تقدیر پرده نور و ظلمت را
از هم جدا نمود و بصیقل روشنی غبار تاریکی از آئینه زمانه زدود آن مهر لامع النور چون
هزبر هصور بعد از قیام نماز صبح بمقابل کفار کینه خواه غیور با سپاه ظفر پناه منصور شتافت
و عنان گیران بجانب اعدا از شقاوت نشان تافت **از رقمه** دم صبح کین شاه زرین علم
عنان گشت با فوج و خیل و حشم ؛ دلیران بمیدان چو در تاختند ؛ بهم قرعهٔ جنگ انداختند ؛
اصحاب کبار از مهاجر و انصار بملاحظه کثرت لشکر کفار نمودند آتش فزع و اضطراب
در کانون دل اخلاص منزل ایشان بالتهاب آمده روی استکانت و زاری
بدرگاه جباری سوده بمفاد وإذ تستغيثون ربكم فاستجاب لكم طلب
یاری از درگاه حضرت باری کردند و به آتش گرمی پر تو نور حضرت نبوی و شعله تیغ
حیدر تیغ مرتضوی صفوف بسته ایستادند و میمنه و میسره و قلب و جناح را ترتیب دادند
بحر دو لشکر در آمد بمیدان لاف ؛ نمودند آغاز جنگ و مصاف ؛ حضرت رسول
این بمنطوقه وإن جنحوا للسلم فاجنح لها بامر جناب رب العالمین بآن قوم
لعین فرمود که مرا خوش میآید که مبادرت بجنگ نمایم و اولاً طریق نزاع و جدال با ایم
هر یک با اماکن و مقاع و مساکن و اربع خود خواهید بر گردید که من نیز عنان عزیمت
بمدینه طیبه بر میگردانم آن مغروران کبر اکناف و آن سرکشان بادیه جهالت
این سخن را حمل بر عجز آن فخر البشر نمودند و از کم من فئة قليلة غلبت فئة

کثره

كثيرة باذن الله اندیشه مند نکردیدند عتبة بن ربیعه که از جمله اعاظم قریش بود
سوار شتر سرخی گردیده در میدان جولان می نمود و طریق نهی از جنگ و
جدال را می پیمود که ناگاه سرمست جام کفر و غرور ؛ و مدهوش باده شرور ؛ کرم ساز
هنگامه ألا في الفتنة سقطوا وإن جهنم لمحيطة بالكافرين ابوجهل بدبخت
لعین ازین سخن با خبر ؛ و خشمگین گردیده نایره غضبش بجوش ؛ و دریای غیظش بخروش ؛
آمده در خصوص با عتبة بن ربیعه خشونت آغاز ؛ و در هر زه گویی را باز ؛ و ابن هنگامه درشت
خوبی را ساز کرده گفت تو بسبب قرابت مراعات آنحضرت مینمائی آنچه ما
از راه شفقت آنحضرت را با معدودی چند شیر شکاران ما ساخته اند و بدون اصلاح
و رحمت بدام انداخته اند حال ما دست برداریم و ردی بمکان خود آوریم چه صورت
دارد و عتبه گفت هرگاه مرا متعلل بغرض میدانی اول من بمیدان میروم پس خود و
شیبه برادر و ولید پسر که در شجاعت هیچیک را در قریش همسر نبود رزم آرا
کردیدند و در مقابل آنجناب ایستاده مبارز طلبیدند **لمسوده** ازین سو محمد شه دو فار ؛
علی ولی شیر پروردکار ؛ دگر حمزه آن نامدار عرب ؛ که کردی بهنگام هیجا طرب ؛
بسان مهاجر حسام از غلاف ؛ کشیدند انصار بهر مصاف ؛ از آن سو یلان
قریش آمدند ؛ نهنگان میدان به پیش آمدند ؛ بر آراست میدان کین حنظله
بیفکند بر رزمگه ولوله ؛ بهمراه عباس عالی نسب ؛ بیامد بجنگ بنی بولهب ؛
عقیل و دگر نوفل از هاشمی ؛ سر انتقام آن ولید شقی ؛ ز فرهاد اسبان

[illegible]

نازی نژاد سر افیل اصور آمد پاد زنگی سواران دران رزمگاه زماهی فغان

خواست تا اوج ماه نمودی سنان اندران کارزار چو سروی که غنچه بیارد

ببار زبس پر شد از تیر دو دیگر هوا البسهم فلک تنگ گردید جا صعود شیاطین

ز زیر زمین نزول ملایک زعرش برین بامداد کفار و شیطان شوم پر از جمله

بنمود آن مرز و بوم بتایید و یاری سلطان دین ملایک فرود آمده بر زمین چه جن

وچه انس وچه فوج ملک چه شیطان پیدین و دور از فلک همه منتظر تا که فیروز

گیست تا شب غم کرا رفته نوروز کیست عتبه مبارز کفو خواست جناب مبارز میدان

شجاعت روز جزا حضرت رسول خدا ص روی بعبیده بن الحارث بن عبد المطلب

که بنی عم گرامی آن سرور بود و عقد دار قلاده مطاوعت آن حضرت را

در گردن جان آراسته و تاج تارک خود را از جواهر خاکپای آنجناب پیراسته بود و

با وجود انکه سن شریفش از هفتاد متجاوز گردیده و قد راستش چون کمان هلال خمیده

بود همچو تیر راست کیش و مطیع و در طریق جان نثاری چون قربانیان سریع و در   الضریع المطاوع ناله بزرق

طریق فرمان برداری سریع و کمال سعی مبذول نمود شعر شد کمانی بروش همچو

تیر بود راهنمای جهان گوشه گیر جناب نبوی او را امر فرمود که با عتبه که او

نیز در سال مساوی بود مبارزت نماید و عتبه اسفل السافلین روانه اش نماید

و بعد از ان درة التاج افسر امیری و گوهر شمشیر دلیری آفتاب آسمان شجاعت

و سرو گلستان بسالت شعر امیر عرب حمزه نامدار عمو پیمبر شه باوقار آن

بستد

آن سید الشهدا را حکم فرمود که با شیبه که هر دو در سن کهولت بودند منازعه نمایند

که آن جناب عمر کهولت شیبه را شیب قرین سازد و بضرب شمشیر آبدار شیب

سفرش انداز د آنگاه نظر کیمیا اثر فیض ثمرش حیدر آسمان ولایت و خورشید

فلک هدایت شهسوار جهاد اعدا المجاهد الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ

سُبُلَنَا پیش تاز معرکه امامت یکه سوار جولانگاه کرامت برق خرمن اعادی

دین بنی عم رسول گزین امیر المؤمنین و امام المتقین طالب کل طالب سیف الله

الضارب هزبر اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام افتاد

که منتظر ایستاده و آن شیر بیشه شجاعت چشم انتظار براه نهاده روزگار سکفت

شعر آورد در دغا لکاسه سر بسر انگشت چشم شیر بدر ظفر از تیغ او ست

قصه طراز نفس بر دین زبان کفر دراز زخم بر زد چو خنجرش بر سم اجل

از دست افگند بر هم پس فرمود با علی و لید پلید عنید است که ایستاده

و دیده براه انتظار چون تو دلیری نهاده قدم رنجه گردان و بمالک جهنمش رسان

عبیده سوار شده بجانب عتبه تاخت و حضرت حمزه علم نزاع بسمت شیبه افراخت

و حضرت امیر کل امیر عنان بصوب ولید پلید منعطف ساخت چون آن شیر

مردم میدان نبرد در رسیدند و دست و گریبان یکدیگر گردیدند و پنجه به تیغ و سنان

باز یازیدند شعر گشیدند بر ورش مردان کار زرهای داودی زرنگار آن دلیران

عرصه جنگ مانند شهد و شرنگ بهم آمیختند و مثل آب و آتش درهم رنجیدند شعر

ترندلم بتیغ و بالکم دباله ز ناز نم
دیقترم ازو ... ...

کشیدند و کشیدند تیر و کمان ؛ برآمد فغان از زمین و زمان ؛ مجملا یکی تیغ بر فرق آن دیگر
سپر ریغ آشنا میساخت ؛ و دیگری گرز گران سبک نموده می انداخت ؛
خود در خود داری مشغول بود و سنان زبان را در طلب مغز سر چون مار ضحاک
بلند می نمود ؛ شمشیر در سر افشانی سپر ادا میکرد ؛ و خنجر در خنجر کار فصاد میکرد ؛
عبیده بندگی حق را یاد نموده تیغ سپر ربای چنان بفرق عتبه خاک نشان ل
رسانید که سرش را دو نصف کردانید و عتبه نیز چابکدستی نموده در یام ندم
شمشیری بقدم همت توام عبیده آشنا ساخت که قدم سعادت توامانش را
از زانو ربایند هر دو از مرکب بزیر افتادند عتبه جان بمالک دوزخ سپرد
و عبیده نیز غرقه دریای خون گردیده رخت نجات از گرداب جراحت بیرون برد
از آن طرف حضرت حمزه با شیبه هنگامه مجادله و محاربه را گرم نمودند بسکه رد
و بدل فیمابین حضرت حمزه و آن دغل گذشت بهرام خون آشام گردون
انگشت حیرت بدندان خود گزیدن آغاز و دیده تعجب بکار ایشان باز نمود
ع بدن آهنین شد ز پیکان بسی ؛ بگوشش نماند احتیاج کسی ؛ هر دو از
مرکب افتاده پیاده در مقاتله و منازعه دلیرانه میکوشیدند و از آن سو
ولید پلید که در عین غرور و جوانی و نهایت ریعان زندگانی بود و پنجه اتش
حکایت پنجه شیر را در هم شکسته و اوراق رزم رستم را شسته با وصاف
ناپسندیده خود برداشته رجز خوان گردید نظم بلرزد زمین از سم توسنم ؛

در افتد

در افتد ز بالای زین دشمنم ؛ فرود آورم گر گران گرز را ؛ کمر بشکنم کوه البرز را ؛
چون امیر کل امیر و شیر رب قدیر این رجز را از آن کافر دلیر استماع فرمود بزبان
فصاحت ترجمان بنحوی که در دیوان اعجاز بیانت چنین رجز خوان گردیدند قد عرف
الحرب العوان انی بازل علمین حدیث سنی لمؤلفه منم آن علی حیدر
شیرگیر ؛ بسرپنجه گیرم لبی شرزه شیر ؛ بلرزد دل شیر گردون مدام ؛
مباد ار کشم تیغ خود از نیام ؛ گر است زهره که بیند مرا ؛ بهنگام رزم و بوقت
وغا ؛ اشهادت بگوای ولید پلید ؛ وگرنه عنایم تورا ناپدید ؛ همین دم رسانم سرت را بخاک ؛
شود مادرت از غمت سینه چاک ؛ اگر رستم زال گردیده ؛ و گر گیو خوش فال گردیده ؛
نگردی ز دست من ایندم رها ؛ مگر آنکه گویی برب ناسزا ؛ کنی دین ابن عمم را قبول ؛
محمد که باشد ز یزدان رسول ؛ چه دید نصیحت ندارد اثر ؛ که شوره زمین را نباشد
ثمر ؛ بغرید چون شیر آن شهسوار ؛ نهنگی بزیر از دو مادر کنار ؛ ز قبضه چو شمشیر
آن شیر مست ؛ برآورد آن شاه ایزد پرست ؛ یکی رعد و برقی از آن تیغ خواست ؛
که عمر عدو بیشش از آن هول کاست ؛ چنان بر سر بتش زد تیغ تیز ؛ که پیدا شت
او فاش شد رستخیز ؛ بجیب دست خود اکرفت آن لعین ؛ رسانید بر فرق سلطان
دین ؛ و در اخبار صحت آثار چنین ثبت نگردیده که چون آن مردود جناب مرتضوی از مقابل
خود دید رنگ از رخسارش پرید ؛ و دست مقدرتش مرتعش و لرزان ؛ و دل ناشکسته (margin: اش)
در حصار سینه بخفقان افتاد نهایت از آنجا که مضمون لا تتمنوا لقاء العدو

فاذا لقیتم فاثبتوا پای ثبات بر دامن خود پیچیده منتظر مرگ گردید حضرت در کمال عتاب
بآن پیدین خطاب فرمود تبا و تعسا لک یابن عتبة اسقیک من کاس
المنایا شربة و لا ابالی بعد ذلک غبته بلادرنگ که ناگاه رعود قعقعه تکبیر آن
امیر شیرگیر و بروق جلوه حسام آن امام خیبرگیر بساحت جان آن بی ایمان تافت
و تا رفت که خود را جمع نماید بال خود را بانصف پهلو جدا افتاد آن مطرود را مجال آن نماند که
دست بشمشیر رساند همان دست بریده خود را بدست چپ گرفته چنان بر فرق فرقدانی
آن قطب اولیا زد که فرمودند فظننت ان السماء وقعت علی الارض آن ملعون
از مرکب نگون گردیده از شربه ذق انک انت العزیز الکریم نوشید و در گرگ
بس المصیر تکیه ور گردید چون امام لازم التمجید از مقدمه ولید پلید فراغ یافت از معسکر
خیبر بت اثر ندای یا علی اما تری الکلب قد نهر عمک بگوش جانش رسید
عنان بجانب حمزه نامدار عم بزرگوار خود تافت و در کمال سرعت بسوی آن عالی رتبت
شتافت دید که شیبه پر ریبه دست در گردن حضرت حمزه نموده نزدیک است که بآن
جناب جرحه رساند و شربت شهادتش چشاند حضرت امیر کل امیر فریاد زد که یا عم
طاطئ راسک چون حضرت حمزه نامدار اطول از شیبه نابکار بود سر شیبه را
بسینه با کینه خود چسبانیده که جناب امیر شمشیر جهانگیر آتش نظیر را که بارق
شوارق آن در سطح فلک اثیر جلوه پذیر میگردید چنان بر کمر شیبه زد که چه دو نیمه اش ساخت
صدای احسنت احسنت از ملأ کروبیان و مجمع انس و جان بلند گردید شعر برآمد خروش

از کمان

از کمان و بهمان ** که احسنت ای سرور انس و جان ** حمزه شهید با مولای حر و عبید
بنزد عبیده آمده دیدند که خون بسیاری از پای مبارکش جاری گردیده در میدان علا
غلطان است آن دو گوهر صدف ایمان آن لعل رخشان را بالکان بدخشان سراق
نبوت رسانیدند عبیده را نظر بجمال فرح بخش سرور کاینات و افضل موجودات افتاد
زبان فصاحت بیان را گشاده و عرض نمود یا رسول الله الست شهیدا
حضرت فرمود بلی انت اول شهید من اهل بیتی و ببال شهادت بحظایر
قدس پرواز نمود و بزبان حالش گویای این مقال بود شعر باسوز غمت اگر بسازم چکنم
جان در ره دوست گر نبازم چکنم ** گویند چو پروانه چرا میسوزی ** من عاشق آن شمع طرازم
چکنم ** پس آن حنظل صحرای فطرت ** و زهر کام افعی شقاوت ** حنظله سخافت که خود را
رئیس عبده اوثان یعنی کفار قریش بی ایمان میدانست چون ضرب دست آن هژبر
میدان را ملاحظه کرده دانست که بحکم حریف معرکه نبرد آن شیر مرد نیست رو
بجماعت قریش کرده گفت باید جنگ را مغلوبه ساخت و اهل مدینه را خاصه مهاجرین را
بقید دام اسر انداخت و چنین گفت علیکم یا اهل یثرب فاجزروهم
جزرا و علیکم بقریش نحن و هم اخذا حتی یدخلهم مکة
آن قوم دغا اندیشه و فرقه شقاوت پیشه بفرمان ابی حنظله قصد کارزار نموده در خلال
این احوال شیطان خذلان مآل خود را مصور و مجسم بصورت و اندام سراقه بن
مالک بن جعشم ساخته بنا بر روایتی دیگر با جنود خود بامداد کفار آمده رایت نکبت آیت

وعلم شکست نوام قریش را که در نزد عبد الدار بود از ابی جهل لعین خواست و
بعزیب انکه خود را همسایه وجار جنب آن اشرار دون پایه قلم داد ابو جهل
لوای شآمت فراز آن علم را در میدان خذلان عطا کرده آن ملعون علم را بدست
گرفته در میدان کین افراخت ولشکر قریش را سر گرم جنگ ساخت چون دیده جهان
بین رسول امین بغراعین شیاطین و تمرد این لعین افتاد سحاب علالی شراد و حباب
درست اعتقاد را امر باغماض البصار و پوشیدن انظار فرمود تمامی دیده بر هم
نهادند و نجمبر با کشیده استادند آن ملکی خصال موسی مثال در طور عجز و ابتهال ید
بیضا تمثال را گشوده از جناب ذو الجلال قلع و قمع اعدای بد سگال را بر منوال سؤال
نمود که یا رب ان تهلک هذه العصابة لا تعبد در همان حال از عالم
محبت و خلت بیهوشی و غشی بآن ذات با برکات عارض گردیده و کواکب صبح پیشانی
یعنی عرق وحی نورانی درخشان و نور افشان شده جبرئیل امین با ملائکه
مقربین بمفاد انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین
بامداد مجاهدین رسید و قلب مطمئنه آن سرور ارباب قلوب را نوید جاوید اطمینان
وما جعله الله الا بشری لکم ولتطمئن قلوبکم وما النصر
الا من عند الله ان الله عزیز حکیم بخشید و غلغله اقدم حیزوم و ریا
حیزوم و ولوله ورود جنود ملک درین گنبد نیلی پیچید شعر برزد جبرئیل امین
طبل جنگ ؛ بسر کوفت از غصه ابلیس سنگ ؛ ابشروا یا قوم فقد جاء

الفرج

الفرج افرحوا یا رهط فقد زال الحرج بهر حال آن خبر ذو الجلال با جنود
ظفر مآل وسپاه غیبی و لشکر لاریبی بقتل کفار فجار پرداختند و تیغها آخته از کشتها
پشتها ساختند شعر تو گفتی همی آسمان بر شکفید ؛ ز خورشید خون بر زمین
بچکید ؛ تو گفتی هوا تیغ بارد همی ؛ جهان یکسره میغ دارد همی ؛ ز گرد سپه کوه
شد ناپدید ؛ ستاره بخون دامن اندر کشید ؛ و بمصداق کریمه القارعة
ما القارعة بظهور رسید و مفاد سأل سائل بعذاب واقع عیان
گردید و روایح سیهزم الجمع ویولون الدبر وزیدن آغاز و صرصر یوم لا
تجزی نفس عن نفس شیئا باهتزاز آمد شعر ز موج خون که بر می شد بعیوق ؛
پر از خون گشته طاسکهای منجوق ؛ شرر پیکان از حضیض خاک باوج افلاک بمند رعت
مسابقت و اشتعال نوایر قتال ماهی چرخ را کباب بمساحت وسر وادی ارسلنا
علیهم ریحا و جنودا لم تروها مکشوف و رخسار آفتاب در عقده ذنب
بکسوف رسیده شعر ز بس گرد بر رفت از هر کران ؛ زمین شد سبک آسمان شد
گران ؛ و شیطان لعین بمحض ملاحظه ملائکه مقربین بمنطوقه فلما تراءت الفئتان
نکص علی عقبیه چون پیک خیال از رزم اهل ضلال بدر رفته علم نکبت شیم را
بزمین انداخت ابو جهل و سایر قریش میگفتند ای سراقه علم را چرا انداختی و بکجا
میروی آن ملعون میگفت انی اری ما لا ترون و شحنگان ملکوت با آن مجرم
سرادقات جبروت بهر که میرسیدند بقتلش میرسانیدند جمعی کثیر را کشته و جمعی غفیر را

دست بسته اسیر گردانید بهرحال سلطان در پیش و در عقب او بقیة السیف لشکر
قریش روی بهزیمت نهادند شعر در پیش حمله تو کجا اسپید عدو ۰ روباه را
چه طاقت روز غضنفر است اینکر ریح اللیث حتی یذوقه ۰ وقد
عرفت ریح اللیوث البهائم و منادی وحشت افزای وحشت مغرون ندای
ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون در انجا بلند از فرار مخالفین
از حق غافل مصداق قل جاء الحق و زهق الباطل پیدا و از ان طوفان بلا خیز
در تنور قلوب ایشان خون جگر بمفاد و فار التنور هویدا شد شعر ملایک همه
چهره افروخته ۰ شیاطین سراپا زغم سوخته ۰ کنجید جبریل آن دم بپوست ۰ عجب
شادی دارد این فتح دوست ۰ نسیم عنبر شمیم فتح و ظفر شقه گشای اعلام حضرت
خیر الانام علیه التحیة والسلام گردید و صدای مسرت فزای لا اله الا الله درین گنبد بلند تحمید
شعر صدای شادمانی شد بر افلاک ۰ سرودی خواست از دلهای غمناک ۰ بشارت
داد هر کس بلی خود را ۰ نبوت کرد آخر کار خود را ۰ و در دیوان اعجاز بیان آن امام متقیان جلیل
محرر و مسطور است الم تر ان الله ابلی رسوله ۰ بلاء عزیز ذی اقتدار و ذی
فضل فاملی رسول الله فذعن نصره و کان امین الله ارسل
بالعدل وامکن منهم یوم بدر رسوله وقوما غضابا فعلهم
احسن الفعل واقدی گوید که حضرت نبوی صلی الله علیه وآله غنایم را تسلیم عبدالله بن
کعب نموده روانه مدینه طیبه ساخت و خود باد ای نماز عصر پرداخت شعر بفتح اتا

نخنا ملک ۰ همی خواند بر طارم نه فلک ۰ روان دولت و نصرتش در رکاب ۰
شده کوکب طالعش آفتاب ۰ و در حدیث وارد شده که بعد از ورود ملایکه نظارگیان
مشاهده میکردند که جمعی از سر سپیدان بدون آنکه کسی ضربتی زند می افتاد و در کتاب ارشاد
مذکور شده که سی و چند نفر از آن کافران به تیغ سید اولیا امیر المومنین لهب افزای اسفل
السافلین جحیم گردیدند یکی ولید بن عتبه بود که جواد قلم عنبر شمیر در میدان
بیان حکایت او را جولان داد دویم عاص بن سعید که آن عاصی نیز بزخم ضربت
حیدری دو زخمی وسقری گردیده روی بجحیم نهاد سیم طعیمه بن عدی بن نوفل
بود که طعمه شمشیر مرتضوی شد چهارم نوفل بن خالد بود که بدعای حضرت نبوی شکار
صمصام اسد اللهی گردیده و مصنف کتاب مزبور تا سی و چند نفر از آن کافران را
باسمهم در رشته تحریر کشیده و در بعضی احادیث مرویست که جناب رسول رب العالمین
بتعلیم جبرئیل امین مشتی سنگ ریزه برداشته بچشم ایشان افشانده منهزم گردیدند
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از واقدی نقل کرده که عباس را ابوالیسر کعب بن
عمر و عقیل را عبید بن اوس و نوفل بن حارث را جبار بن صخر اسیر و دستگیر نموده بخدمت
جناب رسالتماب آوردند و محدثین امامیه و مورخین اهل سنت تمامی متفقند که هفتاد نفر
از کفار از جمله ابوجهل غدار قتیل شمشیر آبدار و هفتاد نفر دیگر بقید اسر دران کارزار گرفتار
گردیدند و شهدا بدر را چهارده نفر بعضی از مورخین مرقوم ساخته اند چون این رساله
گنجایش تمامی اقوال نداشت بلکه هر غزوه از غزوات محتاج بتدوین کتابی علیحده بود بهمین

اختصار شد کمت صدید النظر قلم بمفاد فبصرک الیوم حدید بحدت نظر وتیزی بصر
بواقعه احد بیاری خداوند احد می پردازد وعلیه التکلان والحمد له علی ذلک شعشعهٔ ثانیه
در غزوهٔ احد که دو پهلوان جنگ سپید شمردانم ثانی ساقی کوثر لمؤلفه جهان چون کمان خانه بادریست
که هر لحظه در قبضه دیگریست کرت بال پرواز چون تیر شد بدین خانه رفتن زدن تیر شد
حضرت واحد احد ویگانه فرد وصمد که قلعه شامخهٔ احد احدیتش از بوسیدن پای انداد
مصونست بنای این محنت آباد دار البوار را که ایوان نا استوار است آراسته هر گونه
عنا و اساس نا گوارش که مهیای هر قسم بلاییست چنین که داشته که جام مراد طلب هر فردی
از افراد او کام ناکام ساند از حنظل نا سازی اهرش چشانده و نهال تمنای احدی قد نکشیده
جز تیشه نومیدی از ریشه منقطعش کرداند شاهد است که هر روز آفتاب عالمتاب را بر شرف
غرف عز و شرف متمکن سازد و هنگام شام بحضیض تحت الارضش اندازد
و عیانست که هر سال صفوف گلهای شکفته زنبق واقحوان و صنوف سمن وارغوان را
در صحن گلستان آرایش گل بیاغ آید علم نو کرده فتح تازه را و در بشارت بلبلان کرده
بلند آوازه را داده سه ماه دیگر بخزانش پردازد جهان نقش آئینه بینش است نمودی
کرش هست از خویش نیست هر چند که راحت حقیقی در عالم مجازی موجود نیست
همسان وقع الم مسمی براحت برنج منهایت قرین است و بمفاد ان مع
العسر یسرا گسر او ضرا هم نشین تا یوسف گلچهره آفتاب بغیابت الجب نرود
عزیز مصر روز نگردد و تا گریه ابر بهاری برخسار مرغزار و عذار گلزار نچکد از صحاری و هضبات

وبراری فاغات گل وریحان و سنبل وعنبر آن سر بر نزند عاقل متفطن و زنده دل متعظ
داند که حشمت شکیبایی در نوایب دوران مثمر اثمار و منتج آثار است چه در این عالم
بمضمون شعر بهنگام سختی مشو نا امید که از ابر سیه بارد آب سپید بمفاد واعلم ان النصر
مع الصبر مشحون گردد انبیاء عظام و اولیاء کرام در این نشاه الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر بانواع امتحانات ممتحن و هر یک بقدر قابلیت بسلم ملیات معتقن
بوده اند هر قدر که قدر و مرتبه در بارگاه جلال بیشتر در قافلهٔ مصیبت زدگان از همه پیشتر
بوده اند مانند آفتاب شرق وهو بالافق الاعلی و صاحب قرب فکان قاب
قوسین او ادنی محبوب حضرت آنکه مخاطب بخطاب قل ان کنتم تحبون الله
حضرت مقدس رسول الله همواره هدف تیر مکروهات و نشانه خدنگ هموم
گردیده بمفاد فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل پیوسته صابر و بلکه در مقام رضا
در حین ابتلا شاکر بوده اند چنانکه در مقدمه غزای احد اسنان مبارک او از سنگ جفا
شکسته شد و از شهادت عم بزرگوار و بعضی اصحاب نیکوکردار خاطر مقدس او را خسته
لراقمه قلم آن عندلیب نغمه پرداز که وی را در سخن باشد صد اعجاز از رو گلهای معنی شد
شکفته وز و درهای الفاظ سفته مدادش چون زلال سلسبیل است سوادش
ظل بال جبرئیل است چو محتاج الیه مردمانست علیکم بالسواد الاعظم آنست چنین
آن بلبل بستان تحریر حکایات احد را کرده تقریر گنجوران خزاین حقایق و صیرفیان
نقود دقایق معماران اساس اخبار و طراحان گلشن آثار چنین گوهر این حکایت را بر رشته

متظلم گشته‌اند که ما و مکه رسول کل امین و برگزیده حضرت رب العالمین از پرتو انوار جمال مکه
معظمه را روشنی بخش بودند قریش اعلانا و اسرارا در مقام ایذاء آن خواجه دو سرا سعی
نمودند تا آنکه آن جناب بامر رب الارباب از غار حرا حرکت فرموده وارد مدینه مشرفه گردید
آن ملاعین بتعاقب آن سرور دنیا و دین آمده مقدمه بدر بنحویکه سابقا نگارش پذیرفت
رو داده تاب مقاومت نیاورده بمضمون کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
از شیر الهی فرار کرده هفتاد نفر ایشان گرفتار و هفتاد دیگر طعمه تیغ آبدار گردیدند البقیة السیف
ازین مصیبت غم اندوز و پیت جان سوز اندوهگین و جان آن فواجر مصدق و اذا بلغت
القلوب الحناجر گردیده سرور مشرکان ابوسفیان عظیم الطغیان امر کرد که زنان
و صبیان و اطفال و نسوان از گریه کردن و زاری نمودن بجهة کشتگان و اسیران خود
معاف دارند و همگی همت خود را ببغض و کینه مؤمنان گمارند چه ریختن سیلاب اشک
از دیدگان موجب اطفای نایره احزان و تراوش قطرات عبرات رافع التهاب مصائب
و ریزش سحاب بکا موجب انفتاح مغالیق قلوب در هنگام نوایب است و چنانچه
تمامی آهنگ مصیبت و نوای تعزیت را ساز و در پرده ماتم سرایی بلبل شد رسای نوحه هم آواز
گردند حقد و کین زایل و خاطر کافه حضرت نبوی و اصحاب او مایل گردیده نزاع و جدال و جنگ
و قتال منسوخ و معوق خواهد افتاد و آنحضرت با متابعین زبان طعنه خواهند گشاد لاجرم
کفار از زن و مرد خود را از تعزیه نگاهداری نموده بعد از واقعه با به احد بمراسم تعزیه قیام
نمودند القصه ابوسفیان شقاوت نشان با صنادید قریش چون اسود بن مطلب و صفوان بن

امیه

امیه و عکرمة بن ابی جهل و غیر هم کس نزد قبیله کنانه که از جمله حلفاء ایشان بودند فرستاده
امداد خواستند و ایشان نیز جمعی از مبارزان میدان کین و جمعی از معاندین را بامداد آن ملاعین
فرستادند و بقول ارباب سیر و تواریخ تجهیز لشکر را از منافع مال قافله که در دار الندوه
بعنوان امانت نهاده بودند نمودند موافق حدیث سه هزار سوار و دو هزار پیاده و مطابق
قول مورخین سه هزار مرد که هفتصد زره پوش و دویست راس اسب و سه هزار نفر شتر
و پانزده هودج در شمار آمده روانه مدینه طیبه گردیدند و در اخبار ائمه اطهار مذکور و مسطور است
که هند بنت عتبه و عمره بنت علقمه حارثیه از نسوان صنادید قریش بکفار عزیمت کارزار نمودند و
و در تواریخ مسطور است که هند بنت عتبه و امیه بن سعد و زنان صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و
و عکرمة بن ابی جهل و طلحه و حارث همه چهار ترتیب داده روانه نبرد گردیدند حاصل سخن آنکه
بعد از سرانجام اسباب جنگ بی تأنی و درنگ آن کفار بی عقل و فرهنگ یعنی صنادید قریش
بی ناموس و ننگ با زنان خوش آواز و خنیاگران ادا ساز دف زنان و شادی کنان با پیش آهنگ
کاروان بدکاری و سرخیل قافله شرمساری غرقه گرداب مناهی و ملاهی و سیاه روی هند
روسیاهی باده گسار و بار کین و مایه ننگ گزین مادر فرزند شقاوت و دایه مولود عداوت
لعب افزای آتش جدال و دامن زن اخگر قتال ملعونه بدکار هند جگرخوار که زوجه نابکار ابوسفیان
شقاوت آثار بود روانه گردیدند درین حال پیک رب جلیل یعنی حضرت جبرئیل از اوج ملکوت
بحضیض ناسوت نزول نموده آن سرور دنیا و دین را ازین معنی مطلع ساخت و آن جناب نیز در حضور
متابعان بارگاه جلالت و بشیران پیشه رسالت باعلان این خبر پرداخت عبد الله بن ابی

و فوجی دیگر از اهل ضلالت و غی اقوال اخلال آمیز در باب جنگ و ستیز معروض داشتند
سعد بن معاذ که بقبیله اوس ملاذ بود از جا خواسته عرضه خاک پی توتیای باصره آنحضرت نمود
که عنان اختیار ما همه در ید تصرف آن جناب است هر چه رای مهر ضیا قرار گیرد معمول و مرتب
میداریم اگر کشته شویم بدرجه شهادت رسیده ایم و اگر بکشیم داخل و من یجاهد فی سبیل الله
گردیده ایم بنا علیه حضرت عزم رزم جزم فرموده بنحویکه شیخ جلیل القدر طبرسی از ابو اسحق
و سدی و غیرهما روایت کرده در روز جمعه از مدینه طیبه حرکت فرموده در روز شنبه پانزدهم
شهر شوال خیر مآل وارد میدان قتال و در چهار شنبه ماه مزبور سنه ثلث هجریه مشرکان قریش را
نزول باحد اتفاق افتاد ملخص کلام آنکه آن جناب با جمعی از اصحاب اطیاب و مومنین اطاعت
پیشه و مسلمین اخلاص اندیشه حرکت فرموده حوالی راه عراق را مضرب خیام عساکر نصرت
فرجام نموده عبد الله بن ابی که در طریق اطاعت اعوج بود با جمعی از متابعان خود که از اهل
خزرج بودند تخلف کرده در میان مدینه آنحضرت رو سیاه گردیدند چنانچه جناب اقدس الهی
در قرآن مجید بیان آن فرموده پس آنجناب در مقام علم اصحاب و شمار عساکر نصرت مآب بر آمده مفصل
مرد بقلم آمد که در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند عبد الله جبیر را با پنجاه نفر تیر انداز که سهم فلک را
سهیم مینمودند بباب شعب یعنی راه کوه تعیین فرمود که کمین لشکر کفار از پشت سر جیوش
ظفر آثار کاری نتوانند کرد و بعبد الله بن جبیر و سپاه او امر کرد که چنانچه مشاهده نماید که نسیم
فتح و ظفر شقه گشای لوای اسلام گردیده قریش را در خیل مکه منهزم سازیم یا آنکه بالعکس هرگاه
ایشان ما را تعاقب نموده بمدینه رسانند شما از مقام خود حرکت ننمایید تا از جانب ما اعلام

شود

شود آن جماعت حسب الفرمان آن سید لازم الاطاعت روانه باب الشعب گردیدند
و در آنجا ایستادند و از آن طرف ابو سفیان خالد بن ولید را با دویست نفر سوار
جرار در آن طرف شعب بکمین گذاشته گفته بود که در حین اشتعال نایره قتال از کمین
بر آید و از پشت سپاه اسلام حمله نماید که از دو جانب کار بر مومنین تنگ و از دو سمت جنگ
نمایند آغاز جنگ احد و دادن رسول کردگار ذوالفقار را بامام ابرار و نزول لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
بده ساقی آن باده همچو روح : که از وی مرا هست دایم فتوح : بمن ده سحر قطره زان
شراب : بر آید ز چه دلم آفتاب : بمن ده از آن شربت جان فزا : بمن ده از آن باده
غم زدا : از آن می که آری بوقت صبوح : از آن می که باشد بجسم چو روح : از آن آب
گلگون آتش نشان : یکی قطره بر خاک من بر فشان : سر از تربت خود بر آرم چو من :
شوم چون شهیدان گلگون کفن : بده می که بر خود بنالم بسی : بده باده چون
لی بنالم بسی : بگویم ز رنج پشینیان : ز احوال دوران و دورانیان : که گیتی
سرائیست بی بام و در : رباطی بود بهر هر رهگذر : کسی را در و نیست آسایشی :
نباشد بکام کسی خواهشی : چه شد جمشید آنکه با عدل و داد : جهان را ز نو طرح محکم نهاد :
چه لاله ز بس چرخ راحت کشی : ندانم کیانی کجا بود و کی : ز بس اشک باریزد فلک
در عزا : ز اشکانیان چون کنم ماجرا : چه سان کس ز سلسان و هداوتشان : نه ساسان مانده
نه ساسانیان : نه خاقان چین و نه خان ختای : نه فرعون ملعون نه قیصر نه رای : نماند
در این سرای سپنج : ز گیتی ندیدند جز درد و رنج : سرت گردم ای سرو باغ امید : گل نشاه

از کلبهٔ ظلم ره سیه ؛ ننالم ز دگر من ازین سرزه کرد ؛ که دیدم به پیشینیان او چه کرد ؛ چه ظلمت
که کرد او بنور خدا ؛ محمد شه تکیه گاه دلی ؛ بخیز کشا شاه والا تبار ؛ چها کرده این گردش روزگار ؛
نگر تا چه کرد آن جفا پیشه زال ؛ با آن عترت پاک و نیکو خصال ؛ ز آل امیه ز عباسیان ؛ بجز نام
غلطی نمانده نشان ؛ شده صفر دوران ز صفاریان ؛ کجا رفت سامان سامانیان ؛ بگیتی
تفکر برانی اگر ؛ نه بینی ز غزنیان یک نفر ؛ سلاطین دیلم کجا رفته اند ؛ چو سلجوقیان در عدم
خفته اند ؛ ز سلغر نشانی بدوران مجو ؛ چنان آب بس رفته بر جوی او ؛ ز خسرو جهان
مسیح مذهب نشان ؛ ز چنگیزیان گشته خالی جهان ؛ بسی دیده این دیده اختران ؛ چه چوپانیان
و چه تیموریان ؛ ز صنعت نشان کرده گیتی تهی ؛ ز شیبانیان الغ خان تهی ؛ ز افغان فغان
خواست زان دودمان ؛ چنین است آئین و رسم جهان ؛ چه شد سیح زان قدرت قادری
نماند ز بجا ماند نادری ؛ الف کرده ای ساقی عشوه گر ؛ از آن می که بنود ترشی دیگر ؛
که نوشم از آن خسروانی شراب ؛ بجنگ عدو پا نهم در رکاب ؛ سنان قلم را بکرم بنصب ؛
عنان سخن را بگیرم بدست ؛ شوم همچو رستم درین داستان ؛ بمیدان معنی جهان پهلوان ؛
چون سفیده صبح روز شنبه پانزدهم شهر شوال خیر مآل سنه ثلث هجریه از افق مشرق
دمید و سپهر زرین آفتاب از تیغ کهسار بر آمده نمایان گردید و پرتو اشعه خطوط شعاعی
بر ساحت معرکه نشینان روزگار تا سید نیزه داران شهاب سرادق گردان قباب خورشید را
در قلهٔ افق افراخته شد و شب زنده داران خنجر گذار نجوم اعلام روشنی فرجام
مهر را در نبردگاه زمانه بلند ساختند و مؤذنان گلدسته قدسی در صوامع فلک و مجامع ملک

بانگ

بانگ صبح را در انداختند و معرکه آرایان هنگامه روز میمنه و میسره افق را بگلگون قبایان
شفق و سفید پوشان پاس صبح آراستند و بیرق مشرق را به پنجه نورانی شمس و دیبای
زرتار آفتاب عالم تاب بیاراستند شعر دم صبح کین آتشین آفتاب ؛ زد از چهره آتش
بشکین نقاب ؛ فرو رفت دوران بجاروب مهر ؛ غبار شب از کارگاه سپهر ؛
جناب رسول بیهمال در مقابل اعدای بدسگال صفوف جدال را ترتیب داده و رایت فیروزی
آیت را بکف کفایت شاه ولایت نهاده و ابوسفیان بنا بقول مشهور میمنه را
بخالد بن ولید و میسره را بعکرمة بن ابی جهل و لوا را بطلحة بن ابی طلحه داده خود در قلب
ایستاد و صدای کوس بلند و نفیر کرنا غلغله درین گنبد افکند شعر با بر انداز آمد دم
کرنای ؛ جز کشیدن گرز هندی درای ؛ و مغنیات لشکر قریش دف و قانون و چنگ
وارغنون را ساز کردند و غانیات خشناک سپاه کفر بالحان خوش و نغمات دلکش
سرائیدن آغاز نمودند مطربه نابکار هند جگرخوار در صف کارزار ایستاده با نشاد
این مزخرفات زار زار گرویه نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا
نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق چون صفوف آراسته شد
انصار جان نثار یکبار بر مشرکین قریش در آن کارزار حمله ور شده جمعیت جمعی که
در نزاع ایشان میکوشیدند از هم پاشیدند و تعاقب ایشان نموده مشغول باخذ
غنایم گردیدند شعر ز باران رسیدند زاغان همه ؛ چو از سهم چنگال گرگان رمه ؛ و خالد بن
ولید چون التهاب نیران قتال را دید بسمت شعب روانه گردید عبدالله بن جبیر با پنجاه نفر تیر

اندازد اسباب حرب را باز و خالد را باز کرده بستند چون خالد برگشت اصحاب عبدالله بن
جبیر را خود طرفة العین از خالد جمع گردیده ملاحظه کردند و دیدند که لشکر اسلام بکسب غنایم
قیام می نمایند شعر الا ای که از تشنه بغداد و تحبون المال حبا جما تا که بر تشنه
طینت بشریت مشغول اخذ غنیمت گردیدند عبدالله بن جبیر هر قدر که کلمات شریفه حضرت
نبوی را گوش زد ایشان نمود فایده نبخشید او با چند نفر دیگر که دوازده کس مشهد خیر الانام
سید الابرار پای ثبات و قرار در آن کارزار در شعب کوهسار استوار نموده تن بشهادت
دادند دل بمرگ نهادند و نجو که سابقا سمت نگارش پذیرفت علم نگون و قریش شقاوت مشحون
بطلحه بن ابی طلحه که از جمله شجاعان بنی عبدالدار و دلیران روزگار و شیران عرصه کارزار
و تیر چنگال شکسته که بر و دار بود فرا یافته با دو نخوت و پندار در دماغ آن غدار بهم رسیده
و بزور دست و بازوی خود مغرور گردیده اندیشه ای غیبی بخاطرش رسیده که پشه را چه مناسبت
که با همای اوج شجاعت همسری نماید و صعوه را چه مقاومت اگر با باز بلند پرواز بال دعوی گشاید
بسی شهسواران عرصه میدان بیک شراره شمشیر حضرت امیر دو نیم و چه بسیار نامداران
دوران از ضرب سنان جان ستانش عدیم گردیده اند جایی که عقاب پر بریزد
از پشه لاغری چه خیزد بمیدان آمده خطاب بجناب رسالتماب نموده گفت
یا محمد تزعمون انکم تجهزونا باسیافکم الی النار و نجهزکم
باسیافنا الی الجنة فمن شاء ان یلحق بجنته فلیبرز الی
مبارز خواست آن مرد میدان امامت باذن سرور اهل کرامت وارد معرکه نبرد گردید

طلحه

طلحه شروع بخواندن رجز کرده ناگاه چشمش بان شاه صفدر افتاد که در جواب رجز او این
رجز را مذکور زبان فصاحت بیان معجز سود یا طلح ان کنتم کما تقول لکم خیول
و لنا نصول فاثبت لننظر اینا المقتول و اینا اولی بما تقول
فقد اتاک الاسد الصؤول بصارم لیس له فلول ینصره
الناصر و الرسول طلحه گفت ای جوان تو کیستی که قدم جرأت بمیدان مثل من دلیری نهاده
و بپای جسارت در مقابل مانند من شیر گیری ایستاده گر رحم بجوانی خود نمی نمایی
که در نبرد من دست و بازو بکشایی جناب امیر المؤمنین خطاب بان بیدین کرده
فرموده بحر یک منم شیر یزدان علی ولی ز من گشته دین نبی منجلی که باشی تو ای طلحه
بجا کن که آیی بمیدان شیر خدا آتشم چو که شمشیر تیز از میان فتنده ولوله بر زمین و زمان
بیا تا بهم تیغ بازی کنیم بمیدان کین اسب تازی کنیم بکوشیم هر دو به تیغ و سنان
نه پیچیم از کار میدان عنان چون طلحه بصیر بی بصیرت آن شهسوار معرکه غیرت را نشناخت
گفت ای خصم دانستم که بغیر از تو کسی سمند لاف در این مضمار نتواند تاخت و بجز تو دیگری
دگر در میدان نبرد من علم همسری نتواند افراخت این را گفته آتش قهر و غضبش
بجوش و دریای خشم و غیظش بخروش آمد آن مرد و شمشیر زهر آلود را کشیده
حواله فرق فرقد انسای آن حضرت نمود جناب وصایتماب سپر زرنگار چون آفتاب را
در سر حایل ساخت و شمشیر خون آشام از نیام انتقام بیرون آورده چنان بر دو ران آن
شقاوت نشان زد که هر دو را یکدفعه قلم کرده بنده مرکب را با سوار و علم بکجا را [illegible]

بخاک انداخت رافضه‌ها که آن شاه جنگ را آراست : آفرین از جهانبان برخواست :
پر شد از آفرین زمان و زمین : گفت احسنت جبرئیل امین : آمد از بارگاه عز و جلال :
بارک الله ای سپهر کمال : چون طلحه طالح القعر جهنم شتافت ابوسعید بن ابی طلحه که او
نیز مبارزی دلیر و پهلوانی بی نظیر بود بمیدان آمده علم نکبت توام را افراخته
بانتقام طلحه عنانگیران بسوی آن سرور انس و جان تافت حضرت امیر تیغ خون
آلود چنان بآن مردود فرود آورد که همان لحظه تلخی مرگ را دریافت و علم
افتاده راکب و مرکب از اشتعال نایره دوزخ ملتهب گردیدند پس عثمن بن ابی طلحه
رایت نکبت آیت را بدست گرفته مضمار کین تاخت و خود را مقابل آنجناب ساخت
و بذکر این رجز پرداخت انا ابن عبد الدار ذی الفضول واننی عندی
یا علی مقتول او هارب خوف الردی و مغلول چون حضرت امیر رجز آن
کافر دلیر را شنید بنحوی که در دیوان اعجاز بیان مذکور است بهمین منوال رجز خوان گردید هذا
مقامی معرض مبذول من یاف بسیفی فاته العویل و لا اخاف
الصول بل اصول انی عن الاعداء لا ازول یوما لدی الهیجا و لا احول
والقرن عندی فی الوغا مقتول او هالک بالسیف او مغلول
چون آن بیدین خواست که حمله بآن سرور دنیا و دین نماید که ناگاه ضربت حیدری باو
رسیده بزم آرای سقر گردید و علم بزمین افتاده مسافع بن ابی طلحه لوا را گرفته بمیدان
آمد او نیز بپهلوی برادران شتافت و علم بزیر سرنگون گردید حضرت شمشیر خون افشان

در دست

در دست مبغوض شان فراشت و مبارز مطلبید حارث بن ابی طلحه که شجاعی بی مانند بود
شمشیر کشیده و علم را بدست گرفته معرکه آرا گردید و او نیز بنسل دیگران کشته شده علم نکبت
قرین ادبار گردیده خاکساری شعار خود ساخت عزیز بن عثمن بعد از آن بمیدان آمده
رایت را گرفته و او نیز به تیغ صفدری روی باسفل السافلین نهاد پس عبد الله بن جمیله
بن زهیر که کافری دلیر و ملعونی شیرگیر بود او نیز در مضمار نبرد تکاور تاخت و خود را
بنزد مقتولین انداخت ارطاة بن شرحبیل نابکار عزم کارزار نموده علم را بدست گرفت و
و بمیدان آمد تیغ کشیده رو بجانب حضرت امیر حمله ور گردید که صمصام اسد اللهی
سبقت نموده او را نیز بنزد سایر احبابش روانه گردانید پس صواب ناصواب که غلام
بنی عبد الدار بود و خدمتگذاری ایشان را ثواب تصور مینمود قدم جلادت بمیدان مبارزت
گذاشت و لوای ظلمت افزا را بدست راست افراشت و دل بفرمان هادم اللذات گذاشت
شمشیر آتش بار بعزم انتقام موالی نابکار خود کشیده حواله آن بزرگوار نمود آن مولای عبید
و احرار شمشیر آن غدار را رد نموده تیغ خونخوار دست راست او را انداخت چونکه آن مردود
دست راست خود را افتاده دید بدست چپ علم را چسپیده هنگامه جنگ را گرم ساخت آن
سرور ابرار بجلادت صاعقه کردار را بدست چپ او چنان رسانید که از مفصل قلم گردانید آن
ناپاک با آنکه دو زخم چنان دیده بود خواست علم را بمفصل شانه نگاه دارد عاجز گردید
لوای نکبت اقتضا بزمین افتاد خطاب به بنی عبد الدار کرده گفت یا بنی عبد الدار هل
اعذرت فیما بینی و بینکم ناگاه شعشعه برق تیغ خونچکان آنشاه مردان جلوه

بخش آن شقی کرده طوق بند کی اورا از خون جهل الوریه کردن بند لعلی عطا نمود
و کنبد سر اورا در میان دریای خون مواج چون کاسه حباب کردان نمود یتحاون
الموت قدما وخلفا فیتحاذون والموت اضطرادا تمام وجوه بنی
عبد الدار از تیغ آتش بار حیدر کرار که مصداق کلام حمید مجید من ورائه جهنم
ویسقی من ماء صدید ظهوری یافت بجانب بئس المصیر شتافتند آن سرور
اخیار در کارزار تیغ برق کردار را در دست میکردانید و در کار بجهة اعتبار اولوا الابصار میخواند
شبهته والسیف فی کفه بالبدر اذا یلعب بالبرق خروش و جوش
مخالفان نابهنجار بسبب قتل علمداران بنی عبد الدار رو بکمی نهاد و لواء عظیم در ان
لشکر لئیم افتاده کوبای انفعال کردیدند شعر بمرگ سروران سر با بریده ؛ زمین چون آسمان
دامن دریده ؛ حریر سرخ بیرقها کشاده ؛ نیستانی باتش در فتاده ؛ پس آن ملاعین علم نکبت
آیین بعمره دختر علقمه حارثیه دادند و خود را در نظار تیر بر خوان که بمفاد اذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون شیون بود ایستادند
و بجلس جرات آن لشکر دکه فرس عزیمت بمیدان کین تازد و خود را چون صعوه بچنگال شاهین
کرسنه تیغ سپر ریغ اندازد و آهوی جان را شکار آن شیر یزدان سازد در خلال این احوال
خالد بن ولید دید که در شعب کسی نیست عنان عزیمت بسمت شعب کردانید و عبد الله بن جبیر را
با ستفوه من الاصحاب بدرجه شهادت رسانیده خود با عکرمة بن ابی جهل لعول مرتغش با دویست
سوار جرار از پشت سپاه نصرت شعار حمله ور کردیدند آن ملاعین بدکردار حلقه وار اهل اسلام را

دران کارزار بمیان کرفتند از هر طرف نوازل سنان متتابع و صفارهای سیوف
و رماح چون شراره متطایر و مترادف اجل از یسار و یمین آمده بلا از آسمان بر زمین آمده
شعر زمین با بد طوفان زسم فرس ؛ هوا شد کرفتار ضیق النفس ؛ عنان پس الاعراق
نسرین کردون از کثرت خونی که از عقاب تیر بهم رسیده بود چون مرغ آبی غلطان کر دیدند
و ماهی پهر از بسیاری دما که دران وادی از زخم شمشیر با پیدا کردیده بود چون سمک در دریا
روان شد شعر چو بر یکدیگر چشم انداختند ؛ همه تیغ و بازو برافراختند ؛ دلیران میدان چو
خروشان شدند ؛ ز غیرت چه دریای جوشان شدند ؛ هوا قیرگون شد ز بر عقاب ؛
نهان شد در ابر سیه آفتاب ؛ هوا از کثرت غبار تیره و تار کردیده و آفتاب از وحشت آن واقعه
رنگ از روی خود در زدیده شعر بر آمد یکی ابر چون سندروس ؛ زمین کشت از کرد چون
آبنوس ؛ بعد از کیر و دار بسیار مومنین اخلاص شعار تاب مقاومت کفار نابکار نیاورده نظر بنا
فرمانی رسول حضرت کردکار رو بصحاری و قفار فرار بر قرار اختیار نمودند و بمفاد اذ تص
تصعدون ولا تلوون علی احد والرسول یدعوکم فی
اخریکم کرد معدودی از جان و سر کردان می پیمودند و سوای آن پیشوای متقیان و شهسوار
عرصه میدان هزبر البالب علی بن ابی طالب کسی دیگر در خدمت آن سرور باقی نماند و
و در بعضی روایات ابودجانه سماک و در برخی سهل بن حنیف نیز وارد کردیده که از رکاب
نصرت مآب حرکت نکردند و در اخبار وارد شده که چون اصحاب رو بفرار نهادند شیطان
لعین از کمین بر آمده بالای کوه صعود کرده صیحه غم اندوز قتل رسول الله بلند ساخت

ولوله بکیان محاب اطناب انداخت همگی حیران بجانب چپ و راست می دویدند و آنحضرت را
میطلبیدند شعر بدینگونه گردد همی چرخ پیر ؛ گهی چون کمانست و گاهی چو تیر ؛ چنین است
رسم سرای سپنج ؛ گهی شادی آرد گهی درد و رنج ؛ نه شادی بماند نه اندوه و غم ؛
نه بیداد ماند نه داد و ستم ؛ کهن سور که درد که ماتم است ؛ مدام از پی شادمانی
غم است ؛ القصه چون رسول خدا فرار اصحاب را مشاهده فرمود سر مبارک را منکشف ساخته
ندای بهجت افزای الی رسول الله الی این تفرون عن الله وعن رسوله
بلند نموده کفار قصد آن حبیب کردگار کردند حضرت امیر المومنین سینه بی کینه
علم زمین را سپر بلا و هدف ابتلا ساخته از هر طرف که اعدا حمله مینمودند و از هر سو که دست
و بازو میگشودند آن بزرگوار بشمشیر آبدار دمار از کفار بر می آورد و جان خود را فدای آن سید
دو سرا میکرد و بزبان حال میفرمود شعر خواهم ز خدا که جان من باشم ؛ تا هر که فدای تو شود
من باشم ؛ هر قدر که خدنگ آفات بیشتر میشد او نیز آماجگه جان را بیشتر
میگشاده است و در راه ابن عم بیهمال نیران قتال و آتش جدال را گلشن اقبال می انگاشت
شعر هر کرا آتش سودای تو در سر گیرد ؛ پنجه از موم کند دامن اسکندر گیرد ؛ و در بعضی
اخبار وارد شده که آنحضرت چون فرار یاران را دیدند روی بحضرت امیر آورده خطاب
کرده گفتند که تو نیز برو حضرت امیر فرمودند یا رسول الله هزار جان گرامی فدای تو
باد تو را گذاشته کجا خواهم رفت شعر جان را که بست وصل تو حاصل کجا برم ؛ دل را
که شد ز درد تو غافل کجا برم ؛ گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر ؛ آن مهر بر که افکنم و دل

کجا برم

کجا برم ؛ پیوسته شعله ذوق جهاد در مجمره فروزان و آتش شوق وداد در کانون
سینه سوزان است شعر شوق رخت چو شعله فروز جگر شود ؛ خورشید
بر زبانه آهم شرر شود ؛ هر مرهمی که بر سر داغ جگر نهم ؛ از سوز دل فتیله داغ
دگر شود ؛ از قصص سنح جلادت اقتضا نشسته و دست آنحضرت بسته گردیده و در کشف
الغمه مسطور است که حضرت رسول بعد از فرار اصحاب و هزیمت لشکر خیرمآب و صعود
بجبال و عروج بتلال خود بجنگ و جدال و نزاع و قتال اشتغال فرمود و از ابر کمان تیر برق
پیکان را باران نمود شعر ز پولاد پیکان و پر عقاب ؛ سپر کرده در پیش تیر آفتاب ؛
یدنون باطراف الرماح علیهم کئوس المنایا حیث لا تشتهی الخمر
تا آنکه سهام آن والا مقام باتمام رسید ابن شهاب شقاوت مآب فرصت غنیمت
داشته سنگی بروی مبارک آنحضرت زده دندان درنشان آن گوهر صدف
نبوت را ابن قمئه لعین سنگی دیگر به پیشانی آن سلطان دین رسانیده خون
از سر و روی آن بزرگوار جاری شد آن ذیشان بلسان فصاحت نشان فرمود
کیف یفلح قوم هذا نبیهم وهو یدعوهم الی الله بعد از آن آیه شریفه
لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم شرف ورود یافت رخ چون ماه او
ماهیت حسن ؛ جمالش مظهر آینه حسن ؛ چه بودش زیر خاتم هر دو عالم ؛ زدندش سنگ
بر دندان چو خاتم ؛ مجملاً بعد از شکستن شمشیر آن امیر دلیر معطل مانده عرض کرد یا رسول الله ان
الرجل یقاتل بالسلاح وقد انقطع سیفی چون برگزیده کردگار ملاحظه فرمود که

که حیدر کرار و شیر پروردگار بدون اسلحه کار در هنگام پیکار مانده شهپر طاوس
مرادات و هلال عید فتوحات صاعقه خرمن اعمار کفار و بارقه مزارع آجال اعدا نابکار
آفتاب غمام گرد و غبار روز هیجا و شعله فروزان آتش معرکه وغا ابر مدراری که از تراوش
قطرات عبرات لالههای لعل رنگ در مرغزار جنگ رویانیدی و بهار سپرای که
سحاب خونبارش گلزار ابدان کفار را از رویدن گلگون زخم شکفته گردانیدی یعنی
ذو الفقار قدر آثار را بحیدر کرار شفقت فرمود حضرت امیر اتقیا و سرور اولیا در میدان
اعدا الجنگ قیام نموده و دشمنان را از حوالی آن سرور بدور ساخت و آن قدر
سعی و کوشش فرمود که سر مبارک و سینه و شکم مطهر و تمامی جوارح و اعضا پر از خدنگ و شمشیر
اعدا گردید و نود زخم ببدن پاکش رسید درین حین سروشی از عالم غیب و ندای
از هاتف لاریب بلند میگردید که میگفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی
الا علی جبرئیل از جانب کردگار جلیل نازل گردیده گفت یا محمد هذه
والله المواساة حضرت رسول از مژده این ورود فرمود لانه منی
و هو منی بعد از آن جبرئیل عرض کرد انا منکما برآمد صدا از آسمان و زمین
که ما و الجان علی آفرین چون صدای فرح افزای حضرت سید انبیا بگوش
اصحاب و الاحباب رسید بجهت شتافتند و فیض لقای آن بزرگوار را دریافتند
و در احادیث و اخبار وارد گردیده و متفق این خبر محدثان اثر آثار حال راویان صداقت
نشان چنین رسیده که هند جگرخوار مادر معاویه نابکار در وسط عساکر کفر آثار

قریش

قریش ایستاده و هر کس که روی بفرار مینمود آن ملعونه میل و مکحله بو میداد و میگفت که تو
نیز مثل زنان چشم خود را سرمه بکش که لباس مردی بتو عار است در خلال این احوال نظر نحس
بشیر پروردگار عم احمد مختار گل باغ سعادت سرو ریاض شهادت مهر سمای شجاعت
حضرت سید الشهدا و سند السعدا حمزه عم نامدار افتاد که کفار را طعمه شمشیر
آبدار میساخت آن کافره فاجره غلام بجهای حبشی بنده جبیر بن مطعم یعنی وحشی را طلبیده
وعده کرد که اگر تو ازین سه کس یعنی محمد و علی و حمزه صلوات الله و سلامه علیهم را
بکشی من چنین و چنان بتو خواهم نمود آن ملعون گفت من بقتل محمد صلی الله علیه و آله
قادر نیستم و اما علی بکمال احتیاط مینماید و آن شاهباز اوج کرامت صید این زاغ
ملامت نمیگردد اما حمزه در حین جنگ حزم و احتیاط را مرعی نمیدارد بالاخره آن
روسیاه دنیا و آخرت منتهز فرصت گردیده در کنار نهری کمین کرده دید که حضرت حمزه
چون شیر مست کف بر لب آورده تعاقب کفار مینماید آن سگ از کمین برآمده حربه
بزیر ناف آن شیر بیشه مصاف زده خود روی بفرار نمود آن سرور بزمین افتاده
خون بسیاری ازو جاری و بشرفات غرفات اعلی مدارج جنات فایز و فایض گردید
شعر هر قطره خونی ز شهیدان غم عشق یک لاله خونین دلی از خاک برآید
پس آن سگ بجا آمده جگر آن شیر دل را برآورده نزد هند فاجره رسانید
هند جگرخوار جگر آن بزرگوار را مکیده بدور انداخت حضرت ایزد یکتا ملکی را مقرر ساخت
که کبد مبارک او را ببدن شریف آنحضرت ملحق سازد هند و وحشی پیش از جسد آن

آن شاه گزین آمده مذاکبر آن مرد میدان ایمان را منقطع ساخته آویزه گردن خود نمود
نقل است که چون ابلغ باد شیطان آوازهٔ شهادت پیشوای ایمانیان حضرت رسول
سبحان در مدینهٔ طیبه شیوع یافت حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها السلام
با جمعی از مخدرات مؤمنین و عورات مسلمین سراسیمه و حیران رو بجنگگاه نهادند
و حضرت سیدة النساء علیها السلام چون دندان مبارک پدر خود را شکسته و بدن
شریف او را از سنگ جفا خسته یافت آغاز گریه و زاری نموده و روی خود را
بکف پای توتیاسای آن جناب بمالید و بمضمون مینالید شعر بی روی تو جهان محنت
اندوز مباد ؛ عالم بی آن شمع شب افروز مباد ؛ روی تو بروز ماند از نیکوئی ؛ آنانه بروز
من که آن روز مباد ؛ صلی الله علیه و علی اخیه و ابنه و علی عترته الطاهرین المعصومین شعشعه ثالثه
در غزوهٔ خندق و احزاب که سیتایی جنگ جناب رسالتمآب و رزم ثالث حضرت وهاب ایاب است
بامدادان که مروحه جنبان باد سحری بیرق سفید احزاب صبح را می جنبانید ؛
و سحرگاهان که طلیعه سپاه اسلام روز لشکر کفر ظلمت را از دور خندق افق دور
میکرد و اشد النسیم صبا که هر عرق شبنم را در عذار گلزار غلطان میساخت ؛
و هنجم الصیقل فرح بخشی خنجر سوسن و تیغ سبزه را می پرداخت ؛ لالهای حمرهٔ
شرقی و گلهای نگین شفقی در چمن نیلوفری شکفتگی پذیر گردیده ؛ و سمن نازک بدن
شنبه درین گلشن اخضری خنده کنان دمیده شعر صباحی دلگشا چون
خندهٔ حور ؛ که شادی مست بود اندوه مخمور ؛ کواعب اتراب شاهد خاطر آغاز جلوه
گری

گردند و حور مقصورات پروردگان خیمهٔ عشوه و دلبری نمودند مرغوله مویان معانی چون
زلف مجعد مهوشان ختائی در محفل خیال حلقه بستند و چابکی نژادان مضامین
که غیرت تصویر نگارخانهٔ چین بودند در شبستان باطن نشستند شواهد فکرت بند قبای
دلربائی گشودند ؛ و زیبا چشمان پرگاله ذهن با آرایش بیشمار و رنگ نگار بسیار در مجلس نطق
آسودند ؛ انجمن آرایان حقائق که در جلباب خمول خزیده بودند آغاز ناز کردند و بزم آرایان دقایق
که در گوشه انزوا آرمیده بودند آهنگ خودنمائی ساز نمودند صراحی قلب مالامال
می خالص عبارات شد و ساغر دل مملو از شراب ناب استعارات گردید جامهای سرشار نکات
در بزم بیان بدور فتاد و قدحهای ممتلی افادات نگارستان نگارش را از پی دادند مهوشان صهبای
تحریر ایاغ تقریر را از دست جامهای ناسیده گرفته می نوشیدند و سرمستان باده تمشی راح رگانی
تحقیق را از ساقی توفیق می طلبیدند ؛ خردی گفت که چه بزمست که چنین پای کوبان نشاط می
و چه سرور است که رقص [illegible] طوطیان شکرستان خواطر در جواب شکر ریز ابتهال
گردیدند شعر اگر ساغر کشد دشمن بگردوست ؛ بطاق ابرو مردانه اوست ؛ این بزم رزم امیر
کل امیر و امام عالمگیر است اگرچه رزمست لیکن در سرت افزائی بهتر از بزم است ؛ و اگرچه نزاع
میدانست نهایت در بهجت پیرائی خوشتر از گلستانست ؛ شرانگشت مجاهد قلمگیر چون
مضراب بربرگ و ریشهٔ دوات ابصه شتاب میدید و درین رزم عشرت نشان چون دست
و پنجه جنگاوران در گردن آلات سرود این حکایت پرسرور حمایل شده و انامل کلک شیرین
ساز که همواره در روز معرکه کلام و ستبرد می نمودند در بمقام شادی فرجام بجمل اسباب و سینای

این روایت که نزد جمهور بپایه ثبوت رسیده لا رقمه بتعریف القلم قلم آن سیه‌مست بزم دوات :
که در ظلمت اوست آب حیات : ازو نشاه یابند اهل سخن : چو شمع است
گویا بهر انجمن : چو ابر رشته بارنده گفتگو : دهد غنچهٔ لفظ را رنگ و بو : پسران مردی فه افراخته :
زبان بیان را علم ساخته : مدد خواست از صاحب ذو الفقار : چنین جنگ احزاب کرد آشکار :
ملخص این اخبار صریحه و مختصر این آثار صحیحه که بمضمون شعر ز نور صدق قولش را فروغی :
چراغ شمس الیقین از بها و روغنی : بر این سخن آن است که چون برگزیده کردگار و
حبیب پروردگار روز و روزگار کفار غدار را چون شبهای غم و ادبار تیره و تار
ساخت : و جهود کینه جو و یهود بنی النضیر مطرود را از حوالی مدینه طیبه علی ساکنها
الالاف التحیه دور کرده بسمند تاخت نصیب ضیاع و عقار و متاع عزت و اعتبار ایشان
تاخت و به مجلب مرافق پیران صادق : بخشید آن فرقه ضاله منافق پراحت : و جسم کسالی
تخمیر آن کفار شقاق نشیر را از خواب استراحت دور و بدن کثیف آن ملاعین را از بستر
راحت مهجور فرمود آن جماعت بیدین نابکار را از روی اضطرار هر یک بسمتی فرار نمودند و فوجی از آن
غافلان سبیل با کمال اندوه و کرب با رئیس خود حی ابن اخطب که از یهود بنی نضیر بود
در خیبر آسودند آن ملاعین را از بسیاری کین درون پر از خون شده
بمفاد شعر نه جای آنکه دل بر جای دارند : نه پای آنکه در غم پای دارند : نه دفع رفع
آن غائله از خود میتوانستند کرد و نه بقلع و قمع اهل اسلام جرات مبادرت داشتند
بمنطوقه نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ آتش

عداوت در کانون قلب آن کفار بدل مشتعل و مصداق جهنم یصلونها در باطن
خباثت مواطن آن مشرکان چون خار و خس مصداق مصدوقه انما المشرکون
نجس نزول گردیده بود اظهار حقد نمودند و منتهز فرصت کلمح من لیس باع و
مجرم من یستبد الباع می بودند و در روزگار رجعه اعتبار آن کفار مسکف شعر عنان
باز کش کار زو ما در رهست : فسانه دراز است و ره کوتهست : بجایی نخسبد عقاب
دلیر : که آبی توان بستن او را بزیر : تا آنکه در سال پنجم از هجرت ابو سفیان سعادت
نشان و سایر شرکای که بمفاد سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا
الرُّعْبَ از جنگ احد روگردان شده بودند بفکر تجهیز سپاه بعزم رزم آن بادشاه
عالم پناه افتادند و از مفاد شعر چه زخمهاست که آورد تیغ او بر جسم : چه شعلهاست که زد
نیزه او بر اعدا : از راه خوف بی نهایت بجمع مجمع آوری معاون و مدد میان قبایل عرب
رو نهادند یهود بنی النضیر از استماع این خبر مسرت اثر شادان و حی ابن اخطب را بمکه معظمه
روان ساختند ابو سفیان کفر از ورود آن کافر مسرور گردیده طرفین ایمان مغلظه از لات و عزی
و تورات محرفه حضرت موسی قسمها یاد نمودند که در راه مصاف آنحضرت کوشند و طریق خلاف
باهم نپویند : این خود از آن بهانست که گردد حل نثر شعر لَوْ دُكَّتِ الْجِبَالُ وَانْشَقَّتِ
السَّمَاءُ پس مصداق مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ یعنی حی ابن اخطب رو بسپاه
با جمعی از صنادید قریش بمکان یهود بنی قریظه که در بعد دو میل از مدینه واقع بودند روانه گردید تا
یهود بنی قریظه را بمتابعت و مطاوعت ابو سفیان و منازعت مخاصمت مستعد سازد و چون ان

تکلیف نمودند آن قوم شوم و فرقهٔ ظلوم گفتند که ما درین مرز و بوم مطلقا مکدر و مهموم گردیده‌ایم
چنانچه ما بر طریق نزاع و جدال پیام باشند شما از بلاد و اوطان خود دور خواهیم شد
آن ملاعین گفتند که جمیع قبایل عرب با ما متفق‌اند اندیشه منمایید که دیگر او مسلط نخواهد شد
با وجود آنکه بنحویکه آن کفار خود بانصاف و احسان آن مولای انس و جان اقرار داشتند
بمنطوقه شعر انصاف که تمیز تو با آن همه تبری ؛ با خصم ستمکار بسی کرد مدارا ؛
جناب نبوی با یهود بنی قریظه موسوی سلوک ظاهری میفرمودند شعر نکویی با بدان کردن
چنانست ؛ که بد کردن بجای نیک مردان ؛ آن کلاب بموجب خطاب
الکفر ملة واحدة ، کفار قریش و یهود بنی النضیر میکیش که بمفاد
المنافقون والمنافقات بعضهم اولیاء بعض ، بلکه بمراتب
بودند متفق و یهود و داعیه شکستن کرده بمضمون آیه شریفه فمن نکث فانما
ینکث علی نفسه شعر چه خواهد قصاص گونت کند ؛ بکردار بد رهنمونت کند ؛
از وخامت عاقبت و شآمت خیانت غافل گشتند شعر سیرت عذرخوی
مردان مجو ؛ حال غدار جز پریشان مبین ؛ با ستمگر سپهر بستیزد ؛ خون او را
بخاک آمیزد ؛ حی ابن اخطب با سایر رؤسای مشرکین عرب امثال قبیله غطفان لسانت
نشان بمفاد ع صغرای او چه بود زبشکی بریده است ؛ یکساله تمر ایشان را نیز
باشرط همعنان گردانیده این شهر آشوب ذکر کرده که کفار هیجده هزار نفر
و مسلمین سه هزار نفر چون این خبر که دربت اثر گوشزد حضرت خیر البشر علیه و آله

الصلوة

الصلوة علی السلام والسحر گردیده بمفاد اصبر وما صبرک الا بالله بیلای قوم بد صابر
و برضای الهی شاکر گردیده شعر ای دل زبلا و محنت هر ترس ؛ بالطف حق از عدوی پرقهر مترس ؛
چون شربت لطف حق بکام تو رسد ؛ در کش قدح مراد و از زهر مترس ؛ یقین است
که در حین نزول نوایب زمان بمصداقه و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف
له الا هو بجز عنایت حضرت سبحان دستگیری و در هنگام تلاطم و تصادم دریای مصائب
بمنطوقه ففروا الی الله بغیر از حضرت آله سفری و تدبیری نیست شعر مقدر است قضا گر هزار
سعی کنی ؛ به هیچ وجه معنی نشود تقدیر ؛ نهایت بمضمون واحذر عدوک ما استطعت
فانه ان نمت عنه فلیس عنک براقد شعر زمانه ننگ و بد آستین است ؛
ستاره کهی دوست و که دشمن است ؛ حذر از دشمن علی الخصوص از کافر دشمن ضرور است
پس اصحاب اطیاب را طلبیده درین باب با آن ارباب الباب مشوره فرمود حضرت سلمان عظیم
الشان عرض کرد که در ولایت عجم چنین معمول است که هرگاه لشکری انبوه و فوجی ستوه
متوجه گروهی که آن فرقه تاب مقاومت میدان نداشته باشند گردند آن جماعت محصور
خندقی بگرد ولایت خود حفر مینمایند که از مرور سیلاب اعدا از اطراف و اکناف
معاف و معاذین از جهات مصاف شوند پسند نمود درین آن صدای شهپر جبریل
امین بگوش آن باعث ایجاد آسمان و زمین رسیده یک رب العالمین نیز حضرت سلمان را
تحسین و حفر خندق را تعیین نمود لهذا از موقف رسالت فرمان لازم الاطاعت بحفر
خندق عز ورود یافت آن حضرت باین مقصد کمر عزیمت بسته بمضمون شعر خدایم درین کار

رابع اسم معرف

باری دهاد؛ زچشم بدم رستگاری دهاد؛ اوقات سعادت آیات مصروف ساختن آن سرور
بطریق هدایت تاریخ خطی از جبه احد تا تاریخ کشیده هر چند کام وی کام را الفوی
از موالیان سعادت انجام قسمت فرمود و ارباب سیر و تواریخ جواد قلم خوشخرام را
در میدان بیان چنین جولان داده که بمجرد کس را چهل زرع رسید بهرحال آن سرور
دنیا و دین بی درنگ با مبرعرصه جنگ اولا آهنگ کندن آن زمین صعب قرار سنگ
خود نموده بعد از آن اصحاب اطیاب با ناموس و ننگ کمر همت بحفر خندق تنگ بستند
حضرت نبوی از حصه مهاجرین متکفل و جناب مرتضوی خاک را بر دوش بر تخت لحد خندق را
که کنند دست زجبرائیل من؛ که چه اخاک بطوفان مرو داز آتش؛ تا اگه غرق کلال در باشیم
همایون فال آن همای فرخ بال اوج جلال بهر سبیده زبان فصاحت بیان را گویای اشتغال فرموده
لا عیش الا عیش الآخرة اللهم اغفر للانصار والمهاجرین
از جابر بن عبد الله انصاری که شمیم مناقب او چون عنبر سارا ساری؛ و عطر نافه او صافش
مانند مشک تتار بیت مرویست که فرمود در حین حفر خندق سنگ عظیمی که هرگاه بقله
قاف رسیدی منش ساختی و در صلابت لرزه بر اندام آهن انداختی در میان خندق چون
جبل المنیفی بهم رسیده هر قدر که مهاجر و انصار در شکست او سعی بیشمار نمودند فایده
نمی بخشید و مطلقا رخنه در آن بهم نمیرسید لاجرم صورت واقعه را عرضه داشت خدمت
سید عالم و فخر بنی آدم نمودند آنحضرت در حینی که از گرسنگی اشکم مبارک سنگ
بسته بود و متوجه ساخته قدم رنجه داشته ضربه را از دوش مسلمان گرفته چنان بر آن سنگ

زد که برقی عظیم از آن جبل جسیم جسته شعاشع آن بقصور و دور شام افتاد و در ضربه ثانی قبسی
چون پرتو مهر انور از آن حجر شعله ور گردید که لوامع آن قصور مدینه و عمارات یمن را روشنی داد و جابر
گوید بنحوی روشن شد که ما ملاحظه قصور و بیوت آنها را نمودیم پس حضرت اما آنکه
سیفتح الله علیکم هذه المواطن التی برقت فیها البرق مهاجر و انصار
که در ظلمت غم و غصه ربسر میبردند از درخشیدن برقاین کفار از زمان و دندان
معجز آثار چون گل خندان و از نوید چهره گشایی لیلی انجم ام مضمون این ابیات شادمان
گردیدند أبرق بدا من جانب الغور لامع أم ارتفعت عن وجه
لیلی البراقع آغاز جنگ عمرو بن عبدود لعین بحضرت امیر المؤمنین بیا ساقی ای مایه انبساط
کنون وقت آن شد بجشنی بساط؛ ز رخشنده مینا و لعلی ایاغ؛ کنی بزم روشن
چو شمع و چراغ؛ پیاله ز چینی قدح از بلور؛ ز زر جام و پیمانه آری ز نور؛ ز خم تو لای
سلطان دین؛ بمی ریز بر کاسه چون انگبین؛ صراحی از آن لعل گون آب کن
پیاله پر از باده ناب کن؛ از آن می که باشد تماشش نشاط؛ غم و غصه را در نوردد بساط
از آن می که آری بوقت صبوح؛ از آن می که راحت فزاید چو روح؛ چو خواهم بوصفش
زبان تر کنم؛ دهان را پر از آب کوثر کنم؛ بشویم ز هر چیز غیر او دهان؛ بگویم که عشق علی باشد آن
غلط گفتم اینها بود کی سزاست؛ کجا انچنین بزم بر وی رواست؛ چه او می بود جام او بر
ز نور؛ صراحی عنایات رب غفور؛ چه خمخانه باشد بآن می محال؛ بود میکده بارگاه جلال
ز خندق جهانم کمیت قلم؛ نهادم چو بر جنگ خندق قدم؛ مدد جستم از صاحب جلیلی کن

رها کردم از کف عنان سخن؛ مبارزان مضمار اخبار و شجاعان کارزار آثار که در میدان بیان جولان ده کمیت قلم سرعت نشان و در معرکه بیان رمح افشان کلک فصاحت توامان و در هنگامه ذکر احادیث ائمه اطهار قاطع میان حق و باطل چون ذوالفقار و در هنگامه روایت اهل عصمت جوشن پوش صحت و در نبرد نگارش وقایع گزار الکن غواص حقایق و در رزم تبیین بال گشای پر سهام تحقیق و در پیکارهای نگاشتن خبر خامه ایشان سریع الاثر تر از خنجر سپاه شده چنین خنجر مضامین را اسیر قرطاس آشنا ساخته و جواد عبارت را در میدان حکایات تاخته‌اند و طاوسان رنگین بال اقلام ایشان پرافشان گردیده که عمرو بن عبدود کافری بود خیره و رنگو که در عرب با هزار سوار جرار کارزار نمودی و غالب گشتی و در مقابل صفوف کتائب هژبران عرصه وغا شهاب سنادی و از ضرب شمشیر آبدار همه را شکستی در پیش سهم سهم شجاعتش رستم زال زالی بود پشت کمان و در برابر دلیر سام نریمان سام برمی بود جهان داستان عنفوان را در هر عرصه هفت بار مسحول گردانیدی و حکایت اشکبوس کشانی را هر روز بعرصه ظهور رسانیدی اگر مهابت او بانگ بر زمانه زند؛ قطار هفته آیام بگسلد از هم؛ گودرز و گیو را در عداد هنگان بیچاره شمردی و اسم بیژن و افراسیاب را بر زبان بردی آتش غضبش اگر بمحیط رسیدی خشک گردیدی و اوج افق زوایا از غضبش اگر بمیدان و مبدی تخم دلاوران را بر کندی هم سنگ گرز گرانش کنده آسمان و هم تک شعله شمشیر اشتعال دوزخ و نیران شعر رزم

رزم نهفتی

زنبغش بکر خصمان دو پیکر؛ ز گرزش فرق فهد اسبسته مغفر؛ رخش با سماک رامح همپایه و پیش بازش زنگاری سپهر همسایه شعر ز بیم زخم او زنهار خواه ابلق مش او؛ به روز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان؛ نهفته دیده در چنگال نشانده بچه برگردان نهاده زهره بر مارک گرفته مهره در دندان؛ عمرو بن عبدود لعین با پردلان عرصه کین که هر یک شیری عرین بودند

وَيَرْهَبُ غَابُ اللَّيْثِ وَاللَّيْثُ وَحْدَهُ فَكَيْفَ إِذَا كَانَ اللُّيُوثُ

صَحَابَا وَيَخْشَى عِبَابَ الْبَحْرِ وَهُوَ مَكَانُهُ فَكَيْفَ بِمَنْ يَغْشَى

الْبِلَادَ إِذَا عَبَا

در حوالی خندق نزول کرده و بار سفر سفرانداختند و تهیه آلات حرب و اسباب نبرد پرداختند؛ عمرو عبدود بخیمه خود فرود آمده عزم رزم را جزم نموده و شیخ جلیل القدر طبرسی قدس سره القدوسی در کتاب اعلام الوری و ابن شهرآشوب در مناقب نقل کرده‌اند که در شهر شوال سنه خمس هجریه مقدمه غزوه خندق روداد و عندلیبان تواریخ چنین داستان زن گردیده‌اند که بعد از ورود جنود نامسعود قریش مبارزان میدان قضا خنجر مهر را بغلاف مغرب جا دادند و معارضان هنگامه قدر سهام پرتو خورشید را در میان قربان شب نهادند شعر شبی چون بخت عشاق از سیاهی؛ بمعنی صورت قهر الهی؛ شب شده طیور و وحوش با کار رده و آجام خود رو نمودند و آن دد و دام نیز در خیام نکبت فرجام خود آسودند شعر شبی چون چشم خوبان فتنه انگیز؛ چو مژگانشان سیاهی جمله خونریز؛ گویا کواکب نورانی را از بیم آن شام ظلمانی نور از رخسار پریده و یا در بحر نیلگون سحاب آرمیده بودند شعر شبی و چه شب

چون یکی ژرف جاه فتاده در او رخت خورشید و ماه از ابر ایمان رشحات
امطار ظلام مانند وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ بر
سران ملاعین میریخت و دست زمانه مشک چین بر روس مؤمنین از غربال
سپهر برین می بیخت عمرو ملعون بعد از تهیه اسباب قتال خوابید و روح عدیم
الفتوحش بر بهوت خرامید شعر چو برداخت جنگی از آن ساز و برگ در آورد
سر را ببالین مرگ ولی داشت از بس دلش اضطراب زکین دم بدم جستی از جای
خواب چنین بود تا تیره شب درگذشت شفق رایت افراشت از طرف
دشت صبحگاهی که منادی عرش برین یعنی جبرئیل امین در ملا کروبین بانگ
لا اله الا الله را بلند ساخت و مؤذنان عالم با ندای فرح افزای محمد رسول الله
و علی ولی الله را انداخت بانگ بلال نیکو خصال در زمین بلند گردیده و بلحاج صماخ
آن کفره فجره پیچید شعر چو زاغ شب نمود آهنگ پرواز خروس صبحدم برداشت
آواز بمیدان شد شه خاور چو شیران از و شد لشکر انجم گریزان
چون شهسوار خورشید بمضمار عالم خرامید آن سرمست شراب غرور یعنی عمرو بن
عبدود مغرور روانه نبرد گردید خروش نای رویین در زمین بلند گردید و صدای کوس گوش کر
درین گنبد نیلی پیچید شعر بر آمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر
زمین آبنوس نفیر کرنا گوش کر دوار ساخت و صدای صنج درین سرای
سنج ولوله انداخت شعر چو برخاست فریاد از کرنای بجنبید لشکر سراسر زجای

از حرکت

از حرکت آن گروه پر شکوه در صفحه غبرا مضمون إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ
زِلْزَالَهَا ظاهر گشت و از تلاطم امواج جنود اعدا طوفان و ما پدید اشد غبار اکبری سیاه
روی آفتاب را سیاه ساخت و گرد سم اسبان نقاب بچهره آسمان افراخت
شعر ز ضرب لگدکوب نعل سمند یکی شد در آن دشت پست و بلند ز روی
زمین گرد چندان رسید که تا آب پای ستوران رسید همی رفت آن نامور پیش پیش
سپاه از پس پشت آن کینه کیش گوزی که باشد اجل همرهش برد
تا کمینگاه شهر زمش دلش هر دم از کینه بر سید مید چنین تا بنزدیک خندق
رسید چون سپاه مخالف آهنگ میدان نمودند شجاعان مؤمنین بتائید حضرت
رب العالمین صیحه محشر انگیز قیامت خیز بلند و مضمون إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ
عَذَابًا قَرِيبًا غلغله انداز در آن کار زار افکندند شعر آن تیغ های پاک
عنصر بر تیغ نوشته رب انصر عقاب تیر پر را بال گشادند و دست سنگ
برده روی مدافعه بکفار نهادند از بوارق شوارق خدنگ و تلألؤ الماس مغفر شکاف
سنگ بر تو چندین هزار تیر بعرصه جنگ تابید و از تراکم نیسان سحاب سهام
هوا را خفقان بهم رسید و از تراکم احجار روی روزگار چون دل کافران تیره و تار
گردید وَإِنَّ الْقَوْسَ مِنْ هَجْرِ النِّبَالِ فَطَارَ السَّهْمُ مِنْ طَرَبِ الْقِتَالِ
عمرو بن عبدود ملعون بر رخش مامون زور سوار شده از خندق جسته خبر نمود
از آن سوی اصحاب دین بی درنگ گشودند بر سنگ و بر تیر چنگ ولی هیچ پروا نکرد

آن دلیر چه با کوه آهن کند سنگ و تیر • شعر • ز اطراف خندق یکی جای جست
گران اسب جستن توانند درست • بجلدی چنان جست از جا سمند
که گرد و شراری ز سنگی بلند • بدان سوی خندق چه خود را گرفت • که مانند از جلدیش
در شگفت • ز دنبال آن گرد لشکر شکن • که شستند از پردلان چار تن • بر بن
روی خندق ستاده سپاه • کشیدند صف با دلی کینه خواه • آن طول مخالف
کالبرق الخاطف با چهار نفر از دلاوران قریش مثل ضرار بن خطاب و نوفل و
عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب در مقابل مؤمنین مجاهدین صف بسته ایستادند
و مبارز خواستند • شعر • بکوشش ستیزنده از هر سو سواران • دلیران نبرد و نامداران • ز بس تیر
و کمان و کیش و قربان • شده تیر فلک حیران و لرزان • ز گردان سپر دار
کمانکش • جهان پر شد چنان کز تیر ترکش • فضای دشت پهناور شده تنگ • ز
ز انواع سلاح و آلت جنگ • بدنسان لشکری با ساز و آیین • ز کین ابروی
مردی کرده پرچین • اهل اسلام چون غایت تهور و بی باکی آن کفار شقاوت
فرجام را مشاهده کردند کَأَنَّمَا عَلَى رُؤُوسِهِمُ الطَّيْرُ خشکیده
حضرت رسالت مآب شیران بیشه بسالت و دفع آن ملاعین المفاد من کل
أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ حوالت نمود هیچیک را اندیشه نزاع و جدال با آن
کفار بدسگال بخاطر نمیگذشت فاضل کامل صاحب فضل علی بن ابراهیم در تفسیر
عظیم کلام کریم میفرماید که چون عمرو بن عبدود از خندق جستن نموده بمیدان ستیز

آمد

عمرو عبدود

آمد سنان جان ستان را بوسط میدان زده بعنوان رجز خوان گردید و از هیچکس
صدایی نشنید و بجوابی تسلی بخش خود نگردید رجز ابیات وَ لَقَدْ
بُحِحْتُ مِنَ النِّدَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ وَ وَقَفْتُ إِذْ جَبُنَ الْمُشَجَّعُ
مَوَاقِفَ الْقِرْنِ الْمُنَاجِزِ إِنِّي كَذَلِكَ لَمْ أَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهِزَاهِزِ
إِنَّ الشَّجَاعَةَ فِي الْفَتَى وَ الْجُودَ مِنْ خَيْرِ الْغَرَائِزِ حضرت مقدس نبوی
از سحاب بیان و دهان در مضمون آن مر اوراق ابحر بیجا و دریای دغا بصدف گوش
دوستان واطلاق شد که چرا این سگ را جواب نمی گویید چون
گوهر معنی زیور سامعه آن دست قدرت الهی یعنی حضرت اسد اللهی
امیر المؤمنین و امام المتقین قبله اهل دین قوت بازوی حضرت سید المرسلین گردید
از جای جسته استدعای رفتن بمیدان و مبارزت با عمرو بن عبدود شقاوت
نشان نمود و ارباب تواریخ نقل کرده اند که حضرت امیر دو مرتبه از جای جسته
رخصت میدان خواست جناب نبوی صلی الله علیه و آله او را
مرخص نفرمود • شعر • چه کند اگر نه عاشق سر راه یار گیرد • غم عشق کی
گذارد که کسی قرار گیرد • ز همه جهان گرفتم که کنار گیرد این دل • تو که
در میان جانی ز تو چون کنار گیرد • و زبان حالش میفرمود • شعر • مرو زدیده
که بادم ز هجر کنعان است • که روی دوست ندیدن بچشم
نقصان است • تا مرتبه سیم بر خواسته رخصت طلبید جناب مستطاب

نبوی رخصتش داد پس حضرت نبوی بجناب مرتضوی فرمودند که یا علی هذا عمرو بن
عبد ود فارس یالیل آن شاه مردان و شیر یزدان فرمودند انا علی بن
ابی طالب حضرت رسالت آن در بحر جلالت را بنزد خود طلبیده بدست مبارک
عمامه بسر آن سرور پیچیده و ذو الفقار را بوی داده روانه کردانید پس آنحضرت را وقت
فرمود که با ذو الفقار درین کارزار مردانگی نما و زبان حال خیریت مآل آن ملکی خصال
درحین وداع گویای انتقال گردید شعر اگر روشن شود چشمم بروی عالم آرایت بجای
مردم چشم کنم در دیده ما جایت و مضمون شعر آیا نصیب هست که چشمم گل نشاط
از بوستان بهجت شادی فزای تو حضرت رسول خدا دست دعا بدرگاه
ایزد یکتا گشوده چنین فرمودند اللهم احفظه من بین یدیه ومن
خلفه وعن یمینه وشماله ومن فوقه ومن تحته
شعر یارب آن تو گل خندان که سپردی بمنش می سپارم بتو از چشم حسود
چمنش حضرت پیاده هروله کنان ذو الفقار اعجاز نشان را بدست گرفته
گویی مضمون شعر بجای رسانده که جنبم زجای ندارد پیر پشه با پیل پای چون
آن سرور دلیر پیاده بر رزمگه بشتافت و انوار جمالش بمعرکه نبرد تافت
فلک پیر با هزاران هزار دیده متحیر گردیده مکیف شعر پیاده بمیدان شد آن
شه سوار پیاده رود شیر بر کارزار برون رفت ایمان بمیدان کفر
که این جان ایمان بدان جان کفر چو دریا دران رزمگه کوه کوه برآوج فلک رفت

بعمل الفتح نام نصیبت کنند اسم

موج

موج شکوه شد از جنبش بسکه بر بر زمین تن خاک چندان گران بار گشت
که از ثقل آن شاخ گاو زمین چو شاخ غزال خم خورده چین چه نزدیک گردید
باهم نبرد شد از هول خورشید را چهره زرد آن بزرگوار والا تبار که
بمضمون بدانش جهان را بپا داشتند منبع از جهان واو دین خواستند در شان آن و شان
آراسته است در جواب رجز او این رجز انشاء نمود یا عمرو ویحك قد اتاك
مجیب صوتك غیر عاجز لا تعجلن فقد اتاك مجیب
صوتك غیر عاجز ذو نیة وبصیرة والحق منجی کل
فائز ولقد دعوت الی البراز فتی یجیب الی المبارز انی
اومل ان یقوم علیك نائحة الجنائز من ضربة نجلاء
یبقی ذکرها عند الهزاهز فاضل لازم التعظیم قدوة المحدثین علی بن ابراهیم
در تفسیر عظیم خود روایت کرده که بعد از خواندن رجز کبر انتشار مانند شیر دلیر در مقابل
آن پیل ببر جر کبر جلوه پذیر گردید و در برابر آن پهلوان ضلیل ظل ظلیل را گسترده پرتو لمعان
انوار جمالش تتق گشود چون عمرو نگاه کرد جوانی با جان جهانی دید بتن زنده پیل و بجان
جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل در مواجهه آن ذلیل ایستاده عمرو پرسید از نام و نسب
آن در صدف نسب و حسب بنا بمضمون صدق مشحون فضائل الانسان
یتبع اصله وقطع الصوارم تابع لحدیدها پرسید حضرت
امیر فرمود منم علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدا و داماد خواجه هر دو سرا انا علی

وابن عبد المطلب مهذب ذو سطوة و ذو حسب
قرن اذا لاقیت قرنا لم یهب من یلقنی یلق المنایا
والکرب شعر من آنم که چون برکشم تیغ تیز؛ برارم ز روی زمین رستخیز؛
کباب از جگرهای شیران کنم؛ صبوحی ز خون دلیران کنم؛ عمرو بن عبد ود لعین
خطاب بآن سرور دنیا و دین کرده گفت یا علی من با سر و بوستان بنی غالب یعنی
حضرت ابوطالب پدر بزرگوار نامدارت دوست قدیمی و محب صمیمی بوده ام
و همواره طریقه خلت و راه مودت پیموده ام خوشم نمی آید که بقتل تو مبادرت
نمایم و دست و بازو ببرادر زاده خود گشایم چه باعث شد که بنی عمت ترا
بمجادله کسی فرستاده که هرگاه خواهم ترا با سر نیزه برداشته در میان آسمان و زمین
چنان معلق سازم که نه بمیری و نه زنده بمانی حضرت امیر فرمود که بنی عم کرامیم
میداند که اگر تو مرا بقتل رسانی من زینت آرای بزم بهشت خواهم شد و تو مربع
نشین دوزخ میکردی و اگر من ترا بقتل رسانم تو شعله افروز سقر میشوی و من
بهار آرای جنات عدن آن ملعون گفت هر دو از تو باشد اذا قسمة
ضیزی خیال حوصله بحر میبرد هیهات؛ چهاست در سر این قطره محال اندیش
آن کوردل غافل از ایمنی ذاهل بود اذا لم یغنک الله فیما تریده فلیس
لمخلوق الیه سبیل وان هو لم ینصرک لم تلق ناصرا وان
جل نصر و عز قلیل جناب مرتضوی بآن کافر قوی دل فرمود چنین

اشراف سمع کرده ام که در وقتی از اوقات باستار کعبه معظمه چسپیده عهد کرده که
هرگاه کسی در حین جنگ و غزا سه مطلب بتو بگوید تو یکی از انها را اجابت نمائی آن
کافر پردل گفت بلی حضرت فرمود من از تو سه مطلب میخواهم بپا بقول خود و عهد
و نذری که کرده یکی از آنها را باید قبول نمائی گفت قبول مینمایم بگو کدامست حضرت
امیر فرمود مطلب اول آنکه شرف پذیر اسلام گردیده از روی خلوص نیت و صفای
طویت زبان را بذکر کلمه طیبه لا اله الا الله و ان محمد رسول الله گویا سازی و خود را از بحر
خطر اکبر کفر بساحل امن خیر الامان اندازی گفت از خط فرمان او سر بتافت که همچون
قلم تیغ بر سر نیافت؛ هر کو مطیع دولت این آستان نشود؛ در روزگار مظهر
امن و امان نشود؛ عمرو بن عبد ود قبول نکرد گفت تیغ عنی مطلب ثانی را بگو حضرت
فرمود خواهش دویم اینکه دست از محاربه اهل اسلام برداشته مراجعت نما
اگر حضرت نبوی و جناب مصطفوی بر دشمنان خود غالب آید تو شرط امداد بجای
آورده باشی و اگر سپاه نصرت پناه اهل الله و هنی و شکستی رو دهد مطلوب تو
بدون تضییع و تشفی بحصول موصول گردد شعر دولت آنست که بی خون دل
آید بکنار؛ آن چشم بصیرت کور مغرور و خواب آلوده غفلت و غرور و سرمست
جام شرور و مدهوش باده شعور مصداق مصدوقه و من لم یجعل الله له
نورا فما له من نور ازین دو امر نفور نموده در جواب ثانی گفت که زنان
عرب و شعرای قریش پیش از پیش هجو گو و مذمت اندیش میکردند الکنار

ولا الفعال آن امام پسندیده خشم از هر دو پوشیده کف مطلب بسیم تو چه حیرت
حضرت فرمود آنکه از اسب بزیر آئی و با من طریق نزاع و جدال بپیمائی آن ملعون قهرآلود
از اسب فرود آمده گفت بهیچیک از شجاعان عرب تکلیف پیاده کی با من نکرده بودند
از روی خشم اسب را پی کرده رزم آراسته اندیشه از بازی مبارز روزگار
و کج روی فلک بمداوا نکرد شعر از گردش چرخ و مهر تابش مترس از خنده
صبح نشاد مانش مترس گر در رخ تو مهر بخندد هر صبح از گریه شام روز فانش
مترس و بمفاد کلام کلیم که همچو تیر هوائی بخویش رجعت است که نه ترقی او
مایه تنزل شد بلا بچاره گران تلخ و تند و پنهانست که زور سیل همه صرف
کندن پل شد خود باعث انهدام اساس حیات و سبب ادراک شربت ممات
گردید و ارباب سیر نگاشته قلم نیکو اثر نموده که عمرو بن عبدود بعد از فرار از بدر نذر کرده بود
که تا انتقام از رسول والامقام نکشد روغن بر بدن خود نمالد بعد از آنکه حضرت امیر بمیدان
نبرد چون شیر دلیرانه قدم نهاد و این سه مطلب را بیان فرمود آن ملعون گفت که تو
در صد است سنی هنوز نور اوقات آن نیست که با مردان مرد در میدان نبرد آئی و
در روایتی آن است که گفت من یک از این دو شخص را بجوا هم یعنی ابوبکر و عمر را و تو ای دیگر
آنکه گفت که اعمام از تو بزرگتر هستند باید با سلامت باز گردی و ایشان بجنگ آیند
و باتفاق اهل سیر عمرو گفت که من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود
بجهة آنکه میان من و پدر تو قاعده محبت و مودت استحکام داشت امیر فرمود که

که اگر

که اگر تو دوست نمیداری که خون من بریزی من دوست میدارم که خون تو بریزم شعر
نه شمشیر تنها تو داری بدست که ما را همان روز شمشیر هست عمرو بن عبدود از این سخن برآشفته
از مرکب بزیر آمد و صیرفیان جواهر تواریخ سبب پیاده آمدن آنحضرت را بمیدان قتال چنین
بر رشته نظم و تحریر و سمط شعر و تقریر کشیده اند شعر پیاده بدان روز ضرغام دین که
ناگاه رو داد در رزم چنین القصه حیدر کرار و صفدر روزگار با آن شیر دلیر روزگار در
بسیف و سنان برده حمله ور گردیده لوامع برق شمشیر و درخشیدن سنان و تیر
در فلک اثیر و چرخ پیر جلوه پذیر گردید و شعاشع لمعان سیف جانستان چون
خورشید درخشان در عرصه میدان منیر شد ذوالفقار شعشعه آثار مصداق یکاد
سنا برقه یذهب بالابصار روشن و آشکار ساخت و بلارک
دشمن مانند شهب و ستارک نامبارک در آن جنگ آسمان رنگ پرتو انداخت در آن کار
زار نشانه یوم تسیر الجبال و تری الارض هامدة پیدا و در آن
گیر و دار نمونه یوم یکون الناس کالفراش المبثوث پیدا شد و همهمه
معترک ارجاوه کأن لون ارضه سمائه از بسکه برآمد بفلک گرد
از آنجا چون توده غبرا شد این گنبد خضرا ذوالفقار شیر یزدانی چون سهیل
یمانی در کف دریا نوال آن مقرب ذوالجلال درخشان و مانند شعرای شامی
در ید گرامی اسدالله رخشان شده میگفت شعر منم آن برق دشمن سوز عالم
که سوزم خرمن دشمن بیکدم بود عزمم چو برق از ابر شمشیر که سیل خون ببارم روز

تنویر؛ ببارا زم چه خورشید جهانگیر؛ ز دست من بنقد تیغ و تمشیر؛ ملهم غیب و منادی لاریب؛
میخواند شعر آمده خصم با تو در میدان؛ زخم سهو تو ابغیظکم برخوان؛ طالع برگشته بانکی
منحوس؛ بخت وارون او شده منکوس؛ آنزمانکه گرد دران نبرد هوا چون سپهر لا
لاجوردی گردید و از تزاحم غبار دران کارزار مظلوفه بغشاه موج من فوقه
سحاب ظلمات بعضها فوق بعض چون ظلمات شام عالم را
تاریکی بخشید آنحضرت با کمال احتیاط و حزم در برابر آن کافر رزم ورد و بدل می نمود
شعر چو حزم او درنگ آرد فلکها را شود لنگر؛ چو عزمش در شتاب آید صبا چون بادبان
گردد؛ حضرت میفرمود یا عمرو قد لاقیت فارس بهمة عند اللقاء
معاود والاقدام من الهاشم من سباء باهر ومهند بین منوع جبر
کرام یدعوا الی دین الاله ونصره والی الهدی وشرایع
الاسلام بمهند عضب رقیق حده ذی رونق بفری
الفقار حسام ومحمد فینا کان جبینه شمس تجلت من خلال
غمام والله ناصر دینه ونبیه ومعین کل موحد مقدام
شهدت قریش والقبایل کلها ان لیس فیها من یقوم مقام
عمرو بن عبد ود نا فرجام تمشیر خود را از نیام برآورده حضرت امیر سپر را در کشید و آن متهور
بی باک تیغی چنان بران مقصود از ایجاد افلاک زد که بسپر رسیده و از سپر گذشته بفرق
مبارک رسیده مجروح ساخت آنگاه بمضمون الحرب خدعة حضرت امیر خطاب

بآن کافر

بآن کافر دلیر کرده گفت تو با ما قرار نکرده بودی که هیچیک از طرفین بامداد نیابند این کیست که
بامداد می آید عمرو بن عبد ود تا رفت که نگاه کند و ببیند که کیست ذوالفقار شعله آثار را
کشیده ندای بهجت افزای الله اکبر را بلند کرده هر دو پای او را از ساق قلم گردانید آن کفار
بخاک تبار در کمال ذلت و حقارت افتاد در فرش سنانش چه فیروز شد درخشنده نعش
عدو سوز شد بمضمون آضاف الی التدبیر فضل شجاعة ولا فتح الا
للشجاع المدبر از اضطراب آن خاک را در مضمار کارزار نجوی گرد و غبار شد که چشم
ناظرین طرفین را منسد نمافیهن را القصور آنکه آن صیدین کارسازی حضرت امیر المومنین را
کرده چون سورت گرد و غبار انکسار یافت دیدند که آن شیر حضرت رب العالمین بر سینه
پر کینه آن لعین نشسته سرش را از قلعه بدن جدا میسازد آنحضرت سر آن بدکیش را بریده او را
بعطای شربت ذق انک انت العزیز الکریم معزز گردانید و از شراب
الذین ابسلوا بما کسبوا لهم شراب من حمیم جرعه چشانید و سر خونچکان
آن سر در مشرکان را بدست گرفته روانه خدمت آن شفیع روز قیامت و سالار میدان کرامت
گردید و از سر مبارک مجروح خود نیز خون روان بود غریو از لشکر مخالف و موالف برخاست
و احسنت از ملا کروبیان و مجمع انس و جان بلند شده حضرت نبوی باین تعریف بزم رزم
جناب مرتضوی را آراست که لضربة علی یوم الخندق ذلک اعظم اجرا من عمل جمیع اصحاب
محمد صلی الله علیه و آله و در حینی که سر عمرو بن عبد ود را بخدمت حضرت
میرسانید این فرد را انگو زبان فصاحت بیان میکرد انشاد مینمود انا علی و ابن عبد ا

عبد المطلب ؛ والموت خير للفتى من الهرب احمي ذمامي واذب
عن حسب فاثبت لنا يا ايها الكلب الكلب راویان اخبار و اهل
تاریخ خجسته سیر کشته شدن عمرو بن عبدود را بطرق دیگر نگاشته کلک هنر پرور
گردانیده اند که بعد از ضرب اولی که عمرو بجای الفرق فرقدسای شاه اولیا رسانید
حمله دیگر نموده حضرت امیر چون شرزه شیر فرستان دلیر نداده ذوالفقار صاعقه
کردار آتش بار را حواله فرق آن غدار نموده تیغ بیدریغ حیدری و ذوالفقار برق آثار
صفدری بقبه سپر رسیده و سپر را منشق ساخت و بکلاه خود دویده دو نیم گردانیده
و از کلاه خود گذشته تارک را بریده و سر آن بدسیر چون باد صرصر دمیده و از جمجمه سر گذشته
فقرات عظام و سینه را دریده بکوش و زره رسیده و از شکم کثافت توام گذشته
دو نیمش گردانید و در بعضی از تواریخ نیز چنین وارد شده که بیک ضرب حیدری سر آن
ملعون را با آتش ذوالفقار بدکردار سوخت چنانچه ناظمان مناظم سخندانی در رشته
تحریر کشیده اند میان شه دین و آن تیره جنگ چنین بود از جانب ناظم جنگ نظم
چنین آگه دو ماهر در آداب حرب ؛ زهم رد نمودند هفتاد ضرب ؛ چو شد دیر بر فاتش
مردان کین ؛ دل شه بجوش آمد از درد دین ؛ شجاع غضنفر وصی نبی ؛ نهنگ یم
قدرت حق علی ؛ برافراخت پس دست خیبرگشا ؛ پی سر بریدن بیفشرد پا ؛ چو شه
گردن شیر و بازو بلند ؛ سر خصم بنیاد شد چون سپند ؛ و انحدیث صریح بچندین
عبارت بنظر رسیده لضربة علي بن ابيطالب يوم الخندق افضل

من اعمال

من اعمال امتی الی یوم القیمة و در بعضی لمبارزة علي بن ابيطالب الخ
واقع شده و در کتاب بحار الانوار از محمد بن اسحق مرویست که حضرت امام برحق در روز
فتح خندق بانشاء این نظم پرداخته میفرموده الحمد لله الجميل المفضل المنعم
المولى العطاء المجزل شكرا على تمكينه لرسوله بالنصر منه على
العتاة الجهل كم نعمة لا استطيع بلوغها جهدا ولو اعملت
طاقة مقول لله اصبح فضلها متظاهرا منه على سئلت
ام لم اسئل قد عاين الاحزاب من تاييده جند النبي وذي
البيان المرسل ما فيه موعظة لكل مفكر ان كان ذا عقل وان
لم يعقل و مرویست که چون امیر کل امیر یعنی صف شکن بدر و احد سر عمرو بن عبدود را
بپای سید البشر انداخت حضرت فرمود که یا علی عمرو را بمکر مقتول ساختی آنجناب فرمود
الحرب خدعة و در آثار احمدی منقولست که بعد از قتل عمرو ملعون ضرار بن
الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل شمشیرها را برهنه ساخته عنان نکبت خود را بجانب
حضرت معطوف گردانیدند و از انفاس آتش بار آن دلاوران معرکه کارزار آتش
پیکار اشتعال گرفت و در کانون قلوب پرعیوب آن کفار بیحیا شعله غیرت و حمیت
هیجا پرتو اندوختن پذیرفت شعر بجنگ از دو جانب شتابان شدند ؛ بهم حمله دست
و گریبان شدند ؛ ز سم ستوران صرصر شتاب ؛ شد انباشته چشمه آفتاب ؛ نوفل که از جمله
شیر شکاران عرب و در دلیری مشهور شرق و غرب بود پیش آمده شمشیری بان سرور

حمله نمود و ذوالفقار شعشعه آثار که عمرو را العنوان وجوب و فرض بدار البوار فرستاده بود
نوفل را السبیل نافله روانه نادیه ساخت و جهان را از لوث وجود آن ملعون پرداخت
ضرار و عکرمه چون ضرب دست حیدر را ملاحظه نمودند تاب مقاومت نیاورده روی بفرار
نمودند عمر بن الخطاب بامر جناب رسالت مآب بتعاقب ضرار بن الخطاب برادر خود آمده بود عمر
رسید و سر راه بر برادر خود گرفت و خواست که شمشیر بر وی زند و ضرر بضرار رساند
ضرار چابکدستی نموده نیزه بر عمر محکم کرده خواست که او را الفضل رساند و زهر مرگش چشاند
جناب مرتضوی رسیده ضرار روی بفرار نهاد چون عمر نزد پیغمبر رسید عرض کرد یا رسول الله
برادرم ضرار مرا هلاک کرده بود هرگاه حضرت امیر نمی رسید راوی گوید که در حین منازعه
حضرت امیر فرمود که یا عمر این نعمت و منتی است که بر گردن تو گذاشتم و تو را از دست
برادرت رهائی دادم بخاطرت نگاه دار القصه عمرو و نوفل کشته ذوالفقار آبدار گردیده
عکرمه و جبیر رو بفرار نهادند نزد ابی سفیان شتافتند لشکریان و سایر قریش رسیده
خبر مرگ آن دو دلیر را بدست شاه غضنفر کبر گوش زد برنا و پیر نمودند صدای نوحه و فریاد
از ان کفار بی بنیاد باوج چرخ نیلی فام و سپهر کبود پوش بی انجام رسیده
آن ملاعین چون مار بر خود پیچیدند و در ان روز دست از کارزار کشیدند و بتعزیه
داری و سوگواری پیشوای خود مشغول گردیدند و متابعان عمرو و نوفل در شب راه
قبایل خود پیمودند و روی بفرار نمودند و تتمه بنای محاربه را بفردا گذاشتند واقعات
بعد از قتل عمرو بن عبدود لعین و در جنگ مغلوبه محاربات امیر المؤمنین چون خسرو سپهر از سرادق

مشرق

مشرق بیرون خرامید و لشکر زنگ شب را منفرق گردانید و فراشان قضا سراپرده حشمت
عباسی ابر چیدند و اوتاد خیمه دیبای روز را در صحرای نیلگون فلک کوبیدند عساکر نجوم
که حزب حزب و گروه گروه در دور خندق کهکشان صف بسته بودند از طلوع ماهچه
و پرچم رایت شمس نهان گردیدند و معشر انجم که فوج فوج چون موج درین بحر خونریز
بی سکون متلاطم بودند آرمیدند ابیات چو گیتی در صبح را باز کرد ؛ جهان طرفه رزمی
دگر ساز کرد ؛ ز یکسو محمد شه انبیا ؛ علی ولی سرور اولیا ؛ دلیران اسلام راندند پیش ؛
ز سوی دگر مشرکان قریش ؛ به بستند بر دور خندق صفوف ؛ دلیران رزم افکن
و با وقوف ؛ لشکر قریش با کینه و خشم پیش از پیش در مقابل مؤمنین جنگجو صف بسته
ایستادند و پهلوانان روز جنگ دل بمرگ نهادند از وقوع سنگ و تیر مصداق
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر آشکار گردید و از قوارع سنان و سهام
منقارع انهار و منابع دماء پدید شد خیمهای زره هر یک عیبوقی گردیده بدریای
هستی روان و از مبارز کوه پیکری چون رود جیحون سیل خون در ان دشت
و هامون جوشان شد از گرانی اسلحه سواران و حملات دلیرانه صف شکنان پشت
زمین خمید و از سنگینی جوشن پوشان ماهی جوشن پوش ارض چون دریای قلزم
خروشید یجیش الجاش بالفرسان حتی ؛ ظننت البر بحرا من سلاح
شعر دو دریای جوشان در آمد بجوش ؛ برآمد بگردون نفیر خروش ؛ حضرت نبوی جناب
مرتضوی را طلبیده و دست مبارک بر فرق او مالیده و آن زخم منکر العوان خداوند اکبر

نگو گردیده و آنحضرت را برای از خندق که محل تردد کفار بود روانه گردانید آنجناب بعضی را
بزخم تیر از پا می انداخت و برخی را بضرب حربه دور می ساخت هر گرد میدان که عزم آن
طرف می‌نمود چون صعوه بیچاره گرفتار چنگال شاهین غضبش میگردید و هر دلدوزی که
بجانب آن سرور می‌انداخت چون عصفور شکسته بال در مخلب شهباز خشمش می طپید
آن سرور اولیا بمفاد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون بکمیت خندق را نگاه داری نموده مطلقا رعبی و خوفی نمی فرمود و بمفاد
و قاتلوا المشرکین کافة لحظه از قتل آن کفار نمی آسود کسی از کفار خواهش مجادله
آن بزرگوار نمیکرد و احدی از آن طرف بکارزار نمیرفت شعر کلاه گوشه خورشید
چون پدید آید ؛ ستاره‌ها بخفیفت فرو نهند کلاه ؛ جناب نبوی علیه السلام دست
بدعا برداشته میفرمود اللهم انصر من نصر الدین و اخذل من خذل
الدین مؤمنین اخلاص کیش آمین را بندای لا تخافوا و لا تحزنوا و
ابشروا بالجنة شادان و بنسایم تاییدات و مثوبات مانند غنچه لبهانرا
خندان می نمود مجملا کار حرب شدید گردیده لبهای لشکر حضرت رسول از شدت ع
عطش و بی آبی کبود و آبی گردیده و از کثرت تشنگی شفاه ایشان بیکدیگر چسبیده
با وجود این همه رنج و عنا کمر مردی و مردانگی را بسته در کشش و کوشش نمودند و میدان رزم را
محفل بزم می انگاشتند شعر یکی بزمگه بود گفتی که رزم ؛ دلیران درو باده خواران بزم ؛
غو کوس شان زخم بربط سرای ؛ دم کاو دم ناله آوای نای ؛ روان خون چو می نعره شان

بانگ

بانگ ریز ؛ پیاله سر خنجر و نقل تیر ؛ بهر گوشه مستی بر افکنده خوار ؛ چو مستی که هرگز نشد هوشیار ؛
چو بگرد به پیکار پیوسته شد ؛ ز گردان یکی کشته و خسته شد ؛ و در کتاب روضة الصفا
مسطور است که چون حضرت مرتضی علی علیه السلام بمجلس رسول صلی الله علیه و آله آمد ابو بکر
و عمر برخواستند و سر مبارک او را ابوسیدند و عبد الله بن مسعود برخواند و کفی الله ا
لمؤمنین القتال و کان الله عزیزا حکیما و چون ضرار بن الخطاب و عکرمة بن
ابی جهل و مرداس محاربی از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل عمرو بن عبد ود
و نوفل بن عبد الله ابو سفیان را خبر دادند ابو سفیان با قریش و قبیله غطفان روی بهزیمت نهادند
تا منزل عقیق بهیچ منزلی قرار نگرفتند در همان روز یا روز دیگر بعضی از مشرکان از منزل عقیق
روی با اهل اسلام نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرأت و جلادت کرده از اطراف
و جوانب جنگ در انداختند و هیچ سفیری جز تیر و سنگ درمیان فریقین آمد و شد نمیکرد
و از ظهور فلق تا غیب شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند آورده اند که در آن
روز نیران قتال چنان اشتعال یافت که از مسلمانان مهاجر ترتیب صلوة ظهر و عصر و مغرب
فوت شد و چون اوان حرب منقضی شد بلال باشارت مقنن قوانین شریعت بانگ نماز
بلند کرده ترتیب قضا کردند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که رسول خدا در مسجد
فتح سه روز متصل دعا فرمود و دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بمنت باد صبا را فرستاد
تا زلزله در لشکر کفار انداخت و تفرقه در میان ایشان افکند چنانچه خیمهای اهل شقاق و نفاق را
برکند و دیگها را سرنگون کرد و هر خیالی که داشتند خام و ناپخته بماند و کریمه یا ایها

الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا
عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
بَصِيرًا و حاجت نیست و برخی دیگر سبب انهزام را از اظهار انقیاد نعیم بن مسعود بن عامر
غطفان نگاشته کلک فصاحت توامان نموده اند چون مطلب کلی پیش نهاد
خاطر حقیر است و تطویل کلام باعث دور افتادن از مقصد و مرام است لهذا بهمین اختصار
شد و بالله التوفیق **نغمهٔ رابعه در فتح خیبر بزور بازوی امیر المؤمنین حیدر**
هر چند در نظر بصیرت و چشم خبرت دیده بانان قلعه مستحکم و جرود شاهده و عیانست که
در نزد سخنوران قوی الارکان سبعا شدادا که چون آفتاب عالمتاب از اطناب
انوار و اشعهٔ ذوات قدسی آب سلالیم فلک فرسا جهة تسخیر بروج سماء مرتب ساخته اند
گرفتن قلاع عظیم البنیان والارتفاع سبعهٔ معلقهٔ خیبر امریست آسان و برای گشایندگان
ابواب آسمان که دو قرص مهر و ماه را چون دو حلقه در می انگارند قلع ابواب سد وده
ثقیلهٔ جسیمه کاریست سهولت نشان **ابیات** آنکه از یک اشاره اش خورشید ؛ آفتاب
از غروب برگردید ؛ در خیبر اگر هزار منست ؛ برکاهی به پیش او ست پدید ؛ اما چون که در این
عالم جسمانی و مقام متحیرات و گرفتاران بند مکانی و نشاه فانیه آنچه از امور کلیه
و جزویه خوارق عادات که محسوس گردد خرد عظیمش میشمارد و عقل بدیعش می انگارد
از انجاست که حضرت ایزد منان و یگانهٔ مستعان در فتوحات پیغمبران در مقام
امتنان بر آمده در قرآن مجید و فرقان حمید بکریمهٔ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا

خطاب

خطاب میفرماید ابواب سرور و حبور بر روی احوال خجسته مآلش بمنطوق وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ
نَصْرًا عَزِيزًا میگشاید چه این آیات شریفه با آیات دیگر در مقدمهٔ فتح خیبر که اعظم
فتوحات سید البشر و افخر غزوات حیدر صفدر است شرف ورود یافته و چون یهود مطرود که
دشمن دین مبین و اعدا اعدو حضرت خیر المرسلین بودند درین غزوهٔ شریفه بسعی حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین و یعسوب المسلمین منهوب و مقتول و منکوب و مخذول گردیدند تَحَمَّلَ مَنْ دَانَ
بِاسْمِهِ الْفَلَكُ هَذَا الْيَهُودُ الْقُرُودُ قَدْ هَلَكُوا وَفَازَ النَّحْرُ
سَعْدٌ وَلَئِيمُ ؛ وَافْتَضَحُوا فِي الْبِلَادِ وَانْهَتَكُوا مطرب سباه
ست قلم از ذکر این فتح مسرت توام کرمهای کوبی و عرف افشانی گردیده جام گوش
سامعین را از زلال انجکابات مسرت سکال سرشار می سازد **ابیات** چنین خامه آن سرو
باغ کلام ؛ که زو هر دو عالم گرفته نظام ؛ قلم گر نبودی بلوح وجود ؛ نمی یافت احوال عیسی سجود ؛
بود نوک او ابر گوهر نثار ؛ نمونامه از وی چو باغ بهار ؛ محرر نموده زبانکان این ؛ ز اخبار صدق
و ز اهل یقین ؛ اصحاب دانش تفسیر و خبر و ارباب بینش تواریخ و سیره بخبر خیبر و
و بغزوات حضرات بصیر نه چنین آن اساتذه بخبر و جهابذهٔ کبیر تسطیر فرموده اند که چون
حضرت مقدس نبوی با جناب اقدس مرتضوی علیهما السلام والتحیه از صلح حدیبیه بمدینهٔ طیبه
مراجعت فرمودند نقش طغرا افتخار نامه نامی و انشقاق نامهٔ سامی بعضی از سلاطین عراص
عالم و خواقین والامناص بنی آدم یکی نجاشی ملک حبشه و دیگر هرقل پادشاه روم
و سیم کسری شهریار مداین و چهارم مقوقس پادشاه اسکندریه پنجم حارث والی دمشق ششم

یهوده مثوای بجامه مرقوم قسلم شکبین ختامه فرموده کمین با تمکین محمد رسول الله مزین ساخته
بسفارت الچیان فصاحت نشان روانه اقطاع و ارباع و امصار و اصقاع نموده
و خود در اول سال هفتم از هجرت و بقولی ذی الحجه ششم از هجرت و بقلی در جمیدی الاولی سال
هفتم از هجرت از مستقر عز و کرامت حرکت کرده با مبارزعرصه کارزار و اصحاب اطیاب
جان نثار که بقول ارباب سیر هزار و چهار صد مرد جلادت آثار و وفا شعار بودند روانه تسخیر قلعه
مستحکمه منقفه منبه از بنیه خیبر که از جمله قلاع مشهوره جهان و ضرب المثل اهل دوران بود
و از مدینه طیبه با تنگاهت برید می شد گردیدند نیم شبی بود که بدولت و اقبال بنخلستان
خیبر نزول اجلال فرمودند و در اخبار مؤلفه معتمده وارد شده که چون جناب سلطان
رسالتمآب نبوی نزدیک خیبر رسیدند اصحاب عالیجناب و مؤمنین مجاهدین والا القاب را
امر بایستادن فرمودند پس خود دست دعا بدرگاه ایزد یکتا برداشته چنین بتخضع و تهاب
تخشع فرمودند اللهم رب السموات السبع وما اظللن و رب
الارضين السبع وما اقللن ورب الشياطين وما اضللن
اسئلك خير هذه القرية وخير ما فيها واعوذ بك من شرها
وشر ما فيها صباحی که خورشید عالم آرا چون امیر خیبر کشا عازم تسخیر قلعه سما
گردید و اثر حیات در ابدان موجودات پدید شد **شعر** چو گیتی در روشنی باز کرد
جهان بازی طرفه آغاز کرد یهود مطرود که بمفاد فجاءها بأسنا بياتا او هم
نائمون در خواب غفلت بودند بیدار شده عازم نخلستان و باغ و بستان

ومزارع

و مزارع و مراتع گردیده ادوات زراعت و آلات فلاحت را برداشته چون بحوالی
نخلستانات خود رسیدند چشم ایشان بلشکر ظفر اثر اسلام افتاده صبح بر ایشان شوم
و آن یوم بر آن قوم ملوم منحوس گردیده مصداق يوما عبوسا قمطريرا ظاهر و مفاد
يوما كان شره مستطيرا باهر شد آن کفار بدکردار او زار خود را انداخته
فرار را بر قرار اختیار و بمنطوقه كم تركوا من جنات وعيون وزروع ع
ومقام كريم چشم از مزروعات و کشتزار و عیون و انهار خود پوشیده
روانه قلعه گردیدند که اوزار فلاحت را که اوزار حرب می دانستند انداخته و بمفاد حتى
تضع الحرب اوزارها آن کافران حربی حرب را موقوف ساخته گریز را شعار
خود کرده بند و فریاد والله محمد والخميس اوج فلک اثیر رسانیدند وفي
الهيجاء ما جربت نفسي ولكن في الهزيمة كالغزال مؤمنان
اخلاص نشان بجهت استفتاح آن آلات فلاح را برداشته بنظر فیض اثر حضرت خیر البشر
رسانیدند حضرت مصطفوی بمضمون **شعر** مبارک بود فال فرخ زدن ز برخ
زدن بلکه فرخ زدن تفال خیر فرموده چنین فرمودند الله اكبر خربت خيبر
انا جئنا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين القصه بعد از
اطلاع اهل قلعه خیبر بورود مسعود لشکر سعادت اثر مخن سلام بن مسلم یهودی را که ترغیب
بجنگ می نمود نشنیده بقلاع خود مستظهر گردیده بقلعه داری مشغول گردیدند و از معنی اینما
تكونوا يدرككم الموت ولو كنتم في بروج مشيدة غافل و از دستبرد و لاذا

جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون واهل
کردید وندانسته بودند که چون حکم الهی برامری قرار گیرد اگر سد سکندر بوده باشد پرده
عنکبوتی در نظر نماید واگر قلعه شامخه کوهی بوده باشد در ره سپاه نصرت آثار کاه نمایان می شود
آن را که همای فتح و اقبال بر سر و طایر فرخنده بال تاییدات در اوکار عنقا مطارش آشیان
گیرد هر روز سپیده چون خور از شرف گریبانش ظاهر میگردد نظم آن را که دست قدرت حق
یار و یاور است ؛ دستی اگر بر یکی نهد جمله زیر زر است ؛ هر جا که رو نهاده فتوحات
آیدش ؛ هر فتح او علامت فتح دیگر است ؛ مجملا آن گرفتاران زنجیر خذلان وان
یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده بعد فتح قلعه خیبر که عقاب خیال را
طیران بمدارج ابراج آن محال می نمود مضمون نظم اساس حصارش به پشت سمک ؛ سر
کنگرش بر بروج فلک ؛ سطبر از تنش افزون ز حد نظر ؛ بلندی ز طول امل بیشتر ؛ در باره
او صادق بود مطمئن گردیده در قلعه داری جد و جهد می نمودند نظم یهودان ستاده
ببرج حصار ؛ ابر سپر خشم خود کرده چار ؛ هم از بیم دشمن طپان دل زکار ؛ دل از استواری
شده استوار ؛ نبی هم بفرمود آن روز جنگ ؛ که بهتر ز نخچیر باشد درنگ ؛ چنین
رفت آن روز و آن شب بسر ؛ بفکر سرانجام روز دگر ؛ چو روز دگر طاس زرین سپهر ؛
برآورد این آتش طاس مهر ؛ بزیر سیه پرده شب برون ؛ ز عکسش زمین گشت
یاقوت گون ؛ برآمد در این ایوان بار ؛ بفرمود تا لشکر نامدار ؛ کمر تنگ بندند از بهر
جنگ ؛ اگر زین بیش جایز نباشد درنگ ؛ سحرگه که خسرو سپهر تیغ جهانگیر انوار کشید

عازم

عازم تسخیر قلعه گردیدند و منادی عالم غیب سروش اللهم اقتل الکفرة
اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک و یصدون عن سبیلک
و یدعون معک الها آخر بگوش عالمیان کشید هاجت الدهما
والفتن لشکر اسلام رو بقلعه نهادند و دست و بازو گشادند نظم بلا هر چه افتاد بر روی
نظر ؛ نهادند دعوای فتحش ز سر ؛ بگفتند این دست و این پشت دست ؛ که گردون
برین هر دو بنیاد شکست ؛ بغیر از نصیب خدای قدیر ؛ دل جمله از جنگ گردید سیر ؛ چون جنود
اسلام ملاحظه استحکام آن حصار کیوان مقام نمودند توکل بجناب حضرت پروردگار کرده
و دست در دامن اصطبار زده بمضمون فاستقم کما امرت بامر جناب خاتمیت
مرتبت رو بقلعه و نبرد یهودی عاقبت نهادند از رماح اهل اسلام نیستانی بجای
نخلستان پدید گردید و از عکس سنان خون افشان مؤمنان در دور آن حصار محکم
پنهان شهب و ثوابت از این چرخ گردان دمید ؛ زحل از عزم دلیرانه مردان میدان دست
از کوتوالی حصن قلعه آسمان برداشته بسر اشتغال نمود و مریخ تیغ و خنجر از دست نهاده
جبهه عجز بر زمین سود نظم از گرد جنگ دیده خورشید پر غبار ؛ و از زخم کوس تارک
کیوان پر از فغان ؛ دست مؤمنین عالیمقدار با وجود رعب بسیار بدلگرمی حبیب
کردگار حصن کوه مانند را الموت انگاشته بجانب قلعه شتابان و از سنگ و تیر
اندیشه نکرده روانه شده آن ملاعین مغرور حصار نطاة را خالی کرده بحصن شق انتقال نمودند
روز دیگر نطاة مفتوح گردید یهود در حصار شق نیز نمانده بحصار صعب حرکت کردند و این

دو حصار بتصرف اهل اسلام آمده روز دیگر اصحاب با غیرت از شدت مجاعت بیتاب گردیده
بخدمت آن سرور دنیا و دین رسیده عرض حال ببارگاه جلال نمودند آن سرور اهل سلامت
رو بدرگاه رازق بنده نواز آورده فرمود و مناجات بحضرت قاضی الحاجات میکرد
مناجات ای بتو زنده هر کجا جانیست ؛ وز شعور تو هر که را نانیست ؛ نان پی جان بجای
دگران ؛ بده ای رزق بخش جانوران ؛ الهی تو از سر دلها آگاهی اگر این مسلمانان
در راه طاعت و انقیاد راست دم و راسخ قدم اند حصاری بدست ایشان مفتوح
گردان که طعام دران باشد و یهود در حصار صعب جمیع ماکولات و اطعمه و اقمشه خود را
ذخیره نهاده بودند از انجا که منعم حقیقی و خوان لا رزق حقیقی بفحوای رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا
مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَ
آيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ حسب الله تعالی
حواریین دعای حضرت عیسی را باجابت قرین ساخته بطریق اولی نیز دعای حبیب خود را
بهدف اجابت رسانیده روز دیگر اصحاب عالی همت فوج فوج چون موج روانه بحر هیجا
و دریای دغا گردیده قلعه صعب را چون نگین انگشتر در میان گرفتند و مستحفظین
بضرب تیر و کمان و بطعن سنگ و سنان بغرور وَطَعْنٍ كَأَنَّ الطَّعْنَ
لَا طَعْنَ عِنْدَهُ وَضَرْبٍ كَأَنَّ النَّارَ مِنْ حَرِّهِ بَرْدُ از محافظت
و نگهداری آن حصار دوری نمودند و اهل اسلام در نشیب و بعضی از یهود در فراز بمفاد
شعر چو مژگان خفتان دو صف رزم ساز ؛ یکی در نشیب و یکی در فراز ؛ هر یک از نیل

بمرام خود

بمرام خود نمی آسودند غافل بودند که عنقریب ایشان از فراز بنشیب رسند و اهل نشیب
به برج عزت و افتخار بر آیند و بنات و بنین و عواتق زهره جبین ایشان را برده اسیر
و برده نمایند بهر حال آن کفار منکوب خالی از ادراک معنی كُلُّ مَحْصُورٍ مَغْلُوبٌ
بمفاد الْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ آن قلعه را گذاشته بجانب قلعه قموص شتافتند
مؤمنین داخل قلعه ناعم گردیده نعم فراوان و اقمشه و البسه بی پایان نصیب ایشان گردید
شعر بوقت تنگدستی نعمتی از حق اگر آید ؛ ز لوح سینه زنگ غصه را بی شبهه بزداید ؛
حیات تازه یابد عمر نوبی روز بس کز دو ؛ ز بار رنج و محنت خاطر غمگین بیاساید ؛ چون
یهود لئیم صوص منحص بقلعه قموص گردیدند خاطر خود را جمع نمودند که احدی را ممکن نیست که پرواز
عنقای خیال بمدارج آن عروج آن تواند نمود فکیف که تسخیر آن پردازد چه رصانت و
حصانت و رزانت و متانت او نه بمرتبه بوده که توان بیان نمود مجملاً اهل اسلام
بامر حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام هر روز کمر سعی و اهتمام بعزم تسخیر قلعه بسته بعد از
کوشش و جد و جهد مالا کلام بحاصل مرام و در بعضی ایام مغلوب گردیده بمعاودت اقدام
و بمراجعت قیام مینموده اند چنانکه باسناد متکاثره و اخبار متضافره بصحت پیوسته
که در روزی از ان روزها که آن سرور خلیفه را درد شقیقه بوده خود عزم میدان نتوانست
نمود عمر را طلبیده رایت نصرت آیت و لوای فیروزی پیرایه را باو داده روانه مضمار غزا ابیش
ساخت از انجا که عاقل خیبر و منقبض النصر واند شکست یافته مراجعت نمود روز دیگر ابوبکر را
خواسته و سر او را اتباع سپه سالاری آن روز پیراسته روانه رزمگاه ساخت او نیز مانند

رمح شقشقش مغلوب گردیده طرایف مراجعت به پیمود روز نسیم عمر بعضی اعدا از کمینه تنگ روز
سابق عرصه خدمت سید ابرار نموده باز خواهش جهاد اعدا و مجادله یهود بیجا در خاطرش
جلوه نموده نظر ببعضی امور که در شکارگاه ضمیر جمهور عیانست یکبار صف اعدا اگر دیده جمعی از اهل
اسلام غرقه دریای فنا و زورق شکسته بجز هیچ گشته قرار بر فرار اختیار نمودند شعر شب
تیره چون اژدهای سیاه ، ز ماهی سیه گشته تا اوج ماه ، بریده ز صبح جهانتاب مهر ،
برو دوجهنم بیالوده چهر ، ز شب زنگی آدمی خوار بود ، و یا هندوی دیوکردار بود ، عقابان
شرقی فرو برده سر ، غرابان غربی برآورده پر ، شده دلو کیوان گسسته رسن ،
برآورده پر فرق سهیل یمن ، سپر از تحیر سر افکنده پیش ، فرومانده چون قطب برجای
خویش ، چراغ فلک را فرو مرده نور ، فلک روز را از جهان کرده دور ، چون علم دار
روزگار شعله زرتار روشنی را از روی علم گیتی فرو نشسته و سپاه ظلمت شب بلشکر نور روز
غالب گردید روز بهم سایان که ید بیضا ظاهر ساخته و چون گل ارمنی روی خود را سرخ
کرده بودند مانند دل ایشان تیره و تار شده و ولوله در میان اصحاب اطیاب در افتاد
که فردا هنگامه جنگ بکجا خواهد انجامید و چه کس سپهدار شده بمیدان خواهد خرامید شعر
دل در طپش که فردا یارب چه سان نمود کار ، سردار ایشان که باشد در روز جنگ کفار ،
از فتح گشته مایوس هر کس بفکر می بود ، فردا کند چه بازی این چرخ پیر غدار ، و در کتاب
مستطاب خصال بدینمنوال مذکور است که حضرت نبوی فرمودند لأعطین الرایة
غداً رجلاً لیس بفرار یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله

لا یرجع

لا یرجع حتی یفتح الله علیه و اعاظم محدثین اهل سنت از جمله بخاری و مسلم چنین
روایت و باسناد خود حکایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز خیبر چنین
فرمود لأعطین هذه الرایة غداً رجلاً یفتح الله علی یدیه
یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله چون شب
تمامی اصحاب منتظر لمحه که آن دولت نصیب کدام یک ایشان گردد طلوع صبح همگی
بدربار فلک آثار بامید شرفیابی آن دولت عظمی حاضر گردیده حضرت نبوی ص فرمودند
کجاست علی بن ابی طالب اصحاب عرض کردند که چشمان مبارک او درد میکند پس فرستاده
حضرت علی ع را حاضر و آب دهان کوثر نشان را بچشمان خورشید توامان آنحضرت
انداخته دعا فرموده فی الفور شافی علی الاطلاق شفا کرامت فرموده رایت فیروزی
آیت را گرفته روانه میدان گردید و در روضة الصفا محرر و مسطور است که جمعی از قریش بیکدیگر
گفتند که مقرر است که مراد ازین مرد علی بن ابی طالب است چه او را دیده ور می کند که منع
قدم خود نمی بیند و چون گوش امیرالمؤمنین ع بدرر الفاظ آبدار حضرت سید ابرار گرانبار گشت
گفت اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت و عاقل
دانا از فحوی داند که غرض از قریش کیست و مدعا از دعا چیست از عمر بن خطاب مرویست
که گفت من هرگز امارت را دوست نمیداشتم و دل برآرزوی آن ننهادم الا در آن روز
که حضرت پیغمبر فرمود لاعطین الرایة غدا و بعضی از جوهریان دراری نظم چنین در رشته
تحریر کشیده اند آغاز جنگ خیبر پروردگار بعد از روز شنبه دیده جهانبان و خلاصی از رهط

بدعای اجابت اقتضای حضرت سید المرسلین ارائه بیا ساقی جام می را بیار !
که جان پر کنم از می شوق یار ! ازان می که خوانی شراب طهور ! ازان می که بخشد نمایش سرور !
ازان چشمه زندگانی بیار ! ازان مایه جاودانی بیار ! کجایی فدای ساقی باوفا ! چه شد
ساغر و باده غم زدا ! که پیر مغان را نیاید بیاد ! چنین بزم جای تو خالی مباد ! کنون دست
کشم زجام عطا ! زنجیر نایم حکایت جدا ! نمودم بعنوان خداوند پاک ! قلم شاخ تاک و ورق
برگ تاک ! مدادم می ناب گشته مدام ! دواتم قدح هست و مینا و جام ! گشودم سر نافه
گفتگو ! نمودم جهان را پر از عطر و بو ! بیا مطربا نغمه ساز کن ! که تا باز تصنیف خود باز کن !
چو بلبل دری باغ نو خوش نوا ! بوصف علی بن دستان سرا ! چون چشم نرگس
و تیره رمد آلود روزگار از داروی پرتو مهر نورانی روشن و عرصه زمانه از نضارت نرگس
شعلای خورشید قرین گلشن گردید آن سلطان چتر کبیر دو الی تختگاه قدیر نحو که سمت تحریر
یافت حاضر گردیده دیده جهان بینش بدعای حضرت رسول ذو الجلال و آب دهان تسنیم
مثال شفا یافته بهتر از اول اضارت پذیرفت و دم جان بخش سرور عالم از گلشن عینین
آن امیر خار فیض خار درد را فرو رفت مردم مردمک کم نظاره کور چشمان باطنی از گو
نشسته بود در عین عینین جا گرفت و پرده زجاجی دیدهایش که از دیدن انسان العین
عین انسان محروم گردیده بود شرف ملاقات یافت و چشم شیر صولت از دیدنش
پر تو سطوت کجاب اعداء بدهشت تافت و فلک مضمون رباعی شیخ ابو سعید
ابو الخیر گویا گفته رباعی من دوش دعا کردم و بادا آمین ! تا به شود آن دو چشم با دو آمین !

ازدیده

از دیده بدخواه نور از چشم رسید ! بر دیده بدخواه تو بادا آمین ! و زبان قلم شکسته رقم
این اخلاص توام مترنم شد رباعی صد شکر که شد گل شفا چشمانت ! شد دیده خورشید
بلا گردانت ! بدخواه تو کور باد و روشن باشد ! آن دیده نیم بسمل قربانت حضرت
اسد الله الغالب و سیف الله الضارب صاحب ذیل الوقار صاحب ذی الفقار
مستعد با دوات حرب و آلات ضرب و اسلحه کارزار گردیده بعزم قضا مضی و حزم
قدر اقتضی کمر مرصع بلاگی توکل بر جنب بسته و به لدل براق مماثل جهان نورد عالم گرد نشسته
لوای سپهر فرسا را که محور فلک فتوحات و قطر دایره سموات بود بدست گرفته و اطلس کبود
فلک را شقه لوای مهر اعتلا و ماه و آفتاب را ماهچه و پرچم آن که داهنده شیع جانگداز را که چون
ثعبان موسوی بود بجنبه ملعیدان کفره یهود مهیا ساخت و کله خود را سرافراز ساخته از فرق
مبارک و قبه تارک بفرقدان افراخت آن بزرگوار والا تبار ابن عم عالی مقدار را وداع و چون
شهبازی که بصید کبوتر پرواز نماید عازم میدان نزاع گردید حضرت نبوت مرتبت رو
بجانب گردان روز میدان یعنی اصحاب جلادت نشان که آن مبارزان شیر شکار
و دلیران عرصه کارزار را که رمح ایشان در اثر هلاکت چون نابان مار و صمصام آسمان
فامشان هلال اندام بود شعر همه کیوان دل و مه طلعت بهرام حسام ! صاعقه تیر و فلک
مرکب ستاره سنان ! با آنحضرت روانه جانب اعدا گردانید پس آورد رو سوی اصحاب
دین بفرمود از روی لطف اجمعین که باشید همراه شیر خدا نگردید ازو یکسر مو جدا
بر روایت و نقل قوی از سعد وقاص مرویست که چون آن مجاهد جهاد اکبر شهار روانه قلعه

خیبر کردید من عرض کردم که یا ابا الحسن هرگاه شرنگ آسمان رنگ را اندکی عنان داری
فرمایید که جنود مسعود از تعاقب چون سپاه انجم از پی آفتاب روانه گردند بخواهد
بود آن جناب التفات و توجهی بسخن من ننموده غضنفر آسا روانه رزم اعدا شد اشعار گردید شعر
نترسند مردان از گیر و دار ٭ بلی شیر تنها رود در شکار ٭ و زبانه می کف ضمان
علی الاقبال ما انت طالب وحتم علی الایام انک غالب وصاحب
روضة الصفا چنین نگاشته که رسول خدا زره خود را در مرتضی علی علیه السلام پوشانید
و ذو الفقار شعله آثار در میان او بسته رایت نصرت آیت بدستش داده فرمودند که یا علی
در مقاتله تعجیل منمای و ایشان را باسلام دعوت فرما و بگذار تا سوگند که اگر یک کس را خدا تعالی
بواسطه تو هدایت بخشد بهتر است از شتران سرخ موی که در راه حق عز و علا تصدق
نمایی ملخص سخن آنکه آن سرور منفرد از سپاه و لشکر بدون معین و یاور بپای خیبر آمد
اکبر و دعای اجابت اقتضای حضرت خیر البشر دلدل جلادت اثر را تاخته بمضمون شعر تو
گفتی ز جنگش پشت آسمان ٭ بنیاد آمد ازان خنگ پیلتن ٭ بود ای الحرب فی همته
والباس همته والسیف عزمته والله ناصره لوای والای محمدی
و علم مظفر پرچم احمدی را که همواره شقه اش بطره طراز فتح مبین آراسته و دیبای پرچمش
بگلبندی نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین پیراسته بود
چون رایت پرتو خورشید در حین عروج بوسط السماء بر روی دریا لوا را در کف بحر
آسای محیط اقتضا داده بحوالی قلعه خیبر رسید و سنگ صلب و صخره صمایی را استناد

قسی

قسی از قلوب کفار یهودی بود منظور نظر فیض اثر گردیده علم را در آن سنگ جا داده بنحوی که
قدری از علم در آن سنگ جا گرفته تلالو اسیح نقش در دیده عدو چون رمح مریخی و سهیل
یمانی و لعل بدخشانی و یاقوت رمانی می نمود و زبانه پرچم فرش چون سنان آتشین
و دم اژدها و تیغ جلوه پذیری می شد نظم علم را چو بر سنگ کرد آشنا ٭ برآمد ز البرز ازانی
صدا ٭ بگفتا زمین شد خبر آن زمان ٭ ز فرمان آن معجزه سجده کنان ٭ ان زد بدان جای
امر علا ٭ امامی که زو دین شده منجلا ٭ ز سر سنگ بر تو پس از او علم ٭ نماید مباهات تمام
قلم ٭ که دارد ز ماهی آن خاره را ٭ بکف آورد در زمان چاره را ٭ وگر نه زمین با سکون
می شود ٭ تمام جهان واژگون می شود ٭ چو آن سنگ جا داد بردل علم ٭ زگاو زماهی
برون شد الم ٭ مطیعش چه شد معجزه از روی جان ٭ زمین و زمان یافت از او
امان ٭ چه دیدند یکان خیبر چنان ٭ بگفتند احسنت ای نوجوان ٭ چه موسی عمران عالی
گهر ٭ و یا همچو هارون بود او مگر ٭ لوا چون عصا دست بیضا نشان ٭ به بیند چه موسی
مگر شد عیان ٭ یکی گفت از ان قوم بیعار و ننگ ٭ نباید بهمچون کسی کرد جنگ ٭
نبی خدا یا وصی است این ٭ ببدم ببوزید و صفتش چنین ٭ از و شد عجب معجزی آشکار ٭
که در سنگ داده لوا را قرار ٭ بگفتا بپرسید از نام او ٭ که باشد که نهاشده جنگجو ٭
بپرسید یک کس که ای نوجوان ٭ عطا ساز بر ما تو نام و نشان ٭ بگفتا منم شبر
یزدان علا ٭ محمد نبی باشد و من ولی ٭ چه بشنید آن شخص دانش پژوه ٭ افصحت چنین
گرد بر آن گروه ٭ که خیبرستان این جوان است و بس ٭ چه او بی ندیده درین شاه کس ٭

بیار پر ایمان و قلعه درهید که باشد مرا زین جوان بس امید؛ شده کار کرآن بحق پر بود
قضا و قدر بر رفت رفته بود؛ از آهن تاریخ و سیر در بعضی از کتب معتبر چنین مسطور
و محررست که چون پای قلعه قموص خیبر از ورود رایات جلال حضرت امیر المؤمنین حیدر
قرین گلشن و رشک وادی ایمن گردید و غبار ایمنی در غارستان یهود فرود (آمد)
گفتند که کسی در مقابل این جوان دلیر هر چند ملکه شیر زهره شیر اجه باشد نتواند ایستاد
و بنای مجادله و مخاصمه نتواند نهاد همانا مرحب یهود که در شجاعت و مردی مانندش نبود
مگر بعلاج او تواند پرداخت و جمع را از تفرقه و تشویش او خاطر جمع تواند ساخت
چه مرحب یلی بود مشهور طوایف دلیران و معروف قبایل شیر گیران از نهیبش
ببر را جگر چون عقیق مذاب میگردید و از صولتش شیر را دل پر از خوناب می شد
شعر چو کوه طور بهیکل مهیب و از صورت؛ چو شیر گرسنه غرنده قدمی سکران پنجه اش
در صید افکنی چون پنجه پلنگ مشهور جهانیان و بازویش در قوت چون ببر بیان
شرار شره برق کردارش سفینه سهیل یمانی را می سوزانید و آتش تیر صاعقه
بارش هزاران چون تیر شهاب مشتعل میگردانید نهنگ تیغش از نهنگ بحر خون
برنزتر و افعی خنجرش از افعی بر پرستیزتر شعر از نهیب هیبتش گر بر فلک بادی
وزد؛ زهره سیار رباید مشتری بی طیلسان؛ تحمی الحدید علیه فکانه
ومضان برقٍ او شعاع شموسٍ؛ آن ملاعین کثیف فرجام مرحب
شقاوت انجام را مرحبا مرحبا گفته از ورود امام لام اعلام وآن کافر تیز در مقام جسارت

برآمده

برآمده اسباب تیز در اسرا انجام و جنگ قیام و اقدام نمود چون خصم بی رسم و راه
و عدوی بدخواه مصداق مصدوقه مَن کانَ عَدُوَّ الله شایسته لام حبابعنی (?)
مرحب رو سیاه در مقابل شاه دین پناه مانند ظلمت در مواجهه خورشید والا جاه
بپای غیر مستقر و دلی مستقر ایستاده بر نمبوال (?) بخواندن رجز اقبال نموده قَد عَلِمَت
خَیبَرُ أنّی مَرحَبُ؛ شاکِی السِّلاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ؛ أضرِبُ
أحیاناً وحِیناً أضرِبُ؛ إذا الحُروبُ أقبَلَت تَلَهَّبُ؛
إنّ حِمایَ للحِمَی لا یُقرَبُ آن شیر رب العالمین در جواب رجز آن لعین
چنین فرمودند أنا الّذی سَمَّتنی أمّی حَیدَرَه؛ ضِرغامُ آجامٍ و
لَیثُ قَسوَرَه؛ عَبلُ الذِّراعَینِ شَدیدُ القَصَرَه؛ کَلَیثِ
غاباتٍ کَریهُ المَنظَرَه؛ أوفیهِم بالصّاعِ کَیلَ السَّندَرَه؛ ا
أضرِبُکُم ضَرباً یُبینُ الفِقَرَه؛ وأترُکُ القِرنَ بِقاعٍ جَزَرَه؛
صَدری أشفی مِن رُؤوسِ الفَجَرَه؛ مَن تَرَکَ الحَقَّ یَقُومُ صَغرَه (?)
أقتُلُ مِنهُم سَبعَةً أو عَشَرَه؛ فکُلُّهم أهلُ فُسوقٍ فَجَرَه؛
چون آن مرد میدان ابلیس یعنی مرحب پر تلبیس مثل کوه بوقبیس بر خود متمکن
گردیده رجزخوان شد آن شیر حضرت ذوالجلال بمفاد همّت الرّجال تَقلَعُ
الجبالُ بجهت کندن بنیان او عزم جزم نموده مانند دریای جوشان و قلزم خروشان
بجنبش برآمده هر موج سطوتش چندین محیط را بگرداب حیرت می انداخت و هر لطمه

مولش کشتی هزار بحر رفتار را غرقه زورق حسرت می ساخت شعر بجنبید چون کوه آهن زجای
دمیدند دم دردم کرنای چو قلزم مراکب درآمد بجوش برآمد ز اسبان صهیل و خروش
دلدل برق سیر براق رفتار سمند وار دران معرکه آتشبار جلوه گر می شد و نهنگ آسا
در دریای وغا و بحر هیجا غوطه ور میگردید بیت اژدر ذوالفقار زهره در فضای عالم میگداخت
وز ترس تیغ عالمگیرش سایه بفلک بلند می انداخت فظل المنایا فی سیوفک
شرعا اذا انتفع من تحت لسانک تارا تیغ پر تیغ دران کارزار
از برق خندان و از خون ریزی گریان می بود و خنجر در آن جنگ ظفر اثر چو تیغ از نیام آشکارا
می نمود شعر از تف خنجر و از خون عدو روز پیکار آن شه صفدر موج بحر محیط گردد خشک
اوج چرخ لب شط گردد تر و لنعم ما قیل از خنجر او دماغ گیتی خالی لشکری ز دیندار باد بیت
خدنگ او جهان سوز آیت حسام او شر بار چون مرحب بجیانم نامی شیر خدا را شنید
نحویکه در کتاب امالی مسطور است بمفاد جاء الحق و زهق الباطل از شعشعه
جمال با کمال شیر ذو الجلال بمضمون و کذلک ینقلب الظلام بالسیرة نورا
اذا ما جاور المصباحا آن تیره دل تاب نیاورده مقدمه دایه بخاطرش رسیده
بر گردید چه در کتاب مزبور چنین مسطور است که چون نظر آن کافر بجمال انور فاتح خیبر افتاد و نام
حیدر را شنید در ضمیر نکبت تاثیرش جلوه گر گردید که دایه اش گفته بود شیر صولت جوانی حیدر
نام در حین مبارزت ترا خواهد بقتل رسانید آن مردود طریق مراجعت و فرار را پیموده
و در کمال استعجال روانه قلعه گردید شعر در شتاب از پوست بیرون می جهد مانند مار

در هر نوبت

در هر نوبت هر کرا اسم او باشد از رفقا و یرکض و العینان فی نقرة القفا
من الذعر لا یلوی علی متخلف امیر او را ملاقات نموده از شماتت
زنان و کذب سخن دایه صاف نشان خاطر جمعش کردانیده روانه میدان ساخت و
و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون مرحب در عالم نوم مشاهده نموده
بود که شیری خشم آلود بضرب پنجه مردانه آن مردود را از هم درید حضرت اسد الله الغالب
و طالب کل طالب در حین مواجهه مقدمه خواب را گوش زد آن کافر شقاوت مآب ساخته
و کلمه توحید را القا فرموده فایده نبخشید مجملا بعد از یأس امام غضنفر عالی نژاد از اسلام
آن کافر ضلیل من یضلل الله فما له من هاد یعنی مرحب خذلان بنیاد بنای
جنگ و جدال را محکم نهاد و مرحب دلاور پولاد سپر بمفاد و لا تتمنوا لقاء
العدو فاذا لقیتم فاثبتوا پای ثبات ورزیده چون بر بیان شمشیر برق
سان را تیشه حواله شیر حضرت یزدان نمود آنجناب سپر گردون قباب تبارک
مانند آفتاب کشیده تیغ او در آورد بمهر ذوالفقار صاعقه کردار را که در روز هیجا چون
سحاب باطل آتش برق و باران بود بآن مردود حمله داد و نیز بدستور دلاوری رد
کرده مدتی مدید بحرب و ضرب و جنگ و فتک و جدال و قتال اشتغال می نمود قمر از خوف
در کلف پنهان گردیده و عطارد از ترس قلم از انگشت در کوشه خزید زهره سیمین بدن چون
یاسمن از مهب باد جنگ میلرزید و آفتاب عالمتاب را زهره ترکیده صفره بسیار
در رخسار کثیر الانوارش بهم رسید مریخ شمشیر را بغلاف نموده انگشت حیرت بدندان

کرفت ودیده بر چشن چون چشم نرکس از بیم زردی یرقان پذیرفت زحل را چهره چون دل
لاله وروی بنفشه سیاه وکبود کردید وتبر کردون ازحمله شیر ایزد چون در پناه نوابت
خزید وزنان را مترنم این ترانه کردید شعر تیغ پاس تو تا کشیده شده است مجره حادثت
حبس نام چکند دهر چون بنوسر خاک چکند چرخ چون نباشد رام افاضع آید
کلاه کوشه عرش کوشه شده تر اسلام ابیض تصافح بالایدی مقابضها
وحدّها صافح الاعناق والقمما ضحکن من خلل الاغماد
مصلتة حتی اذا احنقت ضربا یکتس دما نافلان اخبار ومعدرجان
الله اطهار بخبایا کلمه منتبه وآثار فوید رز به چنین نکارش صحیفه اظهار نموده اند که آن مردود
بلعین ازسر بر بهود احمق مصداق مضمون کل طویل احمق مرحب دراز عوهق
بسبب جسارت مملات وحرکات خولش که مضمون الغریق یتشبث بکل
حشیش در دریای دعا غرقه فنا کردیده بود اخکر غضب اسد اللهی را دامن وصر
سخط یداللهی اخرمن کردیده دوحه جبوه را که درباغ شجاعت پرورده ودر خاک کفر رسشته
وآب شرک سرسبز ساخته بود فمید بحمله حیدری داد وازآتش خام طمعی خاک کی ساری
برفرق بخته اوب جهنم یصلونها فبئس المهاد برروی خودکشد خشم او وکل من علیها
فان عفو یحیی العظام وهی رمیم وله درین قال الامام عظیم البلاء لو ان با
اصاب ثبیرا اما استقل بیر قطر وبعد از انکه شیطان رجیم بمنطوقه ان الشیطان
لیجری فی جوف بنی آدم کمجری الدم دررک وپی آن لئیم جا کرده زغب وکجرص

وتابید

الفقه اعالی الراس

الکبش الدل السید

الحنق الشدة

وتابید وتاکید از مبارزت شیر رب مجید می نمود ناکه آتش غضب قبات لب آنکس وررا مشتعل
ساخته بمصداق کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال
انی بریء منک تیری از جسته بیار قه تیغ خونخوار حیدر کرار خرمن هستی اورا سوزانید
وبجهنم وسقرش رسانید چنین بیهود مردود خطاب مستمود هذا فوج مقتحم معکم
لا مرحبا بهم انهم صالوا النار وبه سوال جواب می شنید قالوا بل
انتم لا مرحبا بکم انتم قدمتموه لنا فبئس القرار وروزکار در وصف آن
والا تبار می کفت انوری ورابر سر تیغ تو بر کوه ببارد ای ستنی بار وهد مادرکان را در خون
دل لعل که فاسد نشود هیچ قهر تو کره وار به بندد خفقان را در شیشه کوزان ازلی داغ تو کند
پاک هم سال لخت از نقطه بهده ران را ودرکتب معتبره مسطوراست که قد عوج الخلقه
عوج نژاد مرحب کافر بی بنیاد دو زرع از قامت با استقامت سرو آیت طوبی علامت
آن شمشاد باغ امامت در نظر کوته بینان بلند تر می نمود لهذا آن مظهر العجایب ومظهر
الغرایب بعد از سبحان نور بر غضب پای اعجاز فرسا را از رکاب اشهب خنك وبر روزانه
زین را طور صفت از سبحات وتجلیات جمالی منور ومتلالی ساخته دست خورشید مثال را
بمفاد واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء برآورده
در قبضه ذوالفقار ازدها آثار عصا اسای وما تلک بیمینک یا موسی استوار
وید یداللهی را بمنطوقه ید الله فوق ایدیهم از سر ودست آن کافر ابتر دو زرع
بیشتر بلند تر کرده بمضمون صدق مشحون وما رمیت اذ رمیت ولکن الله

و قال علیه السلام یوم خیبر
انا علی وابن عبد المطلب
مهذب ذو سطوة وذو غضب
قرن اذا الاقران [illegible] ...
مبالغ یبلغ الثنایا والکتب

سرتهای چنان ذوالفقار بآن یهود بدکردار زد که فرق پرمغز آن احمق را که بمه و کلاه خود آراسته
بود بشکافت و عظام و اعصاب لیف سر و گردن را خورد کرده سینه و پشت را که بدو جوشن
و چهار آینه پیراسته بود از هم بشکافت و فقرات صدر و استخوانها و رباطات را بریده پا چشانید
و بمعادر رسید و مرد و مرکب را بدو نیم کرده به عذاب ابدی و نکال سرمدی ارسالش رسانید
شعر چرا و خورد بر خاک خیبر الامین ؛ رسید و بگسترد پر بر زمین ؛ اسرافیل بازو و میکائیل دست ؛
گرفتند تا خاک از آن ضرب رست ؛ ولی گوجبس تیغ بنشسته بود ؛ که روح القدس پر
بگسترده رفعه ؛ ز ضرب شه علیه التحیات دشت و در ؛ که گاو زمین با خبر گفتی که شنیدم
گران ضرب از پیشتان ؛ بر افتاد بگت شامدان گلان ؛ غلغله در جوامع ملکوت و صوامع جبروت
و مساجد قدسیان و معابد کروبیان افتاده از زمین تا بعرش و از عرش تا بفرش صدای
مرحبا فضای احسنت احسنت و مرحبا مرحبا بلند گردیده در این گنبد نیلا پیچید
و یهود مطرود از این غصه جان بلب رسید شعر آنرا که بلطف دوست بنواخته اند ؛
محسود همه خلق جهان ساخته اند ؛ و آنرا که چراغ دولت افروخته اند ؛ آتش بدل حسودش
اندر زده اند ؛ و در بعضی از کتب تواریخ و سیر و غزوات حضرت خیر البشر از شیعه و سنی چنین
بنظر این بنده احقر رسیده که نخستین کسی که از آن حصن حصین و حصار متین بجنگ حضرت
امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین بشتافت حارث برادر مرحب یهودی بود که اولاد مسلمانان را
شهید کرده عنان عزیمت بجانب آنحضرت معطوف ساخته از آب ذوالفقار شربت
ممات را چشید و روانه هاویه گردید چون در کتب احادیث منقوله ندیده بود عنان قلم

از ضرب

از ضرب بیان آن منعطف ساخت و بحکایت تتمه نقل خیبر پرداخت چون امام علی ب
بمضمون شعر چو شیر اندر آمد میان رمه ؛ بگفت آنکه بودش به پیش همه ؛ سر انرابر خمش
بیاوردیه ؛ سر سرکشان زیر پا آوریده ؛ از جنگ مرحب فراغت یافت بجانب لشکر
یهود مطرود بشتافت و نظر بمفاد اذا كانت الاجسام للموت انشأت
فقتل امرئ بالسيف في الله افضل بمنطوقه و من كان لله كان الله
معه به پشت گرمی عنایت الهی و دعای حضرت رسالت پناهی بفحوای فاقتلوا الكفار
والمنافقين واغلظ عليهم صمصام آسمان فام را از نیام ظفر فرجام کشیده
از برق شمشیر آتش بار خرمن عمر کفار را میسوخت و دلدل را در دریای سیلی از خون اعدا
شناوری آموخت تمامی یهود از قلعه به بیرون آمده گرم سازی هنگامه جدال و آتش افروز
معرکه قتال گردیدند شعر بیابان بکردار جیحون خون ؛ یکی بی سر و دیگری سرنگون ؛
خروش سواران و اسبان بدشت ؛ ز بانگ تبیره همی برگذشت ؛ دل کوه گفتی بدرد
همی ؛ زمین با سواران بپرد همی ؛ درخشیدن خنجر و تیغ و تیر ؛ همیجست خورشید راه
گریز ؛ سر بی تنان و تن بی سران ؛ گرامیدن گرزهای گران ؛ تو گفتی که ابری بر آمد سیاه ؛
ببارید خون اندران رزمگاه ؛ و چشم زمانه مثل آن نبردی ندیده و احدی از اهل کتاب
نشنیده بود و کم رجال بلا ارض لکثرة غامم تركت جمعهم
ارضا بلا رجل ما زال طرفك يجري في دمائهم حتى مشى
بك مشي الشارب الثمل و در حین اشتغال نوایر قتال و التهاب شعل جدال
الماء القليل بقعة السعد كون ق

پنج نفر دیگر مرحب تمثال که در قوت ساعد مشهور خاص و عام و در زور بازو معروف انام بود
و صدف ابتغی در دو جنات هر یک در تیغ ولای گشته سوخته آتش ذو الفقار گردیدند شعر
زدی دست بیل زنابر ادو پای ؛ اگر فی فرو داشتی هم بجای ؛ برزخم از سنان نیزه
افروختی ؛ بیک نیزه ده درع بر دوختی ؛ بکوه ار کمند اندر آویختی ؛ بکندی چو پر از برانگیختی ؛
و در دیوان اعجاز بیان اجوبه رجزهای ایشان را مرقوم خامه فصاحت نشان فرموده اند
که قلعه لک و جمع آن بعض نفرات حارث و مرحب و عنتر و ربیع بن ابی الحقیق و مرة بن مردان
و داود بن قاموس باسر و از صدمات ضرب کوه شکن حیدری و حملات حرب بو الحکم
صفدری تاب مقاومت یهود خیبری نمانده گردان عرصه کارزار را که هر یک بچندین هزار
سوار مقابل میدان شدند قتیل تیغ بیدریغ مرتضوی دیده بقیة السیف مانند عصفوری که
از مخلب شاهین نجات یابد و از چنگال عقاب خلاصی جسته باشیان شتابد فرار
نموده لشکر ظفر اثر اسلام تعاقب نموده هژبران معرکه جدال و شیران بیشه قتال
با یهود نکبت مآل دست بگریبان گردیده خون یهود جهول موج خیزی می نمود و ذو الفقار
برق کردار لحظه از سر افشانی نمی آسود شعر بحر محیط کف زده بهر زبیم غرق ؛ از بسکه
گشت روی زمین جمله موج خیز ؛ افواج کفر و اسلام مانند ظلمت و نور بهم آمیختند و معشر
مومنان و کافران چون دو صف سپکران بر یکدیگر ریختند شعر خروشیدن اسب و بانگ
سران ؛ درخشیدن تیغ و گرز گران ؛ تو گفتی برادوخت بشنید ماه ؛ ز باریدن تیر و گرد
سپاه ؛ بدان گرد گشت آسمان ناپدید ؛ کجا چشم روشن جهان را ندید ؛ دلیران اسلام

آنحضرت در مبارزه ربیع بن ابی الحقیق در جنگ خیبر فرموده
أنا علي وابن عبد المطلب
أحمي ذمامي وأذب عن حسب
والموت خير للفتى من الهرب
فانت لنا ما ابتغا الكلب الكلب

چندان

چندان سرگرم عیش قتل یهود شقاوت فرجام گردیده بودند که صدای قتل را ناله بلبل می انگاشتند
و جوشن و درع و خفتان را اغصان اشجار می پنداشتند جریان دماء را در تحت کفار نمونه
جنات تجری من تحتها الانهار تصور مینمودند و بوارق سیوف را چون برق
بهاران خیال میفرمودند حملات و دست و بغل مردان میدان چون بوس و کنار جواری و غلمان
و شاهدان و ابکار در نظر ایشان نمایش مینمود و سر نیزهای شهاب کردار در ماح آتش بار
در کارزار چون درختان شمشاد در کنار انهار و مانند تاج خروسان در ریاض نزهت آثار
در انظار آنها پر آتش گرفته بود هر پشته از کشته را نمونه و القینا فیها رواسی میدیدند و
و تصور و فاکهة مما یتخیرون میوه روس را از اشجار ابدان میچیدند و میگفتند لنا
الراس حبل والجیاد سریر لنا السیف شف والحدید حریر شعر
عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد ؛ که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند ؛ و در بعضی از تواریخ و سیر
از معتبران کتب سیره در خیبر حضرت امیر المومنین حیدر صلوات الله الملک الاکبر چنین
بنظر رسیده که چون شیر ژیانی و غضنفر سحابی جود کثیر الجود را تعاقب فرمود آن ملاعین
از خندق عبور نموده تخته پل را کشیدند مولای حر و عبید کوالی خندق رسیده ملاحظه نموده
سوی قلعه پادشاه برحق ؛ محیطی دید با شکستن خندق ؛ چه خندق منتهای کشش تیغ
نه فکر عاقلان بروی رسیده ؛ شعاع بصر که در یک نظر از حضیض ارض باوج سما پرواز مینماید
از حضیض شرفات او نرسیدی و عقاب تیر از پرواز چندارش عرض او عاجز گردیدی
ماهی قعر زمین چون ماهیان در روش شناوری بود و مهندس خرد در تحدید عمق بحر

افراری نمود فکلّ طرفٍ قاصرٌ دونه وکلّ وصفٍ دونه یتقاصر
لو جرت الریح بها لانثنت کلیلةً عن جریها انقش شعر چو
قعر خندق فکر اهل آگاه ؛ نهفتن رسیده بماهی کنار او برماه ؛ آن امام برحق بعد از شنیدن
خندق بجناب الهی و دعای اجابت اقتضای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله موفق
گردیده اعلان کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله را گل سرسبد تمنیات خود داشته غنچه دار در دامن بر کمر استوار
و پیاده گردیده ندای مسرت افزای الله اکبر را در کنار آن خندق محیط الآثر بلند ساخته برق سنان
از آن ژرف بیکران خود را بساحل رسانید و برق آبی از رنگ خرمن آرام خود سوخت و بیافکند
از صعق الله اکبر چهره افروخت شعر غضنفر جلو ریز خود را رساند ؛ ولی آنکه آن زمان
پل نماند ؛ چو کردند آن مشرکان این ادا ؛ فرود آمد از اسب شیر خدا ؛ بزد دامن از بیع را بر کمر ؛
برشتی حسام بدستی سپر ؛ پیاده ببالای خندق ستاد ؛ از آن پل کشیدن ز بخشش پیاد ؛
بزد بر زمین باد کرّ فراوج ؛ تو گفتی یم قدرت آمد بموج ؛ شنیدم که پنهانش بر جهل از آتش ؛
که جست آن هزبر زبان از برش ؛ از آن سوی چون خیز کرد و شیر ؛ به اینجانب خندق
آمد بزیر ؛ بعزت چه گنجاش برخاک پای ؛ برادر جهت بازوی کشورگشای ؛ چون اعتبار
و عبور آن امیر غیور و شیر حضور منظور نظر قساوت مشحون صمٌ بکمٌ عمیٌ فهم لا یعقلون
آن اهل غرور و یهود مطرود مغرور گردید گویی مرغ روح و طایر جان عدیم الفتوح ایشان از قفس
بدن و آشیان تن رمید مانند لشکر انبوه ظلمت که از ظهور تباشیر رایات مسرت آیات
صباح رو بفرار گذارند و یا آنکه مثل افواج انجم که از ظهور ذنب السرحان رخ فجر بهزیمت بگذارند

کانهم

کانهم جرادٌ منتشر متفرق گشتند و باهل قلعه پیوستند عورات غیر مطهرات مجفف
اطلاع بر فرار شوهران نابکار غدار خود از یک نفر سوار کرار میل و محله حاضر ساختند و در نزد از ازواج خود انداختند
از آنجا که حضرت سبحان بمفاد ان کید الشیطان کان ضعیفا مکر شیطان
مغشوشان را در نزد دیگر و عده شان ضعیف و قلیل و بمفهوم ان کیدکن عظیم نسوان
عورات را عظیم و جلیل شمرده تمامی یهود شقاوت بنیان از فرار خود پشیمان گردیدند و در بعضی
از نسخ چنین محرر است که زنان از بالای قلعه مردان را فضیحت داده برگردانیدند بدحال یهود
عاقبت نامحمود از اناث و ذکور بزور خود مغرور گردیده بآن شیر خداوند اکبر حمله ور شدند
و از چهار طرف بکار موجه آن کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح می پرداختند
و از شش جهت آن کوکب آسمان شیم شجاعت را در نزد و برد دانسته در حیرت می انداختند شعر
جهان سوخت از آتش برق و تیغ ؛ زتاب نفس شد هوا بست میغ ؛ از برق و شعشعه
بلارک و لمعان حواله صوارم بر تارک مبارک روز روشنی خود را تاریک می پنداشت و از صهیل
و صلیل و ارجفاد رعد اصطکاک و خروش خود را خاموش می انگاشت از گرد میدان مصداق
صدق سیاق شعر چنان شد ز گرد سپاه آفتاب ؛ که آتش برآمد ز دریای آب ؛
فکان الغرب بحراً من میاه ؛ وکان الشرق بحراً من جیاد آن حشرات الارض
و لدغ الزنابعی یهود بیحیا مانند حیوانات موذیه در مقام اذیت آن مهر سپهر امامت بر آمده
جمعی مانند افعی بدم فریب و افسانه مبارزت دلبرانه می نمودند و جمعی مثل عقرب در نهایت تلاش
نیش جدال میگشودند و برخی چون زنبور کمر جور بسته زهر مهیا ساخته و طایفه بسته

از دشنه تشنه خون کش شده و فرقه چون کبک و که در مقام خونخوار نشسته و جماعتی چون
گرگ و سگ و ببر و پلنگ و خرس و خوک بجملات سبعیه آن شیر بیشه لافتی سلوک
نمودند القصه تیغ حیدر تیغ مرتضوی تار و پود یهود را برهم زده بدان سان ذو الفقار مثلا چون شمس
بمفاد فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس وجعلنا السماء سقفا
محفوظا بجمیع محافظت مشرکان مصطفی را چنان دید بر درب القصر بکنج یهودی سپر از پی
افتاد و بقولی دست حضرت مست شده سپر زمین از گرانی و رود سپر امیر المؤمنین بسینه
بروی ماهی نهاده بود و فرصت غنیمت داشته بمیدان شتافتند و آن در را مانند بدون
صدف سپر یافتند نظم قضا گر آن دم بحکم قدر * بمفتاد از دست ضیغم سپر * نمودند آنرا
غنیمت یهود * یکی آن سپر را ربا در ربود * بر و حمله آورد شیر ژیان * بماند یهود دگر
در میان * از و تا سپر دارد آن شیر نر * بدر رفت آن باد با سپر * رسانید خود را بپای
حصار * نشاندند دگر یهودان قطار * گرفتند آن در ز درا در پناه * بر آشفت از آن حال
شیر اله * اگر نیزه آبدار حواله سینه بوفا راو میکرد باشد و ذو الفقار دو شمشیر می یافت
و دلیری که شمشیر خونبار بفرق مهر کارش مکین میرسید ناگاه برق تیغ حیدر تیغ مرتضوی سر
تا قدمش می شکافت کسی که عقاب تیر روانه می نمود خود بعقاب عقاب ضرب آن جناب گرفتار
می شد و جمعی که کب خنجر دل شکاف یکایکش می انداخت بدشنه دقیقه قمرش و عمارش گردید
هر چند که حافظ حقیقی بمفاد فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین نگهدار
تحقیق بمضمون فوقیه الله سیئات ما مکروا جناب اقدس احدیت

نهایت

[illegible]

نهایت نظر باتکه درین عالم اسباب حسب وجود سببات ابدانی ضرورست و حفظ جوارح و اعضا
بدون باری ایزد یکتا و فی الجمله سببی از اسباب دنیا صورت پذیرفت پس در حین هجوم جنود
نامسعود یهود کمند قرین شوم نحوی که مرقوم گردید سپر را از ید اسد اللهی گرفته با آنکه بزمین افتاد
محتاج سپر گردیده ضرب شمشیر آبدار کفار یهود بد کردار را از وجود دور میساخت تا آنکه خود را بدر قلعه
انداخت و بقولی دیگر که در نزد ارباب دانش یهود را منهزم گردانیده بمنطوق کانهم حمر مستنفرة
فرت من قسورة از صولت حیدری فرار نموده بجمله نمود در عوض و سپر دیهود حضرت امیر
بتعاقب وارد در قلعه گردیده دری دید از آهن جوش ترتیب داده و دو مسماری بجای او نهاده
بروی نهاده آهنگر مریخ بمفاد اتونی زبر الحدید معادان حدید را چون سرب مذاب
دکان مس را مانند قلعی آب و نام او را باب که ساخته و دو پیکر زحل بدم قال انفخوا
حتی اذا جعله نارا انجره و دادند را چون اجزاء غیر منحله برقبه در کوره کره نار دمیده
و او را در دکان ساخته جناب ولایتماب ندای مسرت افزای الله اکبر را بلند ساخته باعانت
الهی و دعای حضرت رسالت پناهی و زور بازوی امامت و قوت عضد کرامت و نجابت
و دلیری و پهلوانی و شیر گیری دست اعجاز نشان چنان در آن در قوی البنیان جادار
که مثل در موم پنج انگشت مبارک با و رفته آن در محکم اساس فلک کریاس را که مستحکم ترین
اقوال سه هزار من بود از جا کنده قایم مقام سپر ظفر اثر خود گردانید شعر هر کرا ذو الفقار
شمشیرست * در خیبر باو سپر باید * آنکه را دلدل است مرکوبش * ماه نوکش رکاب می شاید
و بعضی از گشاینده گان ابواب سخن پردازی چنین مذکور نموده اند که در کتاب خرائج الرائج

منقولست که در خیبر از سنگ صلب بود یهود بملاحظه این امر که تصور آن ممکن نبود متحیر
گردیده شطرنج نیرنگ و حیله سازی و رنگ آمیزی و فتنه پردازی و جنگ و جدال و نزاع
و قتال را بر کنار نهاده دیدند که جنگ سواره و پیاده با شاه ولایت صورت نمی پذیرد
از اعجاز شاه مات گردیدند و در ظاهر مهره وفاق بر روی نطع نفاق چیدند و رخ بآستان
عجز سودند و چون فرزین شیوه کج رفتاری را موقوف کرده زبان بامان گشودند و خود را
در چهار خانه قتل و اسر و نهب و ذلت نشانه فیل صفت منتظر کشت خیز بیاد گشتند
و دست از زن و فرزند و اسب و استر شستند و فریاد الامان بچرخ اثیر پیوستند
و در کتب اهل تاریخ چنین مسطور است که قبل از آنکه قلعه خیبر بدست شاه ولایت و امیر
مملکت هدایت علی بن ابیطالب علیه السلام مفتوح گردد صفیه خاتون زوجه کنانه ابن
ابی الحقیق که اعظم یهود خیبر و فرمان فرمای جهود بدگهر بود در عالم رویا مشاهده نموده بود
که خورشید عالم افروزی در مطلع سینه او پیدا گردیده و مهر منیری در مشرق کنار او
هویدا شده از خواب جسته این راز را با شوهر خود در میان نهاد و آن مردود را از این معنی
آگاهی داد آن لعین شقاوت آیین بر کف توقع دار که زوجه این پادشاه شوی
که بساحت مملکت ما نزول نموده از روی خشم و غیظ طپانچه چنان بر رخسار آن عفت
آثار زد که حوالی چشم او کبود گردید و در بعضی از کتب صحیحه جهة اثر کبودی در صورت آن
شرف پذیر صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنین مروی است از آنجمله از کتاب
شارق الانوار کوکب این گفتار چنین لامع و درین حکایت برینگونه طالع است

که صفیه خاتون

که صفیه خاتون زنی بود در وجاهت سرآمد جمیع زنان و ممتاز از تمام عالمیان در روزیکه شرف
مصاحبت و مستسعد بسعادت مزاوجت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گردید حضرت نبوی گاه
در صورت او اثر کبودی دیده از سر آن چنین پرسید که با وجود آنکه تو از دودمان ملوک
و سلاطین چه بتو رو داده که در باغ رخسارت زنبق کبود روئیده و در لاله زار عذارت
بنفشه بهم رسیده آن صفیه صافیه العقیده عرض نمود که یا رسول الله در روزیکه سرور
اهل هدایت امیر المؤمنین شاه ولایت علی بکنار دیوار قلعه متانت آثار خیبر رسید
و دست اعجاز آیین او بر در آن قلعه محکم گردید و بزور بازوی امامت آن در متانت اساس
گردون گرایش را چنان حرکتی داد که مصداق کریمه اذا زلزلت الارض
زلزالها ظاهر گردید و مفاد اخرجت الارض اثقالها باهر شده از باد صرصر
غضب جانسوز آتش افروز اسد اللهی گویی خاک آن قلعه چون موج آب گردیده گاهی از
حضیض باوج صعود می نمود و زمانی شرفات غرفات آن در حضیض ارض می آسود نظارگیان
بروج که باوج قلعه عروج نموده بودند یک لمحه چون شعاع بصر و نور نظر از مدارج علوی بدرکات
سفلی نزول کردند و تماشاییان آن قلاع عظیمه الارتفاع که با کیوان لاف همسری میزدند
در قعر زمین غنودند شعر شکم داد آنروز چندان زمین ❊ که خورد آن سر ش سپهر
برین ❊ زمین شد محدب مقعر سما ❊ ببال ملک ناف سح کیا ❊ من نیز که در سریر عزت متمکن
بودم سر بر غلطیده مرا بخاک مذلت انداخت و یکطرف رویم را شکسته و مجروح ساخت
این اثر آن افتادنست که خار گل عذار گردیده و داغ لاله رخسار شده و کلف بجمال ارزان

سوست و خط ظلمت در صبح وجه ازان روست پس آن صفی صفا ابوی حضرت مصطفی علیه التحیة والثنا
فرمودای صفیه بدرستیکه شان و مرتبه و قدر و رتبه حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام در نزد خداوند
عالمیان بسیار عظیم است چه از وقتیکه آتش غضب قیامت لهب آنجناب شعله ور گردیده و در
خیبر را گرفته جنبانید نه تنها تمام قلعه را متحرک گردانید بلکه هفت آسمان و زمین و جمیع مخلوقات
و ممکنات حتی عرش برین از سطوت شیر رب العالمین بجنبش برآمده و مضطرب الحال گردیده
زلزله در ارکان جهان و ولوله در اجزای دوران افتاد نظم لطف عامت گر نبودی در جهان
روز خیبر سقف‌های آسمان کرنه روح القدس شهپر دوختی ذوالفقارت گاو و ماهی سوختی
لافتی الا علی زبانزد است ذاکر نادعلی گویا نزد است تو در همان کتاب صدق مآب ثبت
تحریر یافته که در روزیکه دست اعجاز نمای شیر خدا و پنجه مصفا آسای قلعه گشای شاه
سربرهدا در قلعه خیبر را که بقول معتبرین مورخین که نقش بندان کارگاه خبر و معماران کاخ سیر
سه هزار کس بود کنده و بروی خندق که تنش سپاه اسلام نگاهداشت و این کار عجیب
و امر غریب که در نظر ظاهر بینان عالم امکان ممتنع و محال بود ظاهر ساخت و صدای
احسنت از صوامع ملکوت و مجامع جبروت بلند آوازه گردید نظم مرحبا مرحبا از دو دست
دو شمس در این گنبد نیلی بچید نعره چه کاهی ز کوه آن در آهنین بنام خدا افکند قمر غام دین
ز بهرام و کیوان و از ماه و مهر ز غبرای ساکن ز گردان سپهر ز عرش و ز کرسی ز لوح و قلم
ز بحر و ز بر و ز حل و حرم ز سدره نشینان و از انبیا ز طوبی و از سدرة المنتهی
ز بیت المقدس ز بیت الحرام ز میزاب و زمزم ز رکن و مقام ز رضوان و غلمان و از حوریان

زلاهوت

ز لاهوت و ناسوت و وز لامکان ز وحش و ز طیر و نبات و جماد از آب و از آتش و از خاک
و ز باد ز علوی و سفلی ز مغز و ز پوست ز مومن ز کافر ز دشمن ز دوست برآمد هزار آفرین
خدای بران دست و بازوی خیبرگشای برو رحمت ایزد رب کریم ز روی زمین
تا بعرش برین عمر بن الخطاب بخدمت آنجناب آمده گفت یا ابا الحسن این در بزرگ را
چون کندی و حال آنکه من اطلاع دارم که سه روز است گرسنه آیا کندی او را بقوت بشریت
آن شیر رب العالمین در جواب چنین فرمود که نکندم من آن در را بقوت بشریه لکن کندم
او را بقوت الهیه و نفسیکه بلقاء پروردگار خود مطمئنه و راضیه مرضیه است و ایضاً در کتاب شرافت
آثار بحار الانوار از مشارق الانوار ثبت تحریر یافته که چون مرحب غدار بکار گرفتار ذوالفقار
آبدار اعجاز شعار گردید جبرئیل امین از اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین سلام الله
علیه و علی وصیه و اولاده اجمعین رسید جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله از جبرئیل حالتی مشاهده فرمود
که جبرئیل تعجب امری مینماید آنحضرت سؤال فرمودند که ای جبرئیل از تو حالت مشاهده و ملاحظه
مینمایم چه امر غریب حادث شده که تو با وجود آنکه مقرب بارگاه قدسی و اطلاع بر مکنونات اولین
و آخرین داری تعجب مینمائی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حال مسکنید نشستم بصوامع ملکوت
و جوامع لاهوت دیدم که ملائکه گویای این کلمات اعجاز آثار لافتی الا علی لا سیف الا
ذوالفقار میشنیدند تعجب من نه بجهة گفتن این ذکر است در سموات بلکه برای آن است
که در قرون سابقه و ازمنه سالفه از بارگاه ذوالجلال و درگاه ایزد متعال فرمان فلما
جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها وامطرنا عليها حجارة من سجيل

مخدوم و در وقت من همان دم هفت شهر قوم لوط را از زمین منقلع کنده یک
پر از بال خود گرفته بر زمین معظم علیا رسانیدم و بلند کردم زمین را بجایی که صدای خروس و گریه
اطفال قوم لوط بگوش حمله عرش برین و مقربان سرادق عظمت و کبریا حضرت رب العالمین
رسید از آن دم تا بصبح به پری از بال خود نگاهداشته بودم و منتظر ایستاده تا چه امر
شرف صدور یابد و در آن وقت مطلقا اثر ثقلی و سنگینی از آن بار در بال من ظاهر نگردید
و اصلا علامت ثقل و گرانی در جنبه من بهم نرسید و در این روز که شیر پروردگار و ضرغام کردگار
ذو الفقار بر دشمن شکار بر مرحب نابکار فرود آورد و صدای مسرت افزای الله اکبر او بلند شد
از بارگاه جلال و جمیل امر به جبرئیلم امر شد که از اوج عالم علوی بحضیض خاک نزول نما و شمشیر
علی بن ابی طالب خشمگین گردیده ذو الفقار را حواله مرحب نموده مبادا که تیغ اعجاز آیین
او زمین را شکافته بگاو حامل زمین رسیده او را دو نصف گرداند و زمین را منقلب ساخته
تمام اهل ارض را مرتبه بهلاکت رساند برو و زیادتی ذو الفقار را که از مرحب بزمین فرو رود
نگاه دار و میکائیل و اسرافیل مامور گردیدند که بازوی مبارکش را بگیرند که پر زور بزمین نرسد
من از اوج اعلی بزیر آمده بگرفتن دم شمشیر و میکائیل و اسرافیل بگرفتن بازوی امیر دلیر
اشتغال نمودیم با وجود آن زیادتی ذو الفقار آن امام همام سنگین تر بود بر من از
از حمل هفت شهر قوم حضرت لوط علیه السلام محرره نکر رتبه شاه مردان علی ۞
که خوانده خدایش بقرآن ولی ۞ شه لافتی صاحب ذو الفقار ۞ امیر عرب شیر پروردگار ۞
که در جنگ مرحب ملایک چه سان ۞ فرود آمدند از هم آسمان ۞ دو تا بال او را نگهدار شدند ۞

باعجاز

باعجاز او و بدو نگهبان شدند ۞ سر تیغ او را نگهدار شدند ۞ بنقلی عجب بر در آرند ۞ بنظم
و تو قبر آن بشنوا ۞ ملایک فرود آمدند از سما ۞ خدا بر ملایک بدین فخر کرد ۞ که دارم چنین بنده
در نبرد ۞ مجملا بعد از آنکه قلعه خیبر بتائید خداوند اکبر و بقوت بازوی شیر رب العالمین حیدر
مفتوح گشت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله از تنظیم مهمات و تنسیق آن ولایات
فراغت یافت بمدینه طیبه علیه الاف التحیه مراجعت فرمود در شهر رمضان المبارک سال
هشتم از هجرت بسبب نقض عهد کفار قریش با جنود مسعود و خیل اندیش نکوکیش خود عزم فتح
مکه معظمه و کعبه مکرمه را پیش نهاد ضمیر منیر خود فرموده از مدینه طیبه حرکت نموده زبان اعجاز بیان
بذکر رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق گویا
ساخت **شعشعه خامسه در فتح مکه معظمه و شکستن بتها در خانه خدا** هر چند
آنانکه طائفان کعبه تحقیق ۞ و در فعال مواقف تدقیق اند و از معات ارجاس حواس
ظاهره خود را تغسیل و تجرید الا کملیت احمد را ملبس و نقش و بمشعر الحرام دانش رسیده و عارف
بوقوف عرفات امور عقلائی گردیده اند و پیشگاه لباس عرفانی سوی را گشوده احرام مسجد الحرام
لاهوتی را بسته و علاقه علائق را گسسته اند معرفتند که بپای عقل بسر طریق مکه اسرار امور غیب را
تمام نمیتوان نمود و قدم برابری خرد نشاید در آن فرسود بنا بر مضمون ما لا یدرک
کله لا یترک کله بعضی از مقالات اخبار ائمه و الاشان و مراقبان جواهر عرفان معاد
و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا که باستطاعت
طوف حرم اسرار معنوی قدم بطریق نهاده اند و داد تحقیق داده اند تا ولی بجهت کسر اصنام در بیت الحرام

مرقوم اقلام حقایق نظام نگردانیده اند همانا بعنوان کشف که چون سینه عاشقان و دل عارفان
بمصداق انا عند قلوب المنکسرة بیت الله حقیقی و کعبه تحقیقی است شعر دل سرا پرده
محبت اوست ٭ دیده آیینه دار طلعت اوست ٭ و شکستن اصنام تعلقات زخارف دنیا
و افکندن صور این سرای بی بنا واجب و محتم است چه بمصداق ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه در یک جا دو محبوب و در یک دل محل دو مطلوب نیست خصوص
آنکه در دیده دوربین عارف مطلق سوای محبوب حقیقی نمی باشد پس هر چه این امر در عالم ظاهر
سمت وقوع یافته که در نظر حقایق اثر عالمیان علما و عارفان کامل لمعه آب زمزم انابه
و توبه صفحه خاطر را شسته و کمر الکه هوا و هوس که بمفاد من اتخذ الهه هویه در هر نفس
معبود است پرداخته تا آنکه بوصل خدا دوست گردند و ملخص از حکایت مختصر این روایت آن است
الراقمه قلم بر کعبه صداقت رهبر است ٭ با و در راستی نبود برابر ٭ قلم کوبات بر سر دقایق ٭ قلم گویا است
بر راه حقایق ٭ قلم نوری است از مهر طریقت ٭ سبو مستی است از جام حقیقت ٭ قلم تصفیت
از اوراق دانش ٭ قلم سرو بست از بستان بینش ٭ سالکان طرق معرفت و راویان
و ناشران بیت الله اخبار اهل عصمت که بکسر اصنام اخبار سابقه از صدر آن بیت الحرام مجالس داوران
پرداخته اند چنین مجملی از مفصل آن را مرقوم قلم ساخته اند که در ذی القعده الحرام سال ششم از
هجرت حضرت خیر الانام علیه التحیه والسلام اورنگ نشین سریر او ادنی و شهسوار براق سبحان
الذی اسری اراده طواف بیت الله در خاطر اشرف او تعلق پذیرفته این عزم در ضمیر اقدس
جزم گردید با سپاه ظفر شکوه و لشکر نصرت مقرون بنابه حضرت بجانب مکه معظمه روانه گردیدند

چون کفار

چون کفار نکبت آثار قریش از ورود رایات نصرت آیات مستحضر شدند تمامی جمعیت خود را فراهم نموده
مهیای جنگ گردیدند و بنابر آنکه در آن سال اسلام را قوتی چندان نبود مجموع لشکر ظفر اثر بقبول
للآب مسیر مقصد مرو بودند مقدمه صلح در منزل حدیبیه اتفاق افتاد و بموجب کریمه لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل
السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا ٭ اصحاب اخلاص نشان بیعت رضوان نموده
و با کفار قریش چنین مصالحه نمودند که درین سال رسول حضرت ذو الجلال طواف کعبه را موقوف
سازد و در سال فرخ فال آینده درین موسم کفار زن و فرزند خود را برداشته بقلل جبال و نواحی
تلال تحصن گردند و اهل اسلام تا سه یوم طواف بیت الله الحرام را نموده معاودت و بعد از ده سال دیگر
باز بهمین نحو بزیارت و طواف مستسعد گردند و از طرفین خصومتی اتفاق نیفتاده هر یک اعدای آن
دیگر را دوست شمرده بمدد و سلاح اعانت ننماید رسول رب العالمین از حدیبیه مراجعت فرموده
در ماه محرم الحرام فتح خیبر رو داد و از قضایایی که درین سال فجسته مآل رو داد آن بود که در مکه معظمه
دو قبیله بودند یکی بنی خزاعه و دیگری بنی بکر بن کنانه بنی خزاعه از جمله حلفاء رسول خدا و بنی بکر از احلاف
کفار قریش بودند و همیشه از قدیم الایام فیمابین این دو فرقه عداوت تمام و دشمنی مالا کلام بود
که همواره در این زمان اخگر قتال و شعله افروز آتش جدال بودند درین سال نیز بایکدیگر مقاتله نمودند
و از قریش هم خواستند صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو و جماعتی دیگر در خفیه
بامداد بنی بکر رفته خود بر مبرم اساس صلاح و محرب بنیان فلاح گردیده جمعی کثیر از بنی خزاعه را بقتل
تیغ قناس خشند درین حین پیک حضرت رب العالمین جبرئیل امین نازل شد و مقدمه بنی خزاعه

دهن بکر و امداد کفار پر مکر را عرضه دربار رسالت مدار ساخته فردای آن روز از اطراف حقیقت اخبار
بسرور اخبار رسیده بر عالمیان صدق آن کالشمس رابعة النهار آشکار گردیده سلطان سریر
نبوت امر باحضار افواج قاهره فرمود روز دوم شهر مبارک رمضان سنه ثمان با موازی ده هزار
نفر سپاه نصرت پناه عازم مکه گردیدند جبرئیل اذا جاء نصر الله والفتح میخواند
و میکائیل اعدا را از موکب اقدس میراند با اقبال و نصرت بفتح و ظفر و آن شد چنانکه آن شاعر نامور
عنایات حق فال لشکرش ؛ ضمان خدا سائق عسکرش ؛ جاوشان عالم غیب ندای فان
قاتلوکم فاقتلوهم بلند کرده بودند و منهیان جهان لاریب وعید لا تتولوا قوما
غضب الله علیهم را بگوش جان سپاهیان رسانیدند اعلام ظفر فرجام را چون مهر منیر
جولان میدادند و رایات نصرت آیات را مانند لیلة البدر تابان می نمودند سلطان انبیا
چون آفتاب در اوج سعادت تابان و اصحاب مستطاب مثل کواکب درخشان و تمامی بطالع
فیروزی مطالع در رکابش شتابان بودند آن ظل رحمن با آنکه بی سایه بود سایه گستر مفارق
مؤمنان گردید رباعی گر سایه نداشت بهره آن شمع یقین ؛ گویم تو سر این برهان مبین ؛ او سایه
حق است بود ظاهر این ؛ کز سایه دگر سایه نیفتد بزمین ؛ سرخیل رسل که خواجه هر دو سراست ؛
داند ز چه رو سایه خویش جدا است ؛ آنکس که ز نور حق بود تخمیرش ؛ بر قامت او جامه ظل ناپیداست ؛
و جناب رسالتمآب را غرض آن بود که قریش از ورود موکب اقدس مخبر نگردند لهذا اصل عزیمت
خود را بمکه معظمه فاش نساخت و بغیر محارم دولت و چاکران بغلامی خاندان نبوت
بذکر این عزیمت نمی پرداخت حاطب ابن ابی بلتعه این مقدمه را استماع نموده پنهانه زنی را روانه

مکه کرده بوده

مکه کرده بوده مخاطبه و مکاتبه بکفار قریش نموده بزنی سپرد و آن زن در گیسوی خود نوشته را پنهان
نموده بجانب مکه برد در خلال این احوال جبرئیل از کمین جلال نزول اجلال نموده از مخاطبه حاطب آنجناب را
مطلع گردانید حضرت رسول انام خیر رب العالمین را با زبیر عوام فرستاده مکاتبه را از آن زن گرفته
بنظر فیض اثر آن سرور رسانیدند و از جمله وقایعی که در آن وقت اتفاق افتاد مقدمه اسلام ابوسفیان بود
که بعزم جاسوسی آمده بود حضرت عباس عم عالی مقدار واسطه گردیده سلطان انبیا قلم عفو بر جراید جرایم او
کشیده او را مرخص ساخته روانه مکه معظمه نمود اهالی آن سرور دنیا و دین با جیوش بحر خروش
ظفر قرین بنعدی [?] تمام وارد حرم آن مکه الحرام گردیده سپاه ظفر پناه را باطراف شهر مکه تعیین فرموده
و ابوسفیان نیز وارد و خبر ورود مسعود موکب حضرت و دو دور را باهل مکه رسانید و سلطان انبیا
بشاه اولیا در موضع معروف بذی الطوا ایستاده امر فرمود که بکعبه حرمت خانه خدا از آنکه کفار
تیغ جفا و عناد بر روی سپاهیان اسلام نکشند اسلامیان بمغفرین صدق مقرون و لا
تقاتلوهم عند المسجد الحرام حتی یقاتلوکم فیه شعر جهاد از بنیاد بر نیاورده بودند
و قدم جلادت بمضمار نبرد نگذارند و همت بمقاتله و مقابله نگمارند مگر با شش نفر زن و چهار مرد
که بعضی مرتد گردیده بودند و برخی در مقام ایذاء و هجاء رسول خدا ام سعی می نمودند چون خبر ورود سید
عالم و فخر بنی آدم بساکنین مکه معظمه رسید مرد و زن و صغیر و کبیر مضطرب الحال و متوزع البال
منتظر قتل و تاراج و مترصد باج و خراج گردیده از مصدر فرمان واجب الاذعان حکم مبارک مطاع لازم
الاتباع صادر شد که منهیان و منادیان خبر از استمالت و نوید عاطفت و وعده مرحمت بآن جماعت
الاده [?] نفر مزبور دهند حسب الامر الاقدس و الحکم المقدس نوید این بشارت را بسامعه افروز قریش ساختند

اهل مکه از آنجا که صدق قول حبیب خدا را مدعی و معتقد بودند خوشنود گردیده در جمله آسایش و امن و امان
آسودند آنگاه حضرت رسالت پناه پادشاه ولایت دستگاه عازم طواف بیت الله گردیدند

تحقیق اول کسی که عبادت اصنام را در خانه خدا شایع نمود که بود و این طریق ناخوش را چه سبب نمود

ظلمت زدایان لیالی جهالت بتوالد کواکب علوم صحیحه و زنگ پردازان آینه قلوب
اولوا الالباب بمصقل معارف صریحه ضیاگستر حریم این سخن و چراغ افروز اخبار کهن گردیده اند
که اول کسی که کوکب علوم نجوم از مشرق خاطر الهام مظاهر او طلوع نمود هرمس الهرامسه حضرت
ادریس علی نبینا و علیه السلام بود و بعد از افول نجم رسالت آن رسول ملک ملا و محجوب آن جناب
شرایع و العبادات و تحقیقات و تبیینات شریعه آنحضرت را مندرس ساخته عمل نساخته اند تا آن حضرت
نوح مامور بشریعت جدیدی بود و علم نجوم منسوخ گردیده در ایام سلطنت طهمورث دیو بند اولاد
حیانی بن لامک که برادر نوح ع بود مذهب عبادت اوثان را اختراع نموده بصابیه مشهور گردیدند
و بعضی اهل تحقیق این لفظ را عربی تصور نموده اند و از صبا بمعنی مال اشتقاق دریافته اند
و بعضی از صبا الرجل اذا عشق تحقیق آن شناخته اند و بعضی دیگر چنانچه برخی از شارحین
تفسیر بیضاوی تصریح کرده اند که طلقا حقیقتا دریافته اند و طایفه چون اسم برادر نوح صابی را
شنیده اند گمان کرده اند که انجماعت تابع شریعت نوح علیه السلام اند و فرقه چون چشم تمیز
نگشوده اند مذهبی مابین نصرانیت و مجوسیت تحقیق نموده اند مجملا بوجهی که تحقیق شد آنجماعت
منقسم بچند قسم گردیده اند چنانچه فاضل شهرستانی در کتاب ملل و نحل نگاشته که فرقه
از ایشان بجهة عالم صانع حکیم و فاطر قدیم اثبات مینمایند لیکن با نبیا قایل نیستند و گویند ما

تقرب

تقرب جستن بروحانیین با نجاته بتطهیر نفوس از علایق فانیه میکوشیده اند و شست و شوی جان
از ادناس جرمانیه میکرده اند تا مناسبت بهم رسد و دعای ایشان بهدف اجابت مقرون گردد لهذا
در کلام فصاحت مقرون ملک بیچون بکریمه ولئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون
اشاره باین قوم دون گردیده و طایفه دیگر اصحاب هیاکلند و ایشان گویند روحانیات از نظر
غایبند و باید واسطه فیض مربی باشد لهذا بهیاکل روحانیات که کواکب سبعه سماویه اند
و نجوم است و خاتمها از فلزات مثبت کردند و قوم ثالث صابیه حرمانیه اند که ایشان را عقیده آنست
که صانع عالم واحد است و کثیر اما واحد در ذات و ازل و اصل است اما کثیر در اشخاص و آنها مدبرات
سبعه اند که آن واحد بآنها ظاهر میشود و فوج چهارم اشخاصیه اند و ایشان گویند که چون کواکب سیاره
که وسایط فیض اند و هیاکل روحانیات اند گاهی در طلوع و زمانی در غروب گاهی منجلی و وقتی در زیر
ابر مختفی اند و در حین خفا دست توسل بدامن ایشان نمیتوانیم زد بنا علیه اختراع و ایجاد صور و
و اشخاصی که همیشه حاضر باشند نمودند و اصنام بسازند مناسب بهر کوکبی از کواکب چون
هیکل زحل را در اول ساعت روز شنبه سازند و بکیفیه مطلب مناسب آن بپردازند و اصنام
مذکوره را ارباب ازمنه و کواکب را ارباب سماویه گویند چون این عبادت کواکب و اصنام مرقومه شیوع
یافت و مدتی مدید شیطان رجیم پلید باین اقوال باطله و ترهات لاطایله دامی براه خلایق انداخته
بود تا آنکه آفتاب دولت حضرت خلیل الرحمن فروغ افکن عرصه جهان و جهانیان گردید با آزر
که در ساختن اصنام بسا شأ و از زمنه عارف بود بمضمون صدق مقرون یا ابت لم تعبد ما لا

یسمع ولا یغنی عنک شیئا با صفات بلیغه نمود و کسر اوثان را بمفاد فجعلهم جذاذا
الا کبیرا لهم فرمود و بجهت قلع و قمع مبانی عقاید فاسده ارباب هیاکل مطابق کریمه فلما جن
علیه اللیل رای کوکبا ظاهر ساخت و با بطال جمیع آنها مطابق آیه شریفه انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض پرداخت تا زمان حضرت خلیل الرحمن به عنوان بود
چون گل باغ دین خلیل از اهتزاز نسیم اجل پژمرده شد شیطان لعین بجهت اغوا طرح نو ریخته بکمال
این طبقه القا نمود که روحانیات و کواکب و اشخاص خود ارباب حقیقی و آلهه کلیه اند باید اینجمله را عبادت نمود
غرض از بسط کلام درین مقام احوال مشرکین قریش شقاوت انجامست که سیصد و شصت بت در خانه
کعبه نصب نموده بودند بماناً در وجه تعیین این عدد آنچه بخاطر راقم الحروف میرسد آن است که چون اصنام را
ارباب از منه میدانسته اند و عدد سال نیز تقریباً سیصد و شصت است لهذا این عدد را در اصنام تعیین
نموده باشند و یا آنکه مساوی درجات فلکیه ساخته باشند و از اصنام ایشان یکی ود بوده و آن را بنسبت
بکلب میداده اند و او را قبیله که در دومة الجندل بوده اند پرستش مینموده اند و دیگری یغوث و یعوق
از مذحج و قبایل یمن و سواع از هذیل و نسر از ذی الکلاع و از قبیله حمیر و لات از ثقیف و اهل طائف
و عزی از قریش و جمیع کنانه و منات از اوس و خزرج و غسان و هبل را از اعظم اصنام میدانسته اند
و تقرب این شرک بسبب آن است که اول کسی که اصنام را در بیت الحرام وضع کرد عمرو بن لحی بود
که چون برکه سلطنت و ریاست او درآن اثنا سفری بمدینه بلقا از شام واقع شد و در آنجا جمعی را دید که پرستش اصنام
قیام مینمایند از ایشان پرسید که اینها چه چیزند گفتند اینها ارباب اند که ما بر شکل هیاکل علوی ساخته ایم

ایشی

اشیئی موافق طبع او افتاده بتی طلب کرد هبل را باو دادند و او را در خانه کعبه نصب کرده مردم را بتعظیم و
پرستش آن خواند ساقی نامه المحرر یا ساقی ای مست جام وفا ٭ چه کعبه بدور تو گردیم ما ٭ از آن آب
زمزم که داری بکف ٭ درخشان چو دریست اندر صدف ٭ بخشا بما از ره لطف خویش ٭
که ما تشنه ایم و تو بی رحم کیش ٭ بنور یقین شو بخود رهنمون ٭ ز غیر تو شوئیم لوح درون ٭ ازین جهد
پرستی دمی وارهیم ٭ شکستی بنهای خاطر دهیم ٭ صنم را ز کعبه بزیر آوریم ٭ صمد را چو جان
در درون پروریم ٭ بنوشیم از آن باده بیمثال ٭ که باشد بهر مذهبی او حلال ٭ آغاز فتح مکه چون حضرت
نبوی با جناب مرتضوی قدم به درون خانه کعبه نهادند و شرایط طواف بجا آورده در مقام ابراهیم ایستادند
و کعبه از احترام آن دو والا مقام فخر می نمود و بیت المعمور بدین سعادت موفور چشم حسرت میگشود ع
ای کعبه باحترام خود غره مشو ٭ کین قرب تو هم باولیای نجف است ٭ بعد از شرایط طواف و وظایف
مطاف آن دو حبیب یزدان و دو فرزند برگزیده خلیل الرحمن شروع بکسر اصنام و شکستن بتان
نمودند خلیل آسا هر یک از آن در سقر با آنکه زبان تکلم دراز و مضمون بل فعله کبیرهم هذا
فاسئلوهم ان کانوا ینطقون آغاز نمودند و عابدین اصنام غرقه دریای حیرت گردیده
از لسان آن دو برگزیده سبحان مفاد اتعبدون ما تنحتون استماع مینمودند و آن
دو واسطه فیض بعد تعجب کنان از عبده اوثان میبودند و بمقتضای این آیه وافیه هدایه قل افرایتم ما
تعبدون من دون الله ان ارادنی الله بضر هل هن کاشفات ضره او ارادنی
برحمة هل هن ممسکات رحمته زنگ از دل مشرکان عرب میزدودند و از زبان صدق بیان

لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد فایای فارهبون نمی نمودند و ملائکه قدسیین و مجاورین تماشا میفرمودند و زبان بذکر نعت و منقبت بگشودند شعر ای گرد میان دیده چنین نور وطن ؛ شد کعبه زمین قدرت دیده من ؛ بر سر مژه ام صف زده چون اهل طواف ؛ افتند بسجده تو هر از جشم زدن ؛ بس کنان سما و سکنه ساکنان ملا اعلی بذکر اوصاف ایشان بدین مضمون گویا بودند فوالله ما اختار الاله محمدا ؛ حبیبا و بین العالمین له مثل ؛ کذلک ما اختار النبی لنفسه ؛ علیا و وصیا و هو لابنتیه بعل شعر ای سر کوی ترا کعبه رسانیده سلام ؛ عاشقان را حرم کعبه کوی تو مقام ؛ حسرت زمزم خاک درت آن شرب روح ؛ جان ما را لب او برده چه جای مدام ؛ با نبات لب تو آب خضر گشته مضر ؛ بهوای در تو چون حرم گشته حرام ؛ بر در کعبه کوی تو بتانرا چو شکست ؛ تا دو امهات فرود آمده تا شام زدم ؛ چنین اصنام واوثانی که در اطراف خانه کعبه و مسجد الحرام دست رس بود هر یک از آن ارجاس را گرفته بکسر آنها می پرداختند و تمامی را منکسر ساختند نوبت بهبل و سایر اصنام که در مقام نصب نصر بوده بودند رسید آن شهباز اوج جلال و آن مهر سپهر کمال شعر عارف اطوار سر جزو و کل ؛ جان عالم روح اعظم عقل کل ؛ علت غائی زامر کن فکان ؛ نیست غیر از ذات آن صاحبقران ؛ اوست اکیار جهان را واسطه ؛ در میان خلق و خالق رابطه ؛ شاه بهار لامکانی جان او ؛ رحمة للعالمین در شان او ؛ فرمود که یا علی قدم بر دوش من بگذار و این بتها را بزیر آر آن بلند قدر مرتبه و رفعناه مکانا علیا باسید ثقلین و سرور خافقین صاحب رتبه فکان قاب قوسین او ادنی معراج انبیا عرض نمود که جانم فدای تو باد

مراچه

مراچه قدرت اینکه قدم بر دوش مبارک نهم و بالیاقت با استقامت دیده جسارت نهم شعر عارفان قد ترا مقصد اعلی خوانند ؛ طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند ؛ تیز بینان جهان خاک سر کوی ترا ؛ توتیای نظر مردم بینا خوانند ؛ قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا ؛ اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند ؛ سخن از قد تو گفتم چو دراین راه روی ؛ سخنانم همه در عالم بالا خوانند ؛ ای سرور عالم و ای قبله بنی آدم تو قدم سعادت توام بر فرق من بنه و بتهارا شکسته بمن ده که شاید سر بر قدرت رسانم و سر فخر بعرش برین بلند گردانم ؛ زان صدر مسند ولکن رسول الله و خاتم النبیین و مهبط و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فرمود یا علی بیا و قدم بدوش من بگذار پس آن سرور والا گهر صاحب معراج دوش پیغمبر قدم انور به پنجه خورشید اثر آن اختر برج عزت نهاده و قدم دیگر بر دوش مقدس گذاشت جبرئیل امین و حاملان عرش برین این نعمت وجاه نظاره کنان گردیدند ابیات عرش دل جبرئیل ماوای علیست ؛ نه کرسی سبز آسمان جای علیست ؛ بر کتف نبوت رسول مدنی گردیدم نقش کف پای علیست ؛ پس آن شاه والا مقام هبل و سایر اصنام را فرو گرفته چنان بر زمین میکوفت که بتخانه سومنات میلرزید و در کلیسای فرنگ زلزله پدید میگردید آنگاه حضرت پیغمبر بآن امام والا قدر فرمود که یا علی چه می بینی حضرت امیر فرمود که ای مولا خود را چنان می بینم که حجب رفع شده و سر من بساق عرش رسیده شده ملا اعلی و کروبیان عالم بالا خیمه خام سموات بلکه جمیع موجودات در نظرم عیان و مجموع مکنات از پس پرده خفا بر آمده نمایان گردیده اند برقع کشایان عالم غیب و نقاب زدایان جهان لاریب پرده استتار از ملاحظه ابصار و شاهده

انظار برداشتند و علم بیدائی و لوای پیدائی عالم لاهوتی و ملکوتی را بر دیده من افراشتند
شام ظلمت حجب بصبح نورانی ظهور مبدل گردید و خورشید وصال محرمان بارگاه جلال
دمید کلمهای صدایق قدسی در چمن شهود شگفتگی آغاز نمودند و مرغان اولی اجنحه املاک در اوج افلاک
پرواز فرمودند آنچه در سرادقات عزت و جبروت و حظایر ملک و ملکوت بلواکات در میدان عیان
جلوه گر و ذرات آفتاب موجودات در دیده نظر فسایر ذرات الوجود مظاهر له
ان دراه باصر ببصیرت ساده رباعی در جستن جام جم جهان پیمودیم ؛ روزی ننشستیم و شبی نغنودیم ؛
ز استاد چو وصف جام جم پرسیدیم ؛ آن جام جهان نمای جم بود دیم ؛ آنگاه مولای مومنان فیروز
آمده بعد از طی اکثر مسافت بمقام مکه معظمه و انتظام او قیام فرموده طریق مراجعت دراه مطاوعت
پیمودند و چون غرض اصلی از تحریر این وجیزه ذکر کرامات و معجزات و غزوات آن در فرد موجودات
و سرور کاینات و شفیع عرصه عرصات است بهمان اختصار و الا فتح مکه را طول بسیار و اقوال
بیشمار است که بیان احوال ذکر قریش و اعراب بدید نمود لهذا خامه اخلاص سگال بهمین قدر بند کرد آن
امر برگزیده ذو الجلال اختصار نمود شعر پنبه از گوش بدر کن که همی گویم باز ؛ من چو اندر نظم چند بیت
یمنی ؛ و کلک عقیدت سلک راقم بجهتی منظوم در شان آن در معصوم مرقوم و ختم سخن مینماید
لراقمه در اخبار آمده کان شاه لولاک ؛ چه با جبریل شد عازم بافلاک ؛ قدم بنهاد چون بر آستانه
الله ؛ مقام قرب بروی گشت پیدا ؛ در آنجا جبرئیل از خوف وا ماند ؛ بجرات شه براق خویش
میراند ؛ حجب را رفع کرد آن شاه ذی جاه ؛ بملک لامکان پرواز بنمود ؛ نه حدی بود آنجا و نه موجود ؛

جم [illegible] بشنو و ببر
خود جام جهان نماست عالم بنگر
شعر [illegible]
أتزعم أنك جرم صغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر
یازدهم مرداد ماه ۱۳۴۳
[illegible] صدر الاسلام
خاک نعل داده مصنف
[illegible]

برون

برون از شش جهة جای عیان بود ؛ تفاوت در میان آن چه سین ؛ نمانده هیچ الا قاب قوسین ؛
نخستین گفتگو نمود یزدان ؛ بآن فرمانده اقلیم امکان ؛ چنین آمد خطاب از خالق پاک ؛ چه میم
از تو زینت یافت افلاک ؛ براق عزم بر گردان جهاندی ؛ که برابر مسند دولت نشاندی ؛
چنین سلطان دین عرض بیان کرد ؛ که خود دانستی ای خالق فرد ؛ علی باشد مرا مثل برادر ؛
که بوده از برادر مهربان تر ؛ نه تنها او بود غم و ریزات ؛ که در رسم محبت بی نظیر است ؛
بفرقش تاج دولت خود نهادی ؛ خلافت را بوی از لطف دادی ؛ ولیکن ساختی در لفظ قرآن ؛
بفرمودی که بلغ را تو بر خوان ؛ بخاک بندگی جبهه نهادم ؛ مقام خود علی را جای دادم ؛ چو آمد جبرئیل
از چرخ اعلی ؛ بماندم من رساندم این خبر را ؛ در بستم چون نهادم بر فلک پا ؛ علی شد
جانشین من در ارضی ؛ دگر باره خطاب آمد ز باری ؛ بحق عز و مجد کردگاری ؛ که ایمان مولای
مردان ؛ ولی داشتن آن شیر یزدان ؛ نمیگردد قبول آستانم ؛ اگر باشد ز مخلص بندگانم ؛
تو میگوئی علی امر زمین است ؛ علی الکائنات در چرخ برین است ؛ چنین گفتا رسول حق الهی ؛ تو خود دانای
اشیای کماهی ؛ چه رخت عزم بر گردان کشاندم ؛ علی را من بجای خود نشاندم ؛
دگر آمد خطاب از عرش سبحان ؛ بآن سرور کرده ارباب ایقان ؛ سر پر [illegible] خود بردار و بنگر ؛
بعین علم خود مولای قنبر ؛ رسول حق چو بالا کرد سر را ؛ علی را با ملایک دید آنجا ؛ که اندر عالم قدس
ایستاده ؛ بطوق بندگی گردن نهاده ؛ بخنده آن رسول عرش فرسا ؛ سوی درگاه حق رو کرد
گفتا ؛ الهی دیده ام روشن نمودی ؛ به دیدارش چو چشمم را گشودی ؛ بآن سلطان اقلیم ولایت ؛

رسول حق ازان کردی رکابت * که میدانست او قدر رفیعش * جلال عزت و شان منیعش *
سوار عرش دوش خویش نمود * که بنهابت کند آن شاه وجود * محمد پا بعرش حق نهاده * علی
در دوشش احمد ایستاده * نگر معراج حیدر تا چه سانست * تراقی از زمین تا آسمانست *
قال حسان بن ثابت قبلت فی علی مدحا ذکره یخمد نارا
موصدة قلت لا اقدم مدح امرئ صار ذو اللب الی ان عبده
والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری
یده فاحس القلب ان قد برده وعلی واضع اقدامه فی محل و
ضع الله یده ای انکه خفاش صفت چشمت از دیدن آفتاب قیامت کورست
وای جرعه کش باده مستی که سرت از خمر غفلت پر شورست گاه پای وان تمسک میکردی
وگاهی بکنف باطل متشبث میشوی چرا به غفلت از گوش نیز دانی و ملاحظه این اخبار
صحت آثار بین الفریقین را نمیمانی شعر سرور مردان و شاه اولیا پیداست کیست * خویش
پیوند و وصی مصطفی پیداست کیست * در حرم همچون خلیل آنکه شکست بت شکن * آنکه
بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست * بنگر رتبه آن امام اولین و آخرین که حضرت رب العالمین
در عرش برین صورت مثالی آن مهر درخشنده دین را بجهة استیناس سید المرسلین
و ملائکه مقربین خلق فرموده وصور بالسماء له مثال بیراه الاملاک شوقا محدقات *
مولوی در رساله خویش حکایت درین * منکر که ذکرت تا چه دارد * عمر بار وعمر رفتی * بنگر که ذکر خدا

شعشعه

شعشعه سادسه در غزوه حنین که والد ماجد حسین یعنی امام المتقین در رکاب سرور کونین فتح نمود

چو فرخ کسی کو زراه یقین * نهد جبهه عجز خود بر زمین * بهر کار رو سوی حق آورد *
بگوید مدد از جهان آفرین * دست آویزی که قبول بارگاه جلال و تحفه که مقبول درگاه ایزد متعال
گردد روی اخلاص بجانب کعبه ربوبیت نمودن و ناصیه مذلت و خاکساری باستان الوهیت
سودن است هر که شاهراه عبودیت را بقدم تذلل پوید بسر منزل آمال رسید و آنکه بپای عجز وانکسار
بدربار جلالت مدار او شتافت مرادش بحصول موصول گردیده دیده وران است که در حین نزول سوانح
از شراب ذلت و خواری و عجز و زاری در پیشگاه بارگاه حضرت باری گل گوهر حاصل نماید و در وقت نزول
کسی است که زنگ کدورت و هموم آینه قلب را بجلای استغنا نزداید تخفیکه سرو آسا در چمن
بندگیش خاک نشین شد قد کشید و کسیکه عندلیب مثال در گلشن افتقار نالید گل مقاصدش چون گل
صبح دمید شعر گر خدا خواهد که مان یاری کند * میل ما را جانب زاری کند * ای بسا سنگدلانی که در سر
غرور چراغ قرب ایشان را خاموش ساخت و چون مطیعانی که تخم تواضع حجاب بعد ایشان را
بدور انداخت فرخنده دولتمندانی که ملک و جاه را در گدائی کوی او دهند و فیروزبخت ارجمندانی
که سلطنت و حشمت را فروشند و در عوض فقر و ذلت ستانند معلم ملائکه و مدرس کروبیان
از مفخرت خلقتنی من نار وخلقته من طین بغضب فاخرج منها فانک
رجیم وان علیک اللعنة الی یوم الدین قرین شد و فرعون ملعون با دعای الوهیت
بمحض انکسار و ذلت دعایش باستجابت همنشین گردید شعر سلیمانی بود در خاکساری *

بود عمر ابد در جهان خساری : بگو بکس که سر را گوی سازد : سرکش را حق با وجی سرفرازد :
سرمستان شراب غرور را از کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی آگاهی
بخشنده و مدهوشان جام فخر را ارشاد ان الله لایحب مختالا فخورا منبه
غفلت از گوش کشیده شعر نوا پرداز مرغ راست آهنگ : میان عندلیبان نغمه کلک :
سخنگو مطرب شکر فسانه : بمصر گفتگو شیرین ترانه : چنین دستان سرا در حکایت : چنین شکر
شکن شد در روایت : که هنگام حدیث راست آیین : ز اخبار صحیح صدق تضمین : مصداق این
سیاق صدق آیین مقدمه غزوه حنین است که بعضی اصحاب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله
بعدت و کثرت لشکر اسلام مغرور گشته و بجمعیت سپاه دین پناه حضرت خیر الانام مسرور و فریفته
گردیده از مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
غافل و از یاری حضرت باری ذاهل گردیده از بسیاری جنود توهم اینمعنی نمود که لشکر اسلام مغلوب
و منکوب نخواهند شد از آنجا که حضرت سمیع و بصیر الضمایر عباد علیم و خبیر است بکلمه خودپسندی
و غرور او چه از قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مهر را افواج قاهره اسلام را بدست
اعادی دین بمصداق اذا اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین مغلوب ساخت و بعد از آن بنا بخاطر حبیب خود بمنطوق
ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها
بامداد ایشان پرداخت مفصل این حکایت و مطول این روایت آنست که چون حبیب حضرت رب العباد

بموجب

بموجب وعده صادقه ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد مراجعت بمکه
معظمه فرمود و بمنطوقه اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله
افواجا فتح آن دیار نمود و بمصداقه عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم
منهم مودة مشرکین قریش را از کیش بت پرستی نجات بخشیده تمام در مظاهر اسلام را شعار
خود ساخته و طرح مودت با حضرت رسالت انداختند و فی الجمله فراغتی از جانب مکه حاصل گردید لشکر اسلام
قبایل اطراف و اعیان طوایف اکناف و حوالی و حواشی مثل هوازن و ثقیف و کفار اهل طایف افتاده
حرکت باین سمت بخاطر حقایق مظاهر که مطرح اشعه انوار الهی و مهبط فیوضات نامتناهی
بود خطور نموده در مجالس اظهار آن فرمودند منافقین لعین این خبر را بآن دو قبیله رسانیدند و اهل یک
که صبر قتال جواهر اثر چنین نگاشته اند که دو قبیله هوازن و ثقیف با یکدیگر مشوره نمودند
که بعد از آنکه خاطر همایون اشرف بنی آدم از مهم مکه و اهل حرم فراغت حاصل فرداکمل که متوجه ما شود
مصلحت آنست که بمضمون علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد از نزول بلا و پیش رود و رنج و عنا
عزیمت حرکت را پیش نهاد خاطر خود ساخته بدفع آن حادثه بپردازیم و بمثال مثل حالب امر
اولات اوان بعد از آنکه کار از دست و تیر از شست رفته باشد ندامت سودی نخواهد بخشید
بالاخره بعد از اتمام مشورت و انجام مصلحت هوازن زمام اختیار و عنان کار در قبضه اقتدار
مالک بن عوف النضری که در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود نهادند و الا دو فرقه
کعب و کلاب که ایشان مرافقت نکرده بطریق تخلف افتادند و کنانه بن عبد یالیل ثقفی بحارث بن

اسود که بزرگان و فرمان فرمایان و مشایخ ثقیف بودند نیز بمالک بن عوف پیوسته ساوی کی
هزار سوار جرار خنجر گذار که شیران بیشه کارزار و دلیران عرصه روزگار بودند حسب الفرمان مالک
که مالک ممالک آنها بود با زن و فرزند و گاو و گوسفند بآن طرف نهضت نمودند و درید بن الصمه
الجشمی را که نابینا و صد و شصت سال از عمر او گذشته با خود متفق ساخته حرکت و چون باوطاس که
منزلی بمکه بود آن جنود کثیره الارجاس و الانجاس نزول نمودند آواز زنان و کودکان و مواشی و
مراعی بگوش درید رسیده از یاران خود پرسید مالی اسمع رغاء البعیر و نهیق
الحمار و خوار البقر و ثغاء الشاة و بکاء الصبی چرا که صهیل اسبان
تازی و تحجیل و شهیق خر بلند گردیده وجه رو داده که در عوض دلیر و کشت شیران جوان تیز رفتار
رهوار نواج میشان در بن بخیزدان بهم رسیده زئیر شیر نبرد در روز میدان خوش آیند است
نه ضباح روباه بدسگال و عوا گرگان میدان در روز پیکار بکار آید نه وعوعه شغال با اقبال صرصره
شهباز اوج تاخت و تاز در کارزار مطلوب است نه هدیل کبوتران بی دست و پا و بانگ قعقعه
و صلیل سپاه در رزمگاه مرغوب است نه جعجعه آسیا گفت مالک را بطلبید تا من از سر این معنی
استفسار نمایم مالک را طلبیدند از سر این از وی سوال نمود مالک گفت سبب آوردن اینها
دل بر حرب نهادن سپاه است چه از برای حفظ متعلقان و نگاه داشتن ناموس ایشان در جنگ
بجهت ابقای نام و ننگ کمال اهتمام و سعی مالاکلام نمایند درید گفت وقتی که زمانه اقتضای فرار نماید
هیچ چیز بکار نیاید و زنانه در آندم پرده ناموس را خواهد درید و آوردن زن و فرزند مطلقا

فایده

فایده نخواهد بخشید و اگر دولت یار و بخت مددکار گردد فتح و نصرت بسبب آوردن کوچ و بنه میسر
نخواهد گردید دولت چو رو بآمدن نماید بلکه خود بخود آید و تو را آوردن متعلقان نباید شنو کسی را بخت
چون بر دارد از خاک ره سیلاب را بندد بخاشاک این امر نزی بجز رسوائی و نتیجه از فضیحت
و بی مهابائی تو خواهد داشت پس پرسید که کعب و کلاب کجایند گفت نیامده اند درید گفت
غاب الحد و الحزم و بار دیگر درید جامه شکیبائی درید و نصیحت آغاز نمود مالک را از غیرت و حرص
بر مراجعت زنان و اطفال و رد احمال و اثقال نمود مالک ملتفت سخن او نشده بآن پیر نابدبیر
نسبت خرافت داده درید آهی از دل پر درد کشید و خواند یا لیتنی فیها جذع
اخب فیها و اضع اقود وطفاء الزمع کانها شاة صدع چون واله این خبر
باطراف و اکناف جناب مقدس رسالت پناهی از ورود سپاه مخالف بمنزل اوطاس آگاهی
یافت دلیران عرصه کارزار و شیران معرکه گیر و دار و اصحاب اطیاب و قبایل اعراب و طوایف
مسلمانان و فرق مطیعان و پیروان را بتهیه اسباب قتال و تدارک آلات جدال فرمان واجب
الامتثال داده تازی سواران عرب که بضرب سنان و شمشیر بران تهمتن را بعداوت مردی و دلاوری
در نمی آوردند و چون روز پیکار شیر دند بمضمون شعر بشمشیر از بیشه شیر آورند
به پیکان مه از چرخ زیر آورند تمامی آغانی صلیل تیغ و خنجر را نغمه داودی می انگاشتند و همگی
نغمات صهیل چاروا را سرود خسروانی می پنداشتند غناؤهم حمحمة الافراس اناؤهم
جمجمة الرواس جوانان شیرافکن جنگجوی همه کرده چون شیر جنگ خوی در رکاب نصرت

انساب ساوی دوازده یا پانزده هزار نفر حاضر گردیده بنوید پیر امید لقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة و یوم حنین ایشان را شاد و غنچه خاطر جنود مسعود را با خنده زر و غنایم بسیار
و سبی نسا و ذراری کفار خندان ساخت صاحب روضة الصفا گوید ابوبکر بعد از ملاحظه کثرت
لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و للاکثر بر آنند که این سخن را
دیگری از اصحاب گفت و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی نشنیده مکروه داشت و خدای
عز و علا بواسطه این سخن در مبدا حال لشکر اسلام را منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود
که فتح و ظفر بعنایت ملک اکبرست نه بکثرت لشکر نعم هرگاه بخت موافق بود و دولت یار
لشکر اندک او برد سپاه بسیار قال الله تعالی ان ینصرکم الله فلا غالب لکم و ان
یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم مجملا ارباب اثر و اصحاب خبر چنین مرقوم قلم افادت پرور نموده اند
که قبل از وصول سپاه ظفر فرجام اسلام مالک بن عوف باستعداد بوادی حنین که رهگذاری
غریب و انتصاری عجیب داشت در آمده جنود مردود و غیر مسعود خود را در کمین باز داشته با ایشان
وصیت نمود که چون لشکر اسلام پیدا شوند یکبار شمشیر وار بیک حمله مردانه با ایشان نموده همگی را
متفرق سازیم و بعد بغنایم و اموال ایشان پردازیم و علی بن ابراهیم در تفسیر عظیم قرآن کریم
بیان فرموده که مالک بن عوف مقرر نمود که هر سواری زن و مال و اطفال و هرچه را که تعلق دارد
در پشت سر خود نگهدارد تا آنکه کوه مراد بدست آرد اما حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله
بعد از ادای صلوة صبح قدم بوادی حنین نهاده مقدمه لشکر را که بنی سلیم اتباع خالد بن ولید بودند

وعلم

وعلم ظفر پرچم را بشاه دین و شهسوار بدر و حنین شیر پروردگار حیدر کرار تسلیم فرموده و بهر یک
از بزرگان قبایل لوای فوجی عطا فرموده رو بوادی حنین نهادند و از تعاقب ایشان چون بحر پرموج سپاه
نصرت پناه فوج فوج روانه گردیدند چون بوادی حنین رسیدند ناگاه لشکر مالک از کمین بر آمده
یکبار با اهل اسلام سعادت شعار حمله ور گردیده از انفاس آتشبار آن دلاوران کارزار
آتش جدال بمیدان قتال افتاده بنیان صبر و قرار بنی سلیم متزلزل گردیده روی بانهزام نهادند
و لشکر مالک بعد از انهزام بنی سلیم که طلیعه سپاه ظفر دستگاه حضرت رسول رب کریم بودند
تیغ کین بسیار قبایل آخته و جنود مسعود اسلام را متفرق ساختند مقدمه بمرتبه رسید و کار
بجایی انجامید که از یاران اخلاص شعار و محبان جان نثار کسی در رکاب نصرت آثار سوای حیدر
کرار و صفدر روزگار و ضیغم کردگار ابن عم احمد مختار و داماد پیغمبر عالم مدار یعنی اسد الله الغالب
هژبر الغاب علی بن ابیطالب علیه التحیة و السلام باقی نبود که بضرب شمشیر آبدار دمار از جان
کفار بر آرد و حضرت عباس عالی مقدار عم بزرگوارش بجهت لجام استر رهوار آنحضرت را
نگهداری مینمود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب ابن عم نامدار در پیش مرکب آن شهسوار
با وقار میبود و اشتعال نوایر قتال بسرحدی منجر گردید که گویا مشعل مهر عالم افروز لوای امانت
و درخشش لمعان تیغ و سنان بحدی رسید که روز روشن خود را ظلمت می انگاشت
و بقول ارباب تواریخ که سیاحان بوادی تحقیق و سباحان بحار تدقیق اند غیر عباس
و ابوسفیان ابن الحارث و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامة بن زید

وبرادر مادری ایمن بن ام ایمن کسی در رکاب والا نبود و مالک بن عباده درین باب گفته

لم یواس النبی غیر بنی هاشم عند السیوف یوم حنین هرب الناس غیر

تسعة رهط فهم یهتفون بالناس این این پس آن آفتاب آسمان جلالت

وبدر فلک بسالت شهسوار تاجدار مضمار انی امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله

الا الله مسند نشین ایوان لی مع الله شمشیر فیروزی آخته ودست اعجاز نشان بلند ساخته

هر لحظه اشتر براق سیر را عنان بجانب میدان میداد عباس بلند گرد پس ابو سفیان جلالت

نشان رکاب ظفر مآب را گرفته ممانعت میفرمودند وحضرت امیر المؤمنین اضرب در ذوالفقار دشمنان

بدکردار را درهم میریخت واین فرد را بزبان اعجاز بیان متلفظ و با نشاء آن میپرداخت انا النبی

لا کذب انا ابن عبد المطلب چون جناب نبوی مشاهده فرار اصحاب ابرار نمود

بعباس خطاب فرمود که بر بلندی برآید و اصحاب را باین ندای بشارت انتما آواز نماید یا اصحاب

سورة البقرة ویا اصحاب الشجرة الی این تفرون هذا رسول الله صلی الله علیه

یعنی ای اصحاب سوره بقره وای اصحاب شجره کجا فرار مینمائید اینست رسول خدا و در روایات ابن شیبه

یا اصحاب السمرة مذکور است واو درختی است که بیعت رضوان در تحت او واقع گشته بالجمله

در وجه تسمیه آنجناب اصحاب را ببقره میرفیان نقود اخبار که غواصان بحار معانی اند وجوه چندی

نگاشته قلم رغبت شیم نموده اند مصرع که طبعان چاپار معانی؛ خریداران کالای معانی؛ سر در نجح

چنین گفتند؛ چنین عرض متاع خود نمودند؛ وجه اول آنکه آنحضرت در مقام توبیخ ایشان برآمده

اشاره

اشاره بآیه شریفه در بقره که حق تعالی فرموده فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا

منهم نموده ایشان را در فرار و تخلف از خدمت رسول کردگار تشبیه بیهود فرموده و کفار نموده باشد

وجه دویم آنکه حق تعالی در آخر سوره بقره حکایت حال ایشان را فرموده که پیوسته دست دعا

بدرگاه ایزد جهان آفرین بمضمون فانصرنا علی القوم الکافرین بلند نموده تمنا میکردید حال

چه شد که از آن مرتبه اعراض و منقلب بغرض گردیده فرار مینمائید وجه سیم آنکه چون سوره مبارکه بقره

مشتمله بر ترغیب جهاد و قلع و قمع بنیاد اعدای پر عناد بنفاد و اقتلوهم حیث ثقفتموهم

وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة میباشد اشاره بآن شده باشد که شما مامور بجهاد بید از امر خدا

فرار بکجا مینمائید وجه چهارم آنکه اکثر آیات اهل نفاق و مذبذبین پر شقاق درین سوره مبارکه است

وحضرت اشاره بنفاق ایشان نموده باشد وجه پنجم آنکه چون ذکر مخالفت بنی اسرائیل با موسی در باب

عجل درین سوره شریفه ورود یافته اشاره باصحاب کرده باشد که شما نیز اراده عبادت عجل دارید وجه

ششم اشعار بآنکه در اول سوره شریفه از مخزن لاریب بر و ورش مؤمنین را بحلی و حلل الذین

یؤمنون بالغیب آراسته و باقامه صلوة و ایتاء زکوة پیراسته همه را بجان قبول نمودید حال فرار

چرا مینمائید وجه هفتم که در حین تحریر بخاطر فقیر جلوه پذیر گردیده است که چون مقدمه بقره بنی اسرائیل

در کلام رب جلیل درین سوره مبارکه واجبة التعظیم والتبجیل عز ورود یافته که حضرت ایزد تعالی شأنه

این آیه مبارکه را که مشتمله بر مساوی یهود فرخنده است بجهة تسلیه خاطر فیض مظاهر حضرت رسالت پناه

محمدی صلی الله علیه وآله فرستاده که اگر اتباع یهود کثیر العنود درین زمان نبوت محمدیرا انکار ولجاج

وعناد اصرار نمایند عجب مباش که اسلاف ایشان موسی را مطعون اتتخذنا هزوا
قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین باستهزا منسوب مینمودند واز امتثال فرمان
واجب الاذعان ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة کاهل وذاهل بودند این امر مخصوص این
زمان واین رفتار ناهنجار منحصر باین اوان نیست ووجه تسمیه این سوره شریفه نیز بسبب این
آیه است لهذا اکثر اصحاب را که فرار نمودند نسبت باهل این آیه داده باشد که اصحاب سوره
بقره چون حضرت موسی نسبت بسخریه واستهزا داده اید وچون یهود انکار رسالت نمودند روا دادی
جهالت نهاده اید که میروید وسر از طاعت می پیچید ومیتواند بود که اول حدیث جلیل چنین باشد
که چون قوم حضرت موسی مامور بودند که بسبب قتل بقره نفس حیات ابدی یابند وبکار دین
بذبح شهوات نفسانیه نشتابند وایشان او را استهزاء انکار ونبوت کلیم الله را انکار نمودند
پس اشاره باصحاب فرمود که شما نیز چون اصحاب بقره مامور بکشتن گاو نفس که از رسته
فضول دنیویه وپیراسته بملکات شهویه است بودید چنانچه یهود حق را جحود نمودند وطریق استهزا
پیمودند شما نیز خوف را شعار ودین را استهزا انگاشته رو بفرار نهادید بعد از ان حضرت رسالت پناه
دست تضرع واستکانت بدرگاه حضرت اله گشوده وروی باستان جلال لم یزل ولایزال
نهاده در مقام ابتهال سؤال نمود اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت
المستعان وبعد از ان فرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة لم تعبد
مناجات حمد ثنای پادشاه لایزال؛ ملک خدائیست بود بی زوال؛ پشت وپناهی بضعیفان همه

یاور

یاور ویاری بغفران همه؛ روی نمودم سوی این آستان؛ از کرم خویش توئی مستعان؛
خواهم از الطاف تو ای کردگار؛ گرچه بود امت من شرمسار؛ جرم ببخشی ودهی نصرتم؛
رخت برون آر ازین حیرتم؛ گر بکشی امت من ای خدا؛ نیست کسی تا بپرستد ترا؛ در خلال
این احوال جبرئیل از بارگاه جل جلاله نازل گردیده عرض کرد که یا رسول الله دعا کردی بدعائیکه حضرت
موسی در حین شکافتن دریا ونجات از قبطیان دعا ودشمنان پر عناد وفرعون ذوالاوتاد
نمود ما نیز دعای ترا قرین هدف اجابت ساختیم ونظر رحمت بتو وامت تو انداختیم پس حضرت
با ابی سفیان فرمود که مشتی سنگ ریزه بردار وبوجوه اعدای بدکردار متفرق ساز وبخوان
شاهت الوجوه ابی سفیان بشارت نشان بخواندن دعای رسول وپاشیدن سنگ ریزه
بجانب کفار مشغول گردید ودر بعضی اخبار آمده است که حضرت خود شاهت الوجوه فرموده حمله
چون صدای مسرت افزای عباس بگوش مجاهدان انصار رسید لبیک گویان عطف عنان بسوی
میدان نمودند انگاه رسول کردگار معاودت انصار ابرار را چون مشاهده فرمود بزبان اعجاز نشان
جاری نمود الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد وهنگامه جنگ در گرفت
آغاز جنگ حنین ومجادله امیر المؤمنین با جرده لعین وسایر کفار بیدین لراقمه بیا ساقی
از آب کوثر بیار؛ از ان آب بهتر زگوهر بیار؛ بیارای رضوان سرای جنان؛ بکن محو جنت
پر از حوریان؛ بطوبی بگو تا کشد سر فراخ؛ بمرغان بگو تا کنند شاخ شاخ؛ صلا ده صبا را بگلهای باغ؛
که سازد شگفته گل یاسمین؛ جدا دل پر از در وگوهر ببار؛ معطر جنان را چو عنبر ببار؛

بغلمان جنت شراب طهور ؛ بده تا که کردند مست سرور ؛ بود وقت آیین خلد برین ؛ چراغان آن باغ
راحت قرین ؛ که شیر خدا سرور عالمین ؛ بامداد حق کرده فتح چنین ؛ مغنی بخوان نغمه جانفزا ؛
ازان لحن داودی غم زدا ؛ جرعه کشان باده معنی طرازی و می نوشان شراب ناب سخن پردازی
بر واقعات مهیجه و اخبار صریحه ایاغ تقریر و مینای تحریر را از شراب طهور این حکایت پر سرور چنین لبریز
ساخته اند و بزم فهم این حکایت محبت آیت بدین سان پرداخته اند که چون انصار جان نثار
بر رکاب نصرت آثار پیوستند تنور حرب گرم گردید و منازعه و مجادله بشدت انجامید و از هر دو
رو دریای متلاطم جوش بخروش آمده آن دو لشکر از تیر ناوک دلدوز چنین بر سحاب منقطر گردید
و درخشیدن هر سنان چون مشعل نمایان و لمعان تیغ یمانی در دست شجاعان ایمانی
چون سهیل یمانی تابان شده از جوشن پوشان دلاور عرصه میدان چون پشت ماهی در نظر
جلوه مینمود و از غبار سم ستور دلیران و نعال خیول شیر گیران جهان مانند چهره بدریان
تیره و تار مینمود در عوض کواکب شهاب ثاقب رمح جانسوز پیدا و بجای خورشید عالم افروز تابش
سیوف دران دغا هویدا شد نظم خروش سواران اسبان ز دشت ؛ ز بهرام و کیوان
همی بر گذشت ؛ ز تیر و ز پیکان هوا تیره گشت ؛ همی آفتاب اندر و خیره گشت ؛ ز جوشن
سواران و بانگ تبر ؛ همی سنگ خارا بر آورد سر ؛ همه تیغ و ساعد ز خون گشته لعل ؛
خروشان دل خاک در زیر نعل ؛ و بمفاد کریمه وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا دران
جنود غیبی بامداد لشکر اسلام بر زمین نزول نمودند و مرویست که چون جنگ باتمام رسید

وبالصرام

وبالصرام انجامید یکی از مخالفان گفت کجا رفتند آن مردان سفید پوش که بر اسبان سوار بودند این سخن
بسامعه جناب رسالتمآب رسید فرمود که ایشان فرشتگان بودند ملخص کلام آنکه در وادی حنین شخصی
از ملاعین بد فرجام ابو جرول نام که از شجاعان عرب و دلیران با نام و نسب و پهلوانی سفاک و مبارزی
عظیم الجثه بی باک بود تیغ دلیری آخته و راه بر مسلمانان تنگ ساخته کسی در مقابل او دست شجاعت
از آستین جلادت بیرون نیاوردی و بمبارزت و مقاومت او قدم در میدان مجادله ننهادی تمام مومنان
ازان کافر دل تنگ و شجاعان از ضرب تیغش پرده بر انداز نام و ننگ بودند همواره سمند لاف در میدان
گزاف جولان میداد و بدین سان رجز خوان بود أَنَا أَبُو جَرْوَلٍ لَا بَرَاحَ حَتَّى نُبِيحَ
الْقَوْمَ أَوْ يُبَاحَ چون انصار بر رکاب نصرت شعار سید ابرار حاضر گردیدند و محافظت آن مهر
سپهر سعادت کوشیدند شاه مردان و شیر یزدان فرصت میدان یافته با ادوات حرب و آلات ضرب
بمضمون سَهْمُهُ فِي قَوْسِهِ كَالطَّيْرِ فِي جَوِّ السَّمَاءِ سَيْفُهُ فِي كَفِّهِ كَالْبَرْقِ
فِي جَوْفِ الْغَمَامِ نظم بتیغش زکله سر مغز دشمنان ؛ نسرین چرخ را چو هما استخوان دهد ؛
مستعد گردیده متوجه دفع آن کافر شریر شده بیک ضرب حیدری تنش را دو نیم و بیک حمله صفدری
دیگر اورا روانه جحیم ساخته چنین رجز خوان گردید قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصَّبَاحِ إِنِّي
فِي الْهَيْجَاءِ ذُو نِصَاحٍ پس شیر حضرت رب العالمین ذو الفقار اعجاز قرین بهر که حواله مینمود
دو نصف میگردانید و بهر شریری که میرسید از دم شمشیر آبدار شربت ناگوار مرگ میچشانید لمحرره
بر حرب چو او میان به بستی ؛ کس از دم تیغ او نجستی ؛ بنیزه بکسی چه میزدی او ؛ چون تیر برون شدی ازان سو ؛

از شعلهٔ تیغ جان گدازش ؛ و ز برق سنان سرافرازش ؛ افروخته گشت جمله وادی ؛ شد سوخته
چون خس از اعادی ؛ ترسید عدو ز تیغ تیزش ؛ خواهش ننمود بر ستیزش ؛ دست از زن و مال
خویش بشستند ؛ راه سفری تمام جستند ؛ و در کتب احادیث معتبره شرف ورود یافته که چون کفار
لعین ضرب دست امیر المؤمنین و امام المتقین را دیدند انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته در کار خود حیران شده
از معرکه روی برتافتند و فرار را بر صلح برقرار داده با وطان خود شتافتند و هزار برده و بیست و چهار
وقیه طلای احمر و زیاده بر چهل هزار گوسفند که بخود آورده بودند بدست مؤمنین اعلام دین از برکت یعسوب الموحدین
امیر المؤمنین افتاد که تقسیم نمودند و ضبط قرینات قدسی مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب بحار الانوار نگاشته
قلم حقایق آثار نموده که بخط شیخ محمد بن علی الجبعی رحمه الله ملاحظه نمودم که او از خط شیخ سعید شهید
قدس سره نقل کرده که ابی جرول زهیر جشمی گفته در روز جنگ هوازن و ثقیف که لشکر اسلام زنان و کودکان
و اموال و اسباب ایشانرا نهب و غارت نمودند من بخدمت با رفعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
شرف گردیده این قصیده را انشاء و عرض نمودم امنن علینا رسول الله فی کرم فانک
المرء نرجوه و ننتظر امنن علی بیضة قد عاقها قدر ممزق شملها فی دهرها
غیر الی آخر القصیده چون این سخنان عجز آیین گوشزد حضرت خیر المرسلین گردید دریای کرم
مواج شده فرمودند حصه خود و بنی عبد المطلب را بخشیدم و خط آزادی بنام بندگی ایشان کشیدم
قریش چون این حالت دیده نمودند ایشان نیز رسد خود را بخشیده گفتند ما کان لنا
فهو لله و لرسوله و انصار نیز از حصه خود دست برداشتند و بآنحضرت که آنشنشه حضرت تمام

از یمن

از یمن کرمت خود آزاد فرمود صلی الله علیه و آله اجمعین شعشعهٔ سابعه در جنگ امام ابرار و حیدر کرار
صاحب ذو الفقار دلدل سوار با کفار ذات السلاسل چون حسن صبیح الوجه شریف انور احمدی را
آب و رنگیست مثل گل محمدی فرح بخش عالمیان و کیلا ملیح الحدقه مطلع بنور اجلوه ایست
مانند ماه عالم افروز تابان جیاد صافنات والعادیات صبحاً فضایل و مناقب مصطفوی چون
غرهٔ المحجل سفیده اطراف و اکناف جهان را بهجه و شعشعه خورشید آوازه شرافت نسب
مقدس رسالت پناهی تمام ساحت امکان را روشن نموده الحق شمعیست که از صرصر انقراض
الی یوم الساعه در پناه حضرت آل است و گلبنیست که دست گلچین حوادث از دامن او
کوتاه است آفتابیست عالمتاب که از شفق صبح حقانیت طالع گردیده تا غسق شام
قیامت غروب ننماید و چمن خرمیست که تا برگ ریزی هنگامه عرصات از صرصر خزان آفات
طریق افسردگی نه پیماید لمؤلفه لمعه مهر شریف پرتو دین نبی ؛ شعلهٔ مصباح ملت از ایمن
وحی ؛ تا بحشر دور گردد از کسوف و ز زوال ؛ باشد از انوار او رخسار عالم منجلی ؛
کسانیکه بتقیدات قیود این شرع شریف و دین حنیف ذات السلاسل اوامر و نواهی گردیده اند
و آنانکه شعشعهٔ طره طرار این دلبر خلیع العذار شده خود را در زنجیر مطاوعت و سلسلهٔ متابعت
مقید دیده اند حقیقة از بند غموم و قید هموم رهائی یافته اند و اشخاصیکه از لامعه کنز الانوار و بارقه
اضائت آثار این خورشید عالمگیر و مهر منیر لمعه لمعان پذیرفته اند راه نجات را بسر منزل مقصد
اصلی و مطلب کلی شتافته اند لمؤلفه ای سالک از نجات طلب گلی یقین ؛ رو شارع شریعت

باک بنج گزین و سبزی آن بدین پاکان و شاد نوی با بحضرت رضوان حورعین لب فروز
بخهانی که قبل از ظهور بشارت این صبح گیتی افروز مستغنی میبودند و خوش سعادتمندانی که
بیش از شکفتن این غنچه استشمام روایح کبیر الفوایح آن می نمودند خفاشی صفتانی که بعد از طلوع
این آفتاب و سطوع همین نیر جهانتاب پرده ظلمت دیده دل ایشان را فرو گرفته قابلیت اقتباس نوری هم
نرسیده اند و کوردلانی که از لوامع این خورشید خاور و ماه منور دیده باطنی و ساحت درونی را
روشن نگردانیده اند بمضمون عمیم کلام حکیم ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی
ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم تتمه از ضلال و شقاوت به پایان ایشان از
انجاست حال فرقه که نسایم توفیق از مهب لطف ناجح بخش ناز احوال ایشان اهتزاز نمود
و روایح تابید از گلشن عنایت نافع غنچه خاطر ایشان را نکشود و ذو الفقار اسد اللهی آتش فقدان از خرمن
زندگانی آن اشقیا انداخت و سلاسل هستی آن ملاعین را بباد نیستی فنا ساخت و بمفاد واجب
الانقیاد اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون ثم فی النار یسجرون
در زنجیر عذاب سرمدی مخلد و بمنطوق کریمه انا اعتدنا للکافرین سلاسل واغلالا و
سعیرا در سلسله نکال اخروی مؤبد خواهند بود شعر اسیریم دل کان کف علی عالیقدر که از
سحاب علوش درکون یک قطره است بدلدل تو عداوت ز اصل نایافت بذو الفقار تو
یاری زبان کی گهرست نبرده چون تو سلاسل کشای در دوران فلک که سلسله جنبان
حلقه صورت است نورا زخوان بنی در زمان معانی حدیث لحمک لحمی که نبه ما حضرت است

خان ... را

زنهارگاه

زنهارگاه ز فرایع مهد تشد جبریل چرا که پیش کمال تو طفل شیرخوارست در آن اردوی آدم بیافت
چون تو سوار فضا که معرکه آرای لشکر قدرست زبال و طیران یافت جعفر طیار که همچو طیار
قدسش هزار زیر پرست بهر این حجر الاسودست مولد او چو جوهرست ندانم که مولدش حجرست
بران شجر که فلکند ابر همتش سایه نهال سبز سپهرش چو دانه در ثمرست زهی همای همایون
که طوطی افلاک بجنب جاه و جلال تو کم ز کبک دریست مهینه بخش از کوثر و شراب بلاو که
مؤمنان همه را چاره جز بنی آب خورست الغرض بار مراطفل ساقی کوثر که طوطی نعم او بهشت
درست مصداق این سیاق صدق ممائل مقدمه غزوه ذات السلاسل است و نعم نعت
القلم المؤلفه غزل خوان بلبل شیرین ترانه سخنگو طوطی شکرفسانه کبوتر رفتار کبک زاغ
تصویر همایون بال مرغ باغ تحریر مصور خامه اعجاز آیین اگر تو شد شهرت صورت گر چین
بهبستان سخن سرو خرامان بمصر گفتگو چون ماه کنعان همای عرش بین همای منش فلک فرسای
اوج نکته دانی مجازی خوان مذر و رست آهنگ خط و خالش ز بازار نقش ارتنگ راز جبار
صحیح و مسبق آیت ز اقوال صریح و وزر روایت شد از منقار او این نغمه حاصل بذکر غزوه ذات
السلاسل پیا بشنو حدیث جان فزا را همایون نقل شاه اولیا را چه ملکم عزم تحریرش نماید
ملک در عرش بال خود گشاید چو خوانم نسبتش ذکر آثار برقص آید فلک زین نغز گفتار راویان
میدان اخبار ائمه اطهار و فارسان مضمار آثار حیدر کرار در ضمن تفسیر عطیر و احادیث جیاد و قتات
این عبارات صداقت آیات را جولان بخش عرصه اظهار نموده اند و چابک سواران موریات هر قسم

وادی الرمل

روایات سلسله جنبان غزوه ذات السلاسل کرده طریق ابن ابی الرزم را بقدم اقلام چنین پیموده اند
از جمله آن اکابر لازم التعظیم فرات بن ابراهیم باسناد خود روایت و شیخ اجل سعید مفید در کتاب
ارشاد و مصنف اعلام الوری و کشف الغمه وغیرهم در مصنفات خود از ثقات روات حکایت
فرموده اند که در روزی از روزها آن مهر سپهر والشمس وضحیها با ماه سما والقمر اذا تلیها
در مسجد مدینه متمکن و ضیاافروز میبودند و اصحاب والا القاب بمصداق اصحابی کالنجوم مانند
دراری چرخ گردان در دور آن نیر اعظم آسمان ایقان نشسته و با چون هاله باطراف حلقه
بسته اقتباس انوار مینمودند از نسیم دم جانفزا مسیح آسا مرده دلانرا حیوة می بخشیدند و از روایح
فوایح کلمات اعجاز سمات عطر پرای دماغ مؤمنان میکرد و بدار گلستان الطافش دامن خواطر
یاران پر و از ابر نیسانی تفضلاتش صدف سمع مخلصان مملو از درر می شد که ناگاه اعرابی
بدوی در کمال استعجال وارد مجلس جنت تمثال گردیده بعرض عاکفان سده سپهر درجه لازم التعظیم
و معتکفان دربار عدالت مدار لازم التکریم رسانید که حارث بن مکیده خثعمی که امیر دلیران و سرگروه
شیر گیران وادی یابس است که وادی الرمل و ذات السلاسل نیز گویند چهره چون زنگ تیره
بقیر و قطران لمثال الذین اسودت وجوههم آلوده و با عشایر بدکیش و قبایل بدمذهب
خون ریزش رو سیاهی را مانند شعار خود نموده اند و چون بلای ناگهان و برق سوزان خود را
با اتباع بمدینه طیبه رسانیده انداخته اطفای شعل جهان افروز اسلام نموده چراغ کفر بر افروزند
و بنیاد رخنه و کین کاخ دین مبین را از پا در آورده بآتش حقد و حسد سوزند حضرت الله الدین علی

باطله

باطله و ادیان عاطله اجداد خود را که بهوای انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون
رسمیست سرسبز و ریان سازند و لوای غوایت در وسعتگه هدایت افرازند هر چند دانم که
فلک شعبده باز مهره مراد ایشانرا در ششدر نامرادی خواهد انداخت و سوار تقدیر اسب مقصود
آنها در شطرنج جنگ و عناد عنان گیر گردیده بمضمون ولا یحیق المکر السیء الا باهله
و بمفاد شعر بدی مکن که درین کشتزار زود زوال ※ بداس دهر همان بدروی که میکاری ※ منجر
بعکس بخشیده از شاهراه مطلب و در خواهد ساخت نهایت منصوبه انهزام چنین در قرعه اعلام
نشست که با وجود پیادگی و اسب رخ بگستان اقبال سایم و عرض و جانایم ناقصان آگهی و فرمان
رسالت پناهی بچه قرار گیرد و در جام جهان بین خواطر حقایق مظاهر که مجلای احوال رطب و یابس است
که بمصداق کریمه ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین مقدمه غزوه اهل وادی یابس
چه نقش پذیرد شعر آنچه سعی است من اندر طلبت بنمودم ※ اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد ※
و در تفسیر کبیر شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم از متن حقایق و کشاف دقایق حضرت
ابو عبدالله جعفر صادق علیهم السلم مرویست که طاوس رنگین بال علیین یعنی جبرئیل امین
پر افشان افشای اینحکایت بسلطان سریر هدایت کرده از معاقده و معاهده کفار نابکار
اهل وادی یابس خبر دار نمود القصه حضرت رسالت اصحاب را بجز خواص و اصحاب اختصاص از انمعنی
مطلع نساخت و باظهار و انتشار اینخبر نپرداخت تا آنکه وقت نماز ظهر رسید و گلدسته
زرین نصف النهار از جمال طلال خورشید گنبد الانوار منور گردید و منبری آفتاب بمنار وسطای آسمان

وقت بام بیت الرأس این گنبد والا برآمده ندای حی علی الصلوة را در مجامع

ملکوت و صوامع جبروت در انداخت و مهر عالم افروز بجنبه اذان لیقبه بلند آسمان چون

مؤذنان برآمده صدای حی علی الفلاح را در معابد کروبیان و بیت الحسن جهان بلند ساخت

و امام صفوف انجم عبای زرتار در بر و طیلسان مزعفر بر سر انداخته اندر وسط محراب و شمس النهار

ایستاده بقراءت و الضحی پرداخت جناب ستطاب رسالتمآب مسجد شریف آمده

بعد از نماز سر از قدوم لازم الاعزاز سرافراز کرده غیرت منبر نه پایه آسمان و رشک عرش حضرت

سبحان نموده بمفاد یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال خطبه در کمال فصاحت

و بلاغت مشتمله بر ترغیب و تحریض منازعه و مجادله چنین بیان فرمودند یا ایها الناس انی بهذا

عدوا لله وعدو لکم قد اقبل علیکم یزعم انه یبیتکم بالمدینة فمن للوادی

صدر نشینان صفه جهار اصحاب صفه والا نژاد بپا خواسته در کمال ادب از آن شاه عجم

و عرب قلع و قمع اعدا اراده و طلب کرده که در حین ظهور تباشیر صبح و منکسای عساکر انوار

انوار گشته بدفع قبایل ظلام شب پیرداز و ایشان نیز همت بانهدام مبانی اعادی مصروف

سازند طلوع نیر جهانتاب و امر فرمودن رسول رب الارباب ابوبکر را بوادی یابس جهت دفع اعادی

چون شب گذشت و سپهسالار کواکب عبای سیاه و اللیل اذا عسعس را انداخته

بر دوش و الصبح اذا تنفس را بر کمر بسته بر کمر گاه افق مهر مهیده لشکر انجم را منهزم ممالک مغرب

وادی یابس مجاری وادی الرمل برای جهان نمود و سلطان عظمت نشان انجم سرا

نورانی

نورانی مطلع نزول اجلال نموده پرچم ظلمت زدا از روی لوای سپهر گشود حضرت رسالت پناه محمدی

از بیت الشرف بر آمده اصحاب صفه را طلبیده سه دو جهار هزار سوار جرار خنجر گذار بسرکردگی

ابوبکر روانه وادی یابس کردانیدند لشکر اسلام و حضرت خیر الانام بعد از قطع مراحل و طی منازل بحوالی

وادی یابس در کمال جلادت و جرات و مهارت وارد گردیدند نظم همه با دل شاد و با ساز جنگ

همه گیتی افروز با نام و ننگ همه رزم جویان نیزه گذار همه جنگجو در که کارزار سپاه اسلام

در همان مقام نزول نموده تهیه آلات حرب و ادوات ضرب پرداختند و شیران عرصه کارزار

مخلب اسلحه را تیز ساختند رایات خورشید آسا و اعلام عالم آرا را نصب نموده در انتظار ورود

دشمن ایستادند و دل بمنازعه و مجادله نهادند چون منحوق رایات فیروزی آیات اهل اسلام

منظور نظر کفار شقاوت فرجام گردید دویست سوار جرار از آن وادی عظیم الانهدار کبار الاحجار

والاشجار بر آمده رو بجانب لشکر اسلام نهادند شعر چو غرنده پیل و چه درنده شیر

چو ببر بیان و هژبر دلیر دلیران وادی رسیدند پیش گرفته بکف جمله شمشیر خویش

و چون بحوالی جنود ظفر فرجام اهل اسلام رسیدند در مقام استخبار و استعلام و استفسار

و استفهام برآمده پرسیدند که من انتم واین اقبلتم واین تریدون گفتند شما

چه کسانید که با معدودی چند در کمال جسارت و جلادت قدم تهور و بیباکی در این وادی نهاده اید

و با خدم و حشم و طبل و علم به پیکار دلیران و آجام هژبران افتاده اید و گویا ادوات جدال

و اسباب قتال بجهت مجادله و مکاوحه ایستاده اید اگر این سرزمین را معبر خود ساخته بسمتی عبور

مبتنی [illegible] مهمان عزیز بیک قدم رنجه سازند و اگر برای خصومت و مغانمه مقابل گشته اند برخش شجاعت را
در میدان جلادت رخشان نموده بمسند دلیری را در مضمار شیرگیری بتازید شعر به بینیم تا آنکه بخت بلند
کرا خوار سازد که را ارجمند ؛ الفرق که یزدان نهد تاج فتح ؛ کرا سر برآرد بچرخ بلند ؛ ابوبکر
جواب داد که سلطان اقلیم رسالت و شاهنشاه تخت هدایت که سکه [illegible] زر سفید و سرخ
نقش زر خسار کعبه و نقش مطاع [illegible] اشرفی مهر سپهر خاور است و در چار بازار روزگار رواج سرخ روی بخشیده
می‌باشد که این جنود ضلالت شما [illegible] که همگی شما را از فطرت اصلیه خود بغش کفر مغشوش
نساخته و بخلاص اخلاص گداخته در دار الضرب ایمان مسکوک سازید و کلمتین شهادتین [illegible] در تبر
و لجین نقدین دل کالنقش فی الحجر مسکوک نموده در بازار زبان برواج آن بپردازید و چنانچه [illegible]
نزاع باشید دلیران وادی از روی [illegible] چنین که گفته اند شعر راحت آن است که خوان دل [illegible]
ورنه با سعی عمل باغ جنان اینهمه نیست [illegible] بلکه صورت این تمنا در خاطر ما جلوه پذیر [illegible]
بعرصه ظهور [illegible] در صحیفه ضمیر ما مرسوم بود اما بوضوح پیوسته [illegible] الحمد [illegible] که کاسران
اصنام و دلیران با ما [illegible] و تو را که با ما [illegible] قرابت [illegible] کشته اند
باید طریق مراجعت [illegible] خود را عرصه تیغ فنا [illegible] ابوبکر [illegible] خواست که قدم
بشارع معاودت گذارد سرکردگان سپاه اسلام راضی نشدند ابوبکر گفت چون
حضرت رسالت مقرر فرموده که بدون مصلحت و استصواب کس مغانمه و مبارزه ننمایند [illegible] صلاح
در نزاع نمیدانم و فلاح را در مراجعت دانسته [illegible] بالاخره رو بمدینه نمود و در راه [illegible] نمود

و در تواریخ

و در تواریخ اهل سنت ثبت گشته [illegible] که ابوبکر مبارزه کرده نهایت چشم زخمی بسپاه اسلام رسید
بعضی بعز شهادت فایز شده و برخی منهزم گشته بمدینه طیبه مراجعت نمودند مجملا ابوبکر با سپاه اسلام
در کمال کلال و نهایت ملال [illegible] آستان جلال سرافرازی حاصل نموده طلوع آفتاب عالمتاب و امر
فرمودن رب الارباب عمر را بوادی یابسه دفع اعادی فردای آنروز که خطیب منبر افلاک از خطاب [illegible]
یولج اللیل فی النهار مستفیدان عرصه غبرا پرتو التفات انداخت و از خطبه فصاحت مقرون
بلاغت مشحون فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون مستفیضان
جهان را از انوار صبح نورانی مبتهج و مسرور ساخت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله ضیا افروز
منبر نبوت گردیده خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خوانده [illegible] ابوبکر را [illegible] مراجعت
او را بموجب اجازت شریعه [illegible] خاص و عام مؤمنین اخلاص آیین [illegible] عمر با
خواسته خواهش جهاد اعدا از سر [illegible] حضرت [illegible] چهار هزار نفر دیگر از جیوش
بحر خروش جلادت [illegible] هر یک [illegible] عمر روانه گردانید [illegible] برآید
چو شمشیر از غلاف ؛ نمود رستم عاجز بوقت مصاف ؛ همی تیغ بر فرق گردان زنیم ؛
که مرکوب و راکب نمود بر دو نیم ؛ [illegible] شور و غوغا کنیم ؛ چنان جنگ [illegible] ؛
که بهرام از چرخ آید بزیر ؛ [illegible] ؛ اذا ذکرت اسیافنا فی کریهة
تبادرت الهامات تسقط بحدّها ؛ فما هی اسیاف اذا ما تجرّدت ولکن فنا
عاجل فتجرّدا عمر با سپاه رسول الله روانه وادی گردیده بعد از [illegible] و جمعیت اعادی در نهایت

فتوطه و نومیدی بخو بکیه در ابی بکر موافق اخبار صحت آثار شیعه و تواریخ سنتی محرر و مسطور است با بیل
برام و معاودت و مراجعت قیام نمود چون صورت فتح و ظفر در مرآت ضمیر ابوبکر و عمر نمایان نشد
و با جرأت بجدال نموده جناب مقدس نبوی نظر بمضمون الحرب خدعة شعر برای شکر برانگیخت
پنت الشیری یکی نامه توان گفت: صلاح در نه پرده عمرو عاص را که بحیله و تزویر خاص و بمکر
و فریب اختصاصی تمام داشت و مفاد شعر چو نتوان بشمشیر کاری حیلتی حیله باید برآورد: خال از رخ زنگی شب بار
ربایند: در قصه عمرو سر آمد اهل زمان و ضرب المثل عالمیان بود خواست که او را سردار عساکر نصرت آثار
نماید شاید آنکه او بسر انگشت افسون نقاب از رخسار عروس ظفر گشاید و بجس تدبیرش
شاهد نصرت از جلباب حجاب برآید با آنکه حسن جوهر و کاردانی هر یک را بالکافه نامی ظاهر نماید
مقرر فرمود که چهار هزار نفر سوار علی الصباح با عمرو عاص مکار روانه وادی اعدای نابکار کردند

طلوع مهر انور و امر فرمودن حضرت خیر البشر عمرو بن عاص را تا بر سر بدفرقت (?) السلاسل صباحی که پیر خداع
فلک بتدبیرات خرد فرزانه جمعیت حشم کواکب را متفرق ساخته پرتو تاج نورانی سلطان انجم
با قالیم و عراص عالم انداخت و شیخ فسونگر دهر بدم فریب و حیله هلال خمیده قامت را روانه مغرب
کرده آفتاب عالمتاب در افق مشرق ظاهر ساخت شعر برآورد چون حقه باز سپهر: ازین لعبه (?)
نیلگون طفل مهر: عمرو عاص بصوب مقصد حرکت نموده چون بوادی رسید سر حقه ضد را (?) گشود و سعی موفور نمود
مطلقا فایده نبخشید و نهال تمنایش ثمر حصول بار نیاورد بد خایب و خاسر با جبر و ظفر (?) طریق مراجعت
پیمود و او نیز منطوقه لا تثنی لا و قد ثنت چون ابوبکر و عمر معاودت نمود مخلص سخن آنکه چهره این دعا

درآینه

در آیینه احوال آنها صورت پذیر گردیده و بلکه غصه منحیه (?) عکس بخشیده هاتف جرأت دشمن و جسارت
کافر شمن نیز شده از حدوث این واقعه و سنوح این سانحه زود رنگ خواطر صفاوت مظاهر حضرت
رسالت پناه ارتسام ظلمانی کدورت تیرگی گرفت و گلشن ضمیر قدسی تخمیر آن سرو بوستان جلالت
از هبوب صرصر این خبر افسردگی پذیرفت گل خندان دهان آن گلبن گلستان اجلال که همواره چون
شکرستان صبح متبسم و شکفته بود غنچه گون گردید و شمع زبانش که در لگن دهان روشنی برای علوم اولین و آخرین
بود زبان خود را بکام فروکشیده از کسو مواد افکار و هموم و هجوم امراض اندوه و غموم بخاطر فیض مآثرش
راه یافته و از سوی دیگر حبور و ناسعدود شماتت اعدا اغنیان معسکر ضمیر منیرش یافته هر چند از ملهمان غیبی
و منهیان لاریبی بشارت نامه انک ولا تک فی ضیق مما یمکرون بگوش الهام
پذیری شنیده و صورت مفاد فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل در آیینه ضمیر جهان
بینش مصور میگردید نهایت مطابق شعر مده فرصت بدشمن تو الی: که انیدم حال فردا را چه دانی:
بخواست که کلمه طیبه لا اله الا الله را در همه جهان اعلان نماید روی تضرع و استکانت بدرگاه
حضرت عزت سمع بر تمنوال زبان حال و قال مناجات میفرمود مناجات ای کرمت چاره بیچارگان: لطف
تو غمخوار فرو ماندگان: مرحمت کعبه حاجات من: بر در تو جمله مناجات من: جز تو کسی نیست نگهدار من:
غیر تو نبود دگری یار من: تاج رسالت تو بمن داده: ملک جلالت تو بمن داده: از پی تبلیغ رسالات خویش:
وز پی تبیین مهمات خویش: پرتو الطاف در انداختی: سوی جهانم چو روان ساختی: تا بچهل سال
بکنج خمول: محنت کفار نمودم قبول: از بد کفار رهاندی مرا: جانب یثرب تو رساندی مرا: حال مرا از شکر

غم ز دولت : چو کم ز غصه که با درد کلت : ذات سلاسل شده مرغ دلم : هست توانایی که آن بکشم

ای ز تو عالم همگی سودمند : بر دل من بار گران تا بچند : هست مرا لطف تو چون دلنواز : پیش تو نالم

کز تو بی چاره‌ساز : آمدن جبرئیل امین در سلسله خبر روانه کردن سید المرسلین بذات السلاسل و بدین پی

مبشر یا ایها المدثر قم فانذر یعنی جبرئیل جلیل او را که مه آنحضرت را بر روانه ساختن امیر امم

و شهسوار عرب و عجم غالب کل غالب علی بن ابی طالب بجانب اعدا بشارت ساخت و بتصقیل

این مژده فتح قرین آینه ضمیر منیرش را که صورت پذیر تجلیات عنایات حضرت رب العالمین بود

از زنگ این کدورت پرداخت از تحریک نسیم این خبر یاسمین مکنونات ضمیر معبر منیرش بهتراز آمد

و از بهار بر آبی این معنی گلهای خواطر نزهت مظاهرش شکفتگی آغاز نمود و بهان دم سلطان اقلیم

امامت و شاه ملک کرامت را با چهار هزار سوار از افواج قاهره اسلام و کبار صحابه و عساکر نصرت

فرجام و سپاهیان خاص و ابوبکر و عمر و عمرو عاص را روانه وادی ساخت و خود قدم سعادت توام

بمسجد احزاب بجهت دعای تمامت اعدا بعث پرداخت و صدف گوش سخن نیوش آن در درج

ولایت را بگوهر نوید فتح بارور و نهال امید شرا بثمر دعا مثمر نمود جبرئیل امین و آن ابجدخوان

و مکاتیل نفاثات فی العقد را از اطراف موکبش میراند شعر روان شد با اقبال و فتح و ظفر :

سعادت بغیر و رایتش راهبر : سعود فلک نصرتش را ضمان : جنود ملک از پیش حرز خوان :

کارکنان عالم جبروت ندای توجه حیث شئت فانک منصور در انداخته

و مقربان حظایر ملکوت صدای و انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون

بلند

بلند ساختند حضرت رسول در حین روانه نمودن ابوبکر و عمر و عمرو عاص را مقرر فرمود که گردن از ربقه

اطاعتش در نزند و از خط فرمان واجب الاذعانش سر نپیچند مولف هر کس که ز خدمتش بکشد سر

جز تیغ سزای او نباشد : آنرا که رسول برگزیند : جز طاعت او نکو نباشد : در حینی که حضرت امیر

از شرف بابی خدمت با سعادت رسول لازم القبول مرخص گردید بنابر آنکه کفار مطلع نشوند نظر بحسن

تدبیر که صورت این مضمون در سجنجل ضمیر عالمگیرش پیدا بود الرای قبل شجاعة الشجعان

هو اول و هو محل الثانی فاذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیا

کل مکان از راه دیگر وادی رمل اعراض و بجاده عراق عرب افتاده بعد از طی چند منزل از راه

که داخل وادی یابس میگردید و هیچیک از اصحاب را بلدیت نبود بمقصد نشتافت و مقرر فرمود که

جیوش بحر خروش بتعدی تمام روانه مقصد و مرام گردند شعر دو منزل یکی کرد و آمد دمان : همی تاخت

بر سان تیر از کمان حسد بردن عمرو بن عاص بلمعه سپهر اختصاص و فریب تغییر راه بحضرت

اسد الله و در مؤلفات اهل سنت مرقوم است که چون حضرت امیر مومنان قدم به بیابان نهاد از سبب

حرکت سفر مهوو روز بخارج راه می افتاد عمر و عاص استشمام فتح و نصرت از حرکات و سکنات آنحضرت

نمود و معلومش گردید که عنقریب از ضرب ذوالفقار حیدری و حسن تدبیر صفدری وادی سلاسل

مفتوح میگردد آتش حسدش مشتعل شد خواست که باطفای مصباح عالم افروز تدبیر شیر ربانی بدمد

و افسون بمضمون یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو

کره الکافرون پردازد و شعل بر فروغ فراست و کیاست و شجاعت غضنفر سبحانی را

بمفاد مصداق مقرون یخادعون الله ورسوله والذین امنوا وما یخدعون
الا انفسهم وما یشعرون خاموش ساز د رباعی آنرا که خدا نگاه دارد : آسیب کسی
برو نیارد : کارش همه بخت نیک سازد : وز غصه حسود جان گدازد : القصه شاه دین آمده
عرض نمود که درین راه حشرات ضاره بسیار و حیوانات درنده بیشمار و سباع و ذئاب و
وحوش و کلاب میباشد مصلحت چنان است که تغییر راه داده از اعلای وادی شیخون برسر
اعادی بلعه دفع دشمنان نماییم حضرت امیر قبول نفرموده بنزد اصحاب آمده یکان یکان بهر یک
از ایشان میگفت که درین راه بسی خطرهاست ما و شما تضییع نفوس خود نموده ایم پرداخت و خود
درین وادی هلاک ساخت بیابید از طرف اعلای وادی خود روانه شویم اصحاب در جواب چنین
گفتگو مینمودند که حضرت مقدس نبوی مارا از مخالفت جناب مرتضوی منع فرموده مجملاً حیله عمرو عاص
کارگر نگردیده حفظ الهی شامل حال حضرت ولایت پناهی شده بمضمون فوقیه الله سیئات
ما مکروا از کید آن حسود نگهداری نمود رباعی آنرا که هست حفظ الهی نگاهبان : از گردش سپهر
نباید بروزیان : کاخ سعادتی که شد از فضل حق بلند : از منجنیق حیله نیاید بر او گزند : بر منوال آن
شبر درنگ با عساکر نصرت مآل قطع مراحل و منازل مینمودند تا بوادی یابس رسیدند
وادی بی آب بنظر رسید که از روزیکه بحر اخضر سپهر موجود گردیده آبی بجز سراب دران وادی
بهم نرسیده و ریگ زاری مشاهده شد که قطرات رمال چون امواج بحار مالامال گشته
پشته بروی هم خزیده هر دانه ریگش از فرط حرارت به برودت نار جحیم حسرت کش میبود

وهر دانه

وهر دانه ریگش چون کافران و غازیان بذکر یا لیتنی کنت ترابا میکنود نظم بیابانی چه تیه
قوم موسی : نبودش اول و آخر هویدا : درو پیدا نگشته هرگز آبی : نه آبی بلکه نه موج سرابی :
اگر بر آب گردون کس نشستی : پی سال از کنارش ره برستی : نسیمی بر برگ او وزیدی : سکون
از وی کسی هرگز ندیدی : چه دریا بود پر موج آن بیابان : نهاده هر که با گردیده پنهان : بجای
ماهیانش مار میبود : نهنگش اژدر خونخوار میبود : چه باد دوزخ اندر وی نسیمی : چه قطران
بجسم او ز تسنیمی : از اعجاز شاه ولایت تمامی اصحاب بصحت و سلامت از آن وادی خطرناک
و بیابان هولناک نجات یافته بجبلی عظیم که با کوه قاف لاف همسری میزد و با قله حشمت چرخ
گردون دعوای برابری مینمود و بوادی اعدا اشرف بود رسیدند شعر عجب کوه کوهی خدا آفرید :
که مانند او کس بگیتی ندید : بران سر که از ابر بالاتر است : یکی دشت هموار و پهناور است :
زیک فرسخ افزون بطول و بعرض : زمینی دگر بر فلک کن تو فرض : هنوز از لشکر شعاع مهر شمشیر
وادی الرمل کواکب سپهر خنجر از غلاف بر نیاورده بودند که آن آفتاب فلک کمال با سپاه انجم
مثال بآن جبل شامخ الارکان نزول اجلال نمود و نظر باینکه نره شیران غیور و دلیران مصور
مروت و فتوت که هرگاه مشاهده عجز از صید خود نمایند و ملاحظه ضعف و انکسار از شکار
خود کنند هر چند که دایم دهان بخون نخچیر آلوده و دندان بسوی آن اشتهای آن طعمه سوده باشند
همت بتضییع او مصروف نمیسازند و او را جیفه انگار نموده بسوی او نمی پردازند چون شیر رب العالمین
بمضمون فجاءهم باسنا بیاتا او هم نائمون شبانگاه بر سر ایشان آمده بود دیده که مردهای

استتار النوم اخ الموت بجیفه شاعر شعور ایشان کشیده و غشاوه عمی کفر و عناد بمفاد فتریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون بانوم متلاصق و متلاحق کردیده مردمک دیده آن کوردلان را فرو کرفته تا طلوع آفتاب متعرض آن کفار خذلان مآب نکردیده منتظر طلوع خورشید عالم افروز میبودند آغاز جنک شاه دین با کفار لعین و وقوع فتح مبین بعون عنایت رب العالمین شراب شوق شد بجام افق عیان بار ازروی ساقی تتق ؛ کجائی تو ای ساقی با وفا ؛ چه شد ساغر و باده غم زدا ؛ که بر مغان را نباید بیار ؛ چنین بزم جای تو خالی مبار ؛ بیا ساقیا جام می را بیار ؛ که جان پر کنم از می شوق یار ؛ ازان می که خوانی شرابا طهور ؛ ازان می که باشد تمامش سرور ؛ بنوشیم ازان می بنام علی ؛ که دل کردد از نام او منجلی ؛ چه نام است نام خدا نام او ؛ بسی مرغ دل هست در دام او ؛ مغنی بکر شد نوا بست حرام ؛ که چیده ایم ز باشت بکام ؛ اگر هست امید از کوثرت ؛ بخوان مدح حیدر بنازم سرت ؛ که قرآن بلو چون کل و دین چه پوست ؛ یکی مغز باشد دکر هیچ پوست ؛ بمدح علی آنچه کوید زبان ؛ است جمل آن بقرآن بیان ؛ شنیدم که آن سید الساجدین ؛ چنان خواند قرآن بصوت حزین ؛ که بیخود شد افتاد سقا زپا ؛ ازان لحن داودی غم زدا ؛ منم عندلیب ثنا کوی او ؛ پرد مرغ جانم سوی کوی او ؛ بود نغمه ام ذکر او روز و شب ؛ ز جام حیاتش نمایم طرب ؛ کنون داستان سلاسل نکر ؛ ببین دست و بازوی حیدر دکر ؛

سحرگاهی

سحرگاهی که منهیان فضا خبر حرکت لشکر اسلام شوارق و نهضت عسکر الیان بوارق را با امیر فوج انجم بدفع قبایل کفر عرب شب بکوش خاص و عام رسانیدند و صباحی که فراشان قدر خرکاه والا جاه پیشوای اختران را از مدینه افق بر آورده وادی سپهر را مضرب اطناب شعاشع و لوامع کردانیدند معرکه آرایان لیل و نهار پرچم شب را از روی بیرق روز کشوده عرصه کیتی را از اشعه خنجر مهر پرنور ساختند و صیقلکران مدبرات امور زنک ظلمت از چهار آینه عالم عناصر زدوده بجلای آفتاب عالمتاب پرداختند لمعه چو تیغ ضیا لمعه افروز شد ؛ برون از غلاف آمد و روز شد ؛ شب تیره بکذشت با صد شتاب ؛ شد از کوه مشرق بلند آفتاب ؛ ازین قلعه لاجوردی سپهر ؛ عیان کشت خورشید رخشنده چهر ؛ ببام فلک شد درخشان درفش ؛ هوا پر ز نور و زمین پر ز رخش ؛ چراغ جهان کشت روشن دکر ؛ همای فلک کسترانید پر ؛ بمغرب غرابان غربی نهان ؛ بمشرق عقابان شرقی عیان ؛ فلک شام اکرد از روز و ر ؛ درخشنده عالم شد از نور مهر ؛ الشمس من مشرقها قد بدت مشرقة لیس لها حاجب کانها بوتقة احمیت یجول فیها ذائب ذهب آن شاه مردان و شیر یزدان بعد از طلوع نیر اعظم و سطوع ضیاء فروز عالم منور فرمود که بجنبه اعلام اعلام ظفر فرجام را بلند و استوار و لوای فلک فرسا را سرو آسا در زمین قرار داده بر مثال شجره طوبی اصلها ثابت و فرعها فی السماء طراوت فضا و نضارت اقتضا و سرسبزی نمانمایند و مانند اجنحه ملائک افلاک عظمه

الارتفاع

بمفاد اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع بالهای طره طرار رزشان بند وتخوف
اورا منجح دیده اعادی وسیخ جگر اهل وادی رزم ساز ومانیجه اورا بر قبه قمر چرخ گردان
افرازند چون پرچم علم نصرت توام وقامت با استقامت رایت فیروزی آیت
که سرکوب خورشید انور وشعشعه بخش ماه وخنجر بود در شواهق الجبال وشوامخ آن تلال
منظور نظر اهل ضلال گردید دانستند که آن مهر منیر برق خرمان اهل اسلام است
وآن بدر است منیر پرچم لوای نصرت انتمای مؤمنین کرام است بطریق استمرار دوست سوار
جرار از آن قوم نابکار روی بکارزار نهادند چون که الی جنود مسعود مؤمنین رسیدند وتفحص
داران سپاه ظفرپناه پرداخته معلوم ایشان گردید که حضرت اسد الله الغالب وسیف الله
الضارب قاتل کفار احد کشنده عمرو عبدود هزبر الطالب علی بن ابیطالب سپه سالار
والانبارات راه مراجعت پیمودند وتمام اهل وادی را از ورود لام مسعود آگاه نمودند شعر
عقل دانند که چو مهتاب زند دست بتیغ : روز خورشید بیاندازه درع قصبت آمنه بیان
سر بیع السیر باطراف محلات ودور افتاده ندای ورود شیر حضور رب غفور را
در میدادند جمیع کفار ودلیران کارزار زیاده بر مور ومار بعدت رمال آن وادی وکثرت
سنگ وسفال جبال آن اعادی بصولت نهنگ وهیبت پلنگ وروب شیر
ثعبان وسطوت ببر بیان رو بمیدان نهادند ارقه همه سگ دهان چنگلی غول چهر
بهیکل سری همچو گردان سپهر : بچنه چو پیل وبدندان گراز : همه تیز چنگال ماننده باز

بکف

بکف تیغ الماس گون آخته : دم تیغ بر چرخ افراخته : از آن ورود آن سپاه غول کردار عفاریت
آثار زلزله بر کوه وبیابان وولوله بر زمین وآسمان افتاد از جوش خروش کاوان کاره وصدای
سم اسب پهلوانان کارزار حکایت صور اسرافیل بعرصه ظهور رسید از ایشه سپاهی نابلیه
زسور ونار برون از حساب وخیال شمار : یلان تنگ اسبان کشیدند تنگ : مهیا نمودند اسباب
جنگ : الغا در میدان چه در نواختند : علم بر سر کوه افراختند جنگ آکسر ورمعلوبی
حق بادی باعظم دلیران اهل وادی ودر تفسیر لازم التوقیر فرات بن ابراهیم بحث تحریر
وترقیم پذیرفته که چون صفوف جدال هر یک در مقام خود قرار گرفت ونوائر قتال اشتعال
پذیرفت جوانی دیوسیرت عفریت صورتی که اگر رستم در هنگام رزم ملاقاتش نمودی
خون در عروقش بفسردی واذا رأیتهم تعجبک اجسامهم کأنهم خشب
مسندة خشکیدی واگر اسفندیار کراهت منظر ورؤیت سقر مقرش را ملاحظه کردی
با آنکه پایش در زمین معارک مستقر بودی از هول آن صورت بمضمون اذا زلزلت الارض
زلزالها چون ارض راجفه لرزیدی شعر جوان قلعه گشا دیو بند رستم کش مبارز
افکن ودشمن شکار وشیر مثال : جولان بخش رخش سبقت گردیده در مقابل حضرت امیر
الستار وچنین نشان بذکر رجز گشاد لاقیت یا علی ضیغما قرما کریما فی الوغا
لیث شدید من رجال خثعما ینصر دینا معلما ومحکما شعر مرا بود
حاجت زمعبود خویش : که هنگام هیجا بیایی به پیش : من تو هم گرم سازیم جنگ : کنون آمدی

بن قیت در جنگ؛ تیغ زبان فصاحت نشان مولای مومنان شعشعه افزای این بیان
در جواب رجز آن بی ایمان بدین سان گردید لاقیت قرناً حدثاً و ضیغماً لیثاً
شدیداً فی الوغا غشمشماً انا علی سایر الخصما ارقه منم اگه چون بر کشم تیغ
کین؛ فتد لرزه بر آسمان و زمین؛ که باشی تو ای کافر دین تباه؛ که با من بمیدان شوی
کینه خواه؛ آن کافر لعین شمشیر کین از نیام بر کشیده حواله آن نهنگ لجه ثبات
و سلطان بارگاه جلالت نمود حضرت امیر ضرب او را رد نموده دست بقبضه ذو الفقار شیر شکار
بهم شعر زدندی بفرق بدکیش ناساز؛ بجا باش کاید تورا مرد کار؛ چندین دفعه رد و بدل افتاده
ناگاه از نعرهٔ الله اکبر حیدری و شعشعه ذو الفقار صفدری رعد و برق در عرصه میدان آغاز جلوه
گری کرده از سایه افکنی غمام تیغ ظفر فرجام امام عالیمقام قطرات امطار خون آن غدار عرصه گیر و دار را
غیرت لاله زار و رشک گلزار ساخت و از پرتو اندوزی شعله جواله ذو الفقار کالبد آن نابکار را جامهٔ
احتراق با فراق احتراق پرداخت شعر سر کینه جوی از تن بر نهاد؛ بخنجر ببرید گردید شاد؛ مبارز دیگر
از ان لشکر طلب نمود دلیر شیر گیر دیگر که برادر مقتول بود چون بمقابل شاه دین رسید و برادر
خود را در خاک و خون غلطان دید شعر فتاده در آنجا بخون و بخاک؛ ز خنجر تن او شده چاک چاک؛
شعله داغ برادر خرمن آرامش او را سوخت و خنجر کینه دیرینه اش افروخت هنگامه
نزاع را بازار محاربه گرم کرده بعد از حملات دلیرانه بی باکانه در کام نهنگ جگرخوار تیغ ذو الفقار
جلادت آثار انداخته زورق حیاتش غریق لجهٔ فنا گردید و رخت هستی بقلزم نیستی کشید

وبابرادر

و با برادر سر بر یک بالین نهاد و مالک جهنم بجنبه او نیز ابواب جحیم را گشاد شعر سری که نیست
بر آن آستان جبین فرسا؛ حواله اش نکند چرخ جز بسنگ جفا؛ چون آن دو دلیر
که بر شمشیر اهل وادی بودند بضرب ذو الفقار خیبر گیر لهب افزای نار سعیر گردیدند آتش
در نهاد حارث خثعمی که سرداران طایفه و سروران فرقه بود با پانصد سوار در کار زار گیر و دار
بلمود افتاده روی بکارزار نمود مبارزت شاه سریر ولایت با سرور اهل وادی یعنی حارث
خثعمی آن مرد دغا با شبدیز جهان فرسا و مرکب عالم پیما نشسته و پیکان آتشبار بزهر
آب داده و خدنگ چهار پر در کمان سه پی نهاده و گرز گران بر دوش افکنده در مقابل حضرت
امیر ایستاده و زبان بمفاخر خود گشاد ارقه منم حارث خثعمی دلیر؛ که از بیم من بیشه بگذاشت شیر؛
اگر رستم و گیو جنگ آوری؛ هم اکنون ز تیغم کجا جان بری؛ همانا تو از عمر سیر آمدی؛
که زینسان به پیکار شیر آمدی؛ در آرم بهیجا چو شمشیر تیز؛ نمایم بکعبه بسی رستخیز؛
ز تیغم جگر را جگر خون شود؛ دل از رزم از بیم جیحون شود؛ چنان زندگانی نمایم تباه؛ که کعبه
بپوشد لباس سیاه؛ بخود رحم کن ای جوان بازگرد؛ الف ید که با شیر سازی نبرد؛ نباشد
چو من پردلی در جهان؛ خدنگ افعی مرا در کمان؛ من آن پهلوانم که مهمیز تیز؛ ز از در
نمایم بوقت ستیز؛ تو کرار دهر را بمن عیان؛ کنی ساز آهنگ شور و فغان؛ شاه لافتی
صاحب ذو الفقار؛ بگفتا مزن لاف ای مرد کار؛ کجا کرده جنگ مردان مرد؛ تو کی با دلیری
شدی هم نبرد؛ نترسیده گر تو از تیغ من؛ چرا این قدر رهزنه گوئی سخن؛ کشا

دست و بازو و بنان را بربندد که مردان شمشیر گو با شوند؛ مجملا فیما بین آن امام عالی محل
و حارث بدعمل چندین دفعه رد و بدل گردید و منازعه و مخاصمه بطول انجامید آخر الامر شیر
حضرت کردگار رخصت نموده یک ضربت ذوالفقار بمقر دار البوار روانه آتش گردانید
مجادله شاه اولیا و سرور انبیا با عمرو بن فتاک هتاک چون جهان از لوث وجود
حارث شقاوت نشان پاک گردید آن آفتاب اوج اقتدار از لشکر اعدا مبارز طلبید
از صرصر صولت شاه مردان پیکان خدنگ یلان و رمح ثعبان آسای پردلان در
مصاف چون وزیدن صرصر بدرخشان در دست اهل خلاف لرزان گردیده و از تموج
بحر زخار غضب شیر کردگار کشتی طاقت و آرام آن پردلان بی تاب و توان شده
بمیدان نبرد امید ندر و از پرواز شهباز صولت شاه ولایت نزدیک بآن گردیده که کبوتر
جان ایشان از آشیان بدن پرواز نماید و از عقاب مواخذه و عقاب آن سلطان
ملک هدایت قریب بآن گردیده که مرغ روح آنها از قفس بدن بال طیران کشاید
عمرو بن ابی فتاک که هتاک فتاک و کافری بی باک و ملعونی چالاک بود و از غم حارث
سینه چاک گردیده خاک مصیبت بفرق خود میریخت و از داغ بنی عم تراب تعرب
بسر می ریخت دست از جان شسته و روی بکارزار نهاده برین منوال رجز خوان گردید
أنا عمرو وأبي الفتاك وبيدي منصل وسيف هتاك أقطع به
الرؤوس لمن أرى كذلك آن شیر ربانی و غضنفر سبحانی ذوالفقار بسان آخته
و آن

و آن کافر را بین رجز جواب مخاطب ساخته فرمودند هاكها مثير عثير دها في كأس دهاق
أبي عمرو إذا ما لاقى قد القاء أوجد ساقاها ترجمه نترسم من از عمرو زید ای لعین
چه شد این عمت بیا و ببین؛ عطا گشته از حق مرا زور دست؛ ز سر پنجه ام میشود کوه
پست؛ کمانم چنان است ای پهلوان؛ که بر چرخ نسرین بسازد نشان؛ درین دشت
کاری کم کرده ام؛ بسی پشت کافر که خم کرده ام؛ بکشتم سران سپاه شما؛ تورا افکنم نیز از اسب بم
ز پا؛ برآرم ز هر کافر افغان و جوش؛ فغانی که بر چرخ افتد خروش؛ بزد تیغ بر فرق
آن بد سگال؛ بهم بر شکستش همه یال و بال؛ ز ضرب علی عمرو شد چون دو نیم؛ بماندم روان گشت
سوی جحیم؛ فلک گفت ای من بحیران تو؛ قدم چون کمانم بقربان تو؛ ملک گفت بادست رستم
بر دورت؛ چه پروانه گردم بدور سرت؛ پر از مرحبا شد همه آسمان؛ ز احسنت پر شد
زمین و زمان؛ بماندم رسانید پیک آگهی؛ خبر را بشاه رسالت پناه محاربات اسد الله
در جنگ مغلوبه اهل وادی بعد از آنکه عمرو لعین با یاران و خویشان و مصاحبان
و بنی اعمام در قعر سقر همنشین گردیدند تمام کفار سر بجیب فکر فرو کشیده و بکلی غرق
دریای حیرت گردیده شعر نه تاب قرار و نه پای فرار؛ نظاره کنان جمله بر ذوالفقار؛ شهسوار
مضمار هل اتی و مبارز کارزار لافتی ملاحظه فرمود که هیچیک از آن ملاعین جرات
آمدن بمیدان وغا و جلادت مبادرت بهیجانست ذوالفقار دوسر آخته و دلدل جهان
نورد را تاخته و کتاب دفع اعدای بدسگال پرداخته جنگ را مغلوبه ساخت شعر فرد

کوفت بر میسره و میمنه؛ صف قلب بر بود و زد بر سینه؛ دلیران به تیر و کمان آختند؛
همه نیزه و تیغ انداختند؛ و اصحاب کرام حضرت خیر الانام با تمام سپاه روی بلشکرگاه
نهادند و دست و بازو گشادند آن شعشعه ذو الفقار عالمگیر چهره مهر منیر بموجب
کریمه اذا الشمس کورت نهان گردید و از لامعه سیوف بنای شعری شامی و یمنی
و سایر کواکب سماوی مصدوقه و اذا النجوم انکدرت پنهان شدند و از جنبش
سمند عالم نورد ابلق سواران پیشینه ما گشتها مفاد و اذا الجبال سیرت بساحت
ظهور خرامید و از مرور سیول دما بحر پر شور هیجا و عبور انهار خون پهلوانان بدریای مواج
میدان منطوقه و اذا البحار سجرت بساحت ظهور خرامیده عیان گردید کوه با آن
ارتفاع از صرصر ینسفها ربی نسفا پست گردید و مصداق فیذرها قاعا صفصفا
لا تری فیها عوجا و لا امتا در عرصه آن وادی بظهور رسید نظم شه دین و دنیا
دران رزمگاه؛ چه دیگر کسان بود در بزمگاه؛ همی بود از نام حق ورد شاه؛ ز الله اکبر
ترنم نواز؛ دران دم نسیم ظفر در رسید؛ ز بستان نصر من الله وزید؛ خدا ابرق
فتح او برگشاد؛ بجانش ز ذات السلاسل بداد؛ علم چتر بر چرخ اطلس زدند؛
لوا بر رواق مقرنس زدند؛ از مهب و ما النصر الا من عند الله نسیم فتح
باهتزاز آمد و از مشرق نصر من الله و فتح قریب کوکب درخشان نصرت آغاز
طلوع نمود و از مطلع ان جندنا لهم الغالبون خورشید فتح و فیروزی پرتو افکن شده

شفقه

شفقه گشای اعلام ظفر فرجام و ظلمت زدای شام وجود کفار غدار گردیده و همگی روی بفرار
نهادند و سپاه نصرت پناه اسلام تعاقب نموده دست بتاخت و تاراج و نهب و غارت گشادند
لامعه کریمه و اذا رای الذین ظلموا العذاب فلا یخفف عنهم و لا هم ینظرون
در احوال ایشان ظاهر شده و بارقه شریفه انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم
سرادقها در پوست و ساکن آنها باهر گردید نظم هر آن کو نشد کشته تیغ و تیر؛ ببردند
غارتگران لشکر اسیر؛ زن و بچه و خان و مان هر چه بود؛ گرفتند تاراج و بردند زود؛
از جام وخامت عاقبت نشأت خاتمت باده فذاقت وبال امرها و کان عاقبة
امرها خسرا چشیدند و مصداق فجعلناهم حصیدا کان لم تغن بالامس
مزروع جان و مال ایشان را اسلامیان درویدند چون از قتل مردان کفار پرداختند زنان و
کودکان آنها در زنجیر بند کشیده بمفاد خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم
لناظمه فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا بنده وار اسیر ذات السلاسل انداختند
ز بس تیغ شه سر ز تنها فگند؛ فضا گشت پس کن قدر گفت چند؛ آتش بد چنین شعله افروختن
وجود اعادی بد سوختن؛ ز وادی برآمد خروشی چنان؛ ز طفل و زنان الامان الامان؛
دلیران اسلام مال کثیر؛ کنیز و غلام و عبید و اسیر؛ بسی طوق زرین و بس گوشوار؛ ز رقیمتی
جامه زرنگار؛ از آن قوم بیعاقبت یافتند؛ علم سوی یثرب بیفراختند؛ بیامد ز اوج سما
جبرئیل؛ بنزد رسول خدای جلیل؛ دلش مهبط فیض انوار ساخت؛ ز والعادیاتش خبردار

ساخت رسول خدا خواند اصحاب را همه جان نثاران و احباب را خبر داد ایشان که از فتح شاه
بیامد رسول فاصله زراه که نزدیک شد شاه دلدل سوار امیر عرب شیر پروردگار **شتافتن**
رسول حضرت ذو الجلال باستقبال آن مهر سپهر کمال و ملاقات نمودن بایکدیگر چون خبر
خبر اثر فتح و ظفر بعرض فخر بشر رسید ازین مژده کمال سرور و شعف بذات با برکاتش حاصل
گردید **بطره** رخ انور پیشوای رسل ازین مژده گردید مانند گل چو خورشید سر بر زد از
کوهسار رسول خدا با صغار و کبار سه میل از مدینه برون آمدند ز شادی چگویم که
چون آمدند بصحرا خرامید چون شاه دین بهاری عجب شد بروی زمین شمیم قدوم شه انبیا
پر از عطر بنمود ارض و سما جهان خرمی باز از سر گرفت زمین وضع آیین دیگر گرفت
شکفته شد از نو دگر شاخسار نوا ساز شد بلبل مست و زار برآمد بسرو سهی فاخته
چمن را پر از لحن خود ساخته هوا مشک بر عرصه خاک بیخت بنفشه خم موی بر سبزه
ریخت صبا برقع از روی گل بر گشود نسیم از رخ غنچه ژاله زدود همه شاهدان چمن
حله پوش چو بلبل شده مرغها در خروش علم سرو در باغ و بستان بزد لوا
یاسمن بر گلستان بزد نه تنها زمین شد چنان با صفا خبر شد بکرسی و عرش و سما کواکب سما را
بیار استند فلک را ز انوار پیراستند بمه گفت خورشید رخشنده چهر قران میکنید
ماه امیدم بمهر ثریا گهرها بگردان نمود زبانها زبان بر ترانه گشود بهم کوفت کف الخضیب از
سرور درست از مسرت ز عیش حبور ازین مژده زهره نوا ساز شد بلحن صدی نغمه پرداز شد

ز شیعه

ز شیعه ز سنی روایت شده بتاریخ تبر ابن حجاب شده که از شوق و از فرط لافتی
بسرعت بر المجیش دلدل ز جا همی تاخت مرکب که تا در رسید جمال شریف پیمبر بدید
فرود آمد از اسب آن نامدار که بوسد رکاب شه با وقار بتعظیم و توقیر آن پیشوا ادب ساخت
مرعی شه انبیا ز تقبیل او گشت مانع ولی بگفتا بدلدل برای علی بدلدل برآمد چو زوج
بتول بشد هم عنان با جناب رسول گرفتش نبی در بر خویشتن علی شد چو جان وی از تن
چو تن ز شادی بپهلو علی را چه دید بگریه درآمد رسول مجید بگفتا ز تو هست راضی خدا
ابن عم شفیع جزا از آن ترسم ای سرور انس و جان که چون بر گشایم بوصفت دهان
بسان نصاری بشان مسیح همان قول گویند بر تو صریح نترسیدمی گر من از آن
خیال ز شان تو میخواندم بمقال که گر با بهر مرده بگذاشتی سر از خاک بیشتر افراشتی
نظر کن ببین ای غلام ولی سگ درگه شاه مردان علی که با آنکه سلطان دین وصف او
نفرمود کردند مردم غلو اگر منقبت مینمودش رسول ندانم که غالی چکردی قبول اگر آنکه
عالم شدی غالیش چه گفتی نبی رتبه عالیش شنیدم ز اعجاز آن شاه دین چه با برو آید
زغالی چنین ز کوه بلندی بیندازدش فدای علی و ولی سازدش چو این ظلم با کودک بیگناه
نماید همین غالی روسیاه شود لطف مولا بکودک قرین بری از خطر میشود آن جنین
ترا فکرت ار هست خالص عمل بگو نفس کافر چنین امل میندازد از کوه دل بر زمین نماید فدای
علی انجنین بگرد در ره تربت پاک او بدیده کشد سرمه سان خاک او بجا در شود بر درخ گهش مرد

تحفهٔ خوش بر درگهش چه برگ زموری قبول او فتاد؛ امید قبولم بود زان جواد شادکامی
عالم و عالمیان از فتح امیرمؤمنان و لام منقبان بجهة تسدور این فتح مبین و وقوع این امر سرور فزین
تمام عالم سرمست سرور گردیدند کیوان بلند ایوان استعارهٔ کوس و نقاره از ناهید مطرب ستاند
کرده زمزمهٔ بام فلک کوس شادی را بلند آوازه ساخت و مشتری سعادت آثار خطیب وار عمامه
زرتار بر سر بسته و در ششم پله منبر اخضر این سپهر دوار نشسته زبان بخطبة البیان مدح و ثنای
بی پایانش گشود و مریخ از شعف شمشیر بازی میکرد و از صولت ذوالفقار فیه باس
شدید میخواند و شمس طبق نور در دست گرفته بفرقش می افشاند زهره خنیاگر بجهة
عشرت غنا و پاس نغمه بعث پیشانی ترک ناکرده نشسته بدست گرفته گلاب و عطر میکرد اندید
عطارد دفتر نظم و نثر ترتیب داده حمله حیدری و شعشعه ذوالفقار می پرداخت و ماه سیم
وجود در بوتهٔ روزگار گداخته بجهة نثار زر مهیا میساخت کره آتش از ذوق براق آتشبازی
ترتیب داده از شهاب ثاقب چون شرار گل آفتاب میجست و باد تخت سلیمانی بجهة آن
سلیمان تختگاه اقبال بر دوش میداشت آب در بارش جان نثاری مینمود و خاک از
مقدمش فخر بر فلک مینمود و بوستان با روضهٔ جنان لاف همسری میزد و سرو با طوبی
ادعای برابری میکرد و هوا از بوی انفاسش در طراوت با نسیم جنت نخوت داشت و گلبن
از فرح طبق طبق چون دل اهل ایمان غنچه میگشود زمین و آسمان در جوش و مرغان و
و پرندگان در خروش آمدند شاهدان ولدان مخلدون در جنات عدن از شراب

لا فیها

لا فیها غول و لا هم عنها ینزفون جامهای سرشار مستانه بر سر میکشیدند
و کواعب اتراب و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون در خلد برین باکواب
و اباریق و کاس من معین سرمست شراب طهور میگردیدند و میخواندند حافظ می کوش و جهان
بخش که از زلف کمندت؛ شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل؛ در رفلک کیسه بر منهج عدلت؛
خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل؛ چون حضرت سید المرسلین با امیرالمؤمنین بنحو مذکور در نظم
سمت تحریر و تبیین پذیرفت ملاقات کرده روانه مدینه طیبه گردیدند جبرئیل علیه السلام
چون نیسان والای محبت از شاخ طوبی عصای اتوکؤ علیها موسی صفت بدست گرفته
پیشاپیش آن در شهوار عالم ایجاد روانه گشته طنطنهٔ طرقوا طرقوا بعرصهٔ جهان انداخت
و اسرافیل و میکائیل هر یک چون شاطران در موکب آن بزرگواران صدای دور باش بلند
ساختند ملائک عرش برین بامر حضرت رب العالمین عرش را بپا بنداز چون فرش مصفا میگردانیدند
و محرمان بارگاه قدس کرسی را بجهة جلوس شهنشاه سریر فکان قاب قوسین او ادنی
و سلطان تختگاه و رفعناه مکانا علیا آماده میفرمودند مقربان سرادق جلال از جانب
پادشاه لایزال نقل کواکب را در قوطی سپهر و خوان جهان گنجانیده و قرص ماه و مهر را بروی آنها
چیده با غلام و کنیز حور و غلمان بر کنار مینمودند و خازنان و لله خزائن السموات والارض
سر گنج الطاف میگشودند و هر یک از چاوشان عالم غیب و منادیان جهان لاریب بر میگفتند
نواسازی مینمودند شعر تا فلک باشد جهان بادا بکام آل تو؛ دوستان شادکام و دشمنان ا

اند و بلکین؛ عالمی دست دعا دراز نموده این با آله؛ انجب عنی و عالی با اله العالمین؛ و صلی الله علی محمد و آله
الطیبین الطاهرین و عترته المقدسین و ذریته الائمة المعصومین شعر دین منت منقبت خاندان او
سیدین کسی بود که بیاورد دین بدین؛ گر نعت اهل بیت تو فرض است را فضیم؛ هم آسمان گواه
برین قول و هم زمین؛ با دولت رخصت آدم سخن مگو؛ بیگانه را بدیده عقل آشنا مبین؛
فرعون را چه سود ز برهان موسوی؛ از سنگ خاره کی گذرد میخ آهنین؛ اندر کمال صفوت آدم
چه اختلاف؛ ابلیس گر نکرد تقرب بساجدین؛ اللهم العن اعداء محمد و آله اجمعین
من الاولین و الاخرین آمین یا رب العالمین شعشعه نمنه در جنگ امیر المؤمنین با عایشه
و طلحه و زبیر موسومه بجنگ جمل چون سابق قطار بختیان تیز رفتار افلاک هزار و قاید
مهار شتران سموات سرعت مدار ازرق و زیکه جمال اجمال سیاه و سفید صبح و غسق و چند با فقه
سرخ موی شفق اعیان و عنان جمل جمل را بدست قوت ناطقه تسلیم نمود و از زمانیکه مطایا
تیز کام شب و روز زار روان و زمام بعیر تقریر را بکف شخص تکلم عطا فرموده اسامی سامی بهترین
انبیا و گرامی ترین اولیا را تعویذ جان و تمیمه بازوی سفیران خود ساخته و مفاد و تلقی آدم
من ربه کلمات برکت جواهر حروف آن اسما که در خزانه انی اعلم ما لا تعلمون
مذخور بود تاج تارک حضرت ابو البشر را بآن لالی درخشان و دراری تابان بسپهر برتری
و فلک سروری افراخته از درخشیدن شهاب خورشید التهاب آن اسما و بیض و
بریق آن نعما و لله الاسماء الحسنی ظاهر و از شعاشع آن کواکب اسما و لوامع

آن

آن انجم الطاف سبحانی حقیقت مکنونه الاسماء تنزل من السماء باهر گردید چه واقفان اسرار
نهانی و دانایان حقایق معانی که بخطاب مستطاب من اوتی الحکمة و فصل الخطاب
سرافراز و بزینت فضیلت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا از اکفا و اقران
ممتاز ند بمساعدت منهیان غیبی و معونت ملهمان لاریبی سبب ما تراظل اسما دانند و کلمات را
کما قال تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم
حقیقت بسیطه می‌خوانند و چنین جولان نجش نکمت تحقیق گردیده اند که حقایق اسمائی و مظاهر
اسما حسنی الهی در مرتبه غیب الهویت و هویت صرف در تحت ذات بحت و وحدت
محض که از صدوث و وجود ظلی و مثالی و از تجلیات لا ابزالی و کشف اغشیه جمالی و جلالی عری بود
مندمج گردیده و در مرتبه احدیت که مقام تنزیه و تقدیس است بمحو العین و الاثر منعدم استهلاک
و قوامیس استعداد رخت هستی کشیده بود و در منزلت واحدیت که حقیقت آدمیت
بمنصه ظهور علمی هویدا و آشکار و بر طبق قابلیات هر یک از جواهر کاینات و مظاهر تعینات
از فیوضات ازلیه و عنایات لم یزلیه بقدر استعداد از رزق مقسوم و ما منا الا وله مقام
معلوم و فرط محرر و کل شیء خلقناه بقدر نصیبی او فی و حظی اوفر یافته مقرر شد
و در نشاه عنصری و عالم اشباحی لطیفه ربانی و طایر آشیان لامکانی یعنی نفس ناطقه
انسانی بواسطه تقطیع احرفی در آینه وجود بصورت اعیان ثابته مصور و پدیدار گردید
و لذا قال النبی صلی الله علیه و آله اوتیت بجوامع الکلم و بعد از تحقیق این بیان سر قول

قول حضرت حبیب سبحان که مثل علی ابن ابیطالب فیکم مثل قل هو الله احد
فی القرآن یعنی جلیل جمیل مثل علی بن ابی طالب علیه السلام فی هذه
الامة مثل عیسی بن مریم فی بنی اسرائیل از پرده غیب پنهان بجلوه گاه ظهور
بخرامد از اینجاست که خیاط قدرت ازلی قامت با استقامت مومنین را بطاعت و متابعت
آن سغرب بارگاه لم یزلی بقبای زیبای یلبسون من سندس و استبرق متقابلین
مزین کرده بنده و اندام اعدا شقاوت فرجام او را بلباس لا یدخلون الجنة حتی
یلج الجمل فی سم الخیاط پوشانیده و برای محبین خلاص شان در عرصه جنان فرش
بطائنها من استبرق گسترانیده و مبغضینش را بمقام انطلقوا الی ظل ذی ثلث
شعب لا ظلیل و لا یغنی من اللهب انها ترمی بشرر کالقصر کانه
جمالت صفر روانه کردانیده شعر و قفه اسرار دین کاشف علم الیقین دیده او پاک بین
دامن او پارسا تیغ چه الماس او برق مخالف گداز صرصر انفاس او باد مخالف ربا عالم
از او نشاه آدم از او نطفه از همه کس بیشتر بر همه کس پیشوا گوهر همچون کمان اختر کیتی فروز
نقش سم دلدلش ساغر کیتی نما ای بقیاس خرد بی عمل حب تو کثرت طاعت قلیل
نقد عبادت هبا لفظ تو آب حیات لطف تو راه نجات روی تو رهبان دل کوی تو
دار الشفا احب الذی من مات من اهل المودة تلقاه بالبشری لدی الموت
یضحک و من مات یهوی غیره من عدوه فلیس له الا النار مسلک

ابا

ابا حسن افدیک نفسی و اسرتی و مالی و ما اصبحت فی الارض مالک ابا
حسن انی بفضلک عارف و انی بحبل من هواک لممسک و انت وصی المصطفی
و ابن عمه و انا نعادی مبغضیک و نترک موالیک ناج مومن بین الهدی
و غالیک معروف الضلال لمشرک و لاح بحالی فی علی و حزبه
فقالت بحال الله انک اعفک و در مخزن لآلی یعنی کتاب امالی شیخ الطائفة المحقه
ابو جعفر الطوسی طیب الله روحه القدوسی از امام ذی المناقب و المفاخر حضرت امام محمد باقر
مرویست که فرموده اند ما ثبتت الله تعالی حب علی ابن ابیطالب فزلت له
قدم الا ثبتت له قدم اخری و سر حلقه ارباب کمال ابو عمرو کشی در کتاب رجال از امام
مخالف و موافق و سرور کوی ناطق حضرت ابی عبد الله جعفر صادق در ذکر قدوه محبان دودمان
حیدری و زبده مخلصان خاندان صفدری سید اسمعیل جلیل القدر حمیری نقل فرموده که
روزی در خدمت امام همام ذکر سید اسمعیل عالی مقام مذکور میشد آنحضرت فرمودند
رحمه الله یکی از اصحاب عرض کرد که من ملاحظه کرده ام که نبیذ تناول نمیکرد باز آنحضرت فرمود رحمه الله
اگر تصور ابعد نمود که رحمت و مشناوان بروب نبیذ ضلالت باز آنحضرت فرمود
که رحمه الله و ما ذلک علی الله ان یغفر لمحب علی و فردوس الاخبار عن ابن عباس
قال قال رسول الله لو اجتمع الناس علی حب علی ابن ابیطالب لما خلق الله
النار مبر خوام در سلک محبان علی خود را کش فرموده رسول راستان در حقش بر

برحب علی ابن ابیطالب نیست گر جمیع شوی خلق کشتی الکنش ؛ چه قبول اعمال در بارگاه
حضرت ذوالجلال موقوف بصحت اعتقادات و ادراک صراط مستقیم نجات است چنانچه در اخبار
مستفیضه وارد گردیده حب علی لا یضر معه سیئة و بغض علی لا ینفع معه
حسنة لراقمه آن شیر خدا که بود دانای نهان ؛ اسرار ربوبیت ازو گشت عیان ؛ از سید
مشو ز لطف باری فکرت ؛ با حب علی ضرر ندارد عصیان ؛ فی الحدیث النبوی علی ممسوس
فی ذات الله بعضی از اهل شهود و عرفان چنین بیان نموده اند اذا تجلی الله سبحانه بذاته
لاحد یری کل الذوات و الصفات و الافعال متلاشیة فی اشعة ذاته و صفاته و افعاله
و لما انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء
فی غلبة نور الذات القدیمة و ارتفع التمییز بین القدم و الحدوث لزهوق الباطل عند مجیء الحق
و آنچه در خطبة البیان و طتنجیه از آن امیر مؤمنان شرف ورود یافته مبنی بران خواهد بود الحاصل
آنانکه در دار الضرب اخلاص نقد جان را بمحبت شاه سریر ولایت سکه نزده اند و کیسه
مس وجود خود را باکسیر موالات سلطان تخت هدایت زر نساینده اند زر ایمان ایشان در میزان
الوزن یومئذ الحق سبک و کم عیار و در محک لیمیز الله الخبیث من الطیب قلب و بی اعتبار
خواهد بود مصداق صدق سیاق این کلام معجز نظام ناکثین و قاسطین و مارقین و سایر دشمنان
آن جناب مستطاب علیه التحیة و السلام اند که از صراط علی حق ممسکه عدول و انحراف
ورزیده خود را مردود بارگاه الهی ساختند و بقلزم غضب و سخط حضرت اله اللهی انداختند

چنانچه

چنانچه مقدمه جنگ جمل با ناکثین بد عمل سمت وقوع یافت لمؤلفه غفر له القلم پر افشان
طایر بستان نامه ؛ سخنگو عندلیب مست خامه ؛ هویدا ساز چتر لفظ رنگین ؛ بالوان سخن
طاوس تزئین ؛ نجاری خوان تذرو راست آهنگ ؛ خط و خالش نژاد از نقش ارژنگ ؛
چه شد نغمه سرای هر حکایت ؛ دگر شد سر هر گونه روایت ؛ سوی جنگ جمل چون شد
عنانش ؛ پر از کف شد جمل آسا دهانش ؛ شتر آسا قلم قصد از این جنگ ؛ بگوش نشنش چون
رسد این ضرب آهنگ ؛ النقش بندان کارگاه خبر و طراحان گلستان سیر بروایات صحیحه
و اخبار صریحه از شیعه و سنی نقوش الحکایات و گلهای این روایت را چنین زیب
بخش ساحت اظهار و طراز دستگاه انتشار نموده اند که چون مهر خاور ذات محمدی بباختر
اجل نهان گردید و ماه منور وجه احمدی منخسف شده حیلوله غبار ابر ظلمت خفا بر رخسار کشور الانوار
کشید فلک فسونگر کوس سلطنت بنام ابی بکر کوبیده چندی از دست ساقی قضا باده
تمنا نوشید تا آنکه از ساقی اجل شربت کل شیء هالک الا وجهه چشید
و بعد از آنکه قدم بسرای آخرت نهاد عمر او بجای او در محراب و منبر ایستاد و او نیز مدتی
در سریر فرمان فرمائی پیمود و بتمشیت امور مملکت سعی مینمود تا او نیز از این سرا ارتحال و بقر
موعود اشتغال کرد نوبتیان قضا نقاره لا تغنی الا و قد ثلث را در نوبتخانه عالم عناصر
اربعه بلند آوازه ساختند کلید امور و ازمه جمهور بکف عثمان بن عفان افتاده بعد از مدتی
مقتول گردید منهیان عالم غیب و مبشران جهان لاریب ندای فرح افزای کل شیء یرجع

الحاصل این بشارت را خاص و عام و صغیر و کبیر و برنا و پیر رسانیدند محبان خاندان رسول و منزویان
زاویه خمول که چندین سال بود که چشم براه این نعمت عظیم و منتظر رسیدن این موهبت جسیم
بودند از زوایای خفا بیرون خرامیدند شعر جهان وضع و آیین دیگر گرفت زمان زندگی باز از سر
گرفت مستمعین آیه وافی هدایه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک که از نور
افشانی خورشید امامت محروم شده بودند طالب پرتو افکنی فروغ آن مهر عالمتاب گردیدند
و مستفیضان انوار من کنت مولاه فعلی مولاه که موسی صفت از طور مضمون خواهش قبس
بنمودند چون صبح روشن از جیب اظهار انبساط دمیدند تمام اهل مدینه و اصحاب با سکینه و رؤس
قبایل اطراف و وجوه عشایر اکناف و طلحه و زبیر با جمیع مهاجر و انصار و مسلمین والا مقدار بدربار
حقیقت مدار شتر کردگار جبهه سای ذلت و احتقار و عجز و انکسار گردیده و استدعای قبول
امامت سابق و رجوع بمنصب حقیقی خلافت در لاحق نمودند آن والا شان بزبان وحی
ترجمان گویای این بیان گردید دعونی والتمسوا غیری فانا مستقبلون امرا
له وجوه والوان لا تقوم له القلوب ولا تثبت له العقول الی قوله
انا لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا چه آنجناب مطلع بودند که آن امت در تکالیف حضرت
امامت تاب نیاورده گردن از ربقه اطاعت خواهند دزدید و سر از جیب طغیان و عصیان
برآورده نایره فتنه و آشوب ایشان سر بکره اثیر خواهد کشید و مصداق فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه ظاهر خواهد گردید بجهة اتمام حجت و اکمال دعوت عذرخواه از جلوس

بسریر

بسریر خلافت استحقاقی می‌نمودند پس از ازدحام تمام از خواص و عوام شد جلوس شاه سریر ولایت
در مرتبه ثانیه بر تخت خلافت آن والا مقام در روز جمعه بیست و پنجم شهر ذی الحجة الحرام سنه خمس و ثلثین
من الهجرة خیر الانام علیه الصلوة والسلام از دولتخانه مبارکه بجهة نشستن بر سریر امامت و گرفتن
بیعت از خلایق قدم رنجه ساختند ساکنان حظایر لاهوت و قاطنان صوامع ملکوت در این روز
عید پر امید دریچه گشای غرفهای سما و فاتح ابواب ملاء اعلی گردیده جبرئیل جلیل بجهة تحقیق زمان
جلوس میمنت مانوس در مرتبه ثانیه بسریر خلافت و ولایت در صفحه اسطرلاب لوح محفوظ قضا
تعیین وقت می‌نمود میکائیل مثل اوراق زیج قدر را بجهة تفتیش ساعت میگشود عقل کل چون
منجمان تقویم معدل النهار را بدست گرفته بتعیین ارتفاع آن مهر سپهر امامت بر مقنطرات
فلک خلافت صوری می‌پرداخت و نفس کل دیده فطنت بمقیاس ساعت سعدی
می‌انداخت عطارد نجوم پیشه حکمت اندیشه که رصد بند ستاره شمار و منجم عالم با دوار
فلک در ارتصد چنین طالع محمود و زمان مسعود بود گرنای اسرافیل گرنای فاذا نقر فی
الناقور بجهة اعدا کوک می‌نمود زحل در هفتم بام فلک کوس بشارت زن را اعتبار ساخت و مشتری
بتسبیح انشای دعای دوام دولت شاه می‌پرداخت زهره قضا جبهه از جواهر الطاف
سبحانی و درراری انوار یزدانی می‌ساخت و صراف قدر از جوزا و معدل المنطقه و کرسی
پرداخت تا آنکه آن سلطان تختگاه خلافت تکیه بر کمان ظفر نشان خود فرموده و بیرون
انمبغی اشاره بمرتبه قاب قوسین او ادنی نموده چه در عالم معنی بمفاد کریمه والنفسا باد امت

مقدس رسالت پناهی نقش واضح می‌بود لهذا بانبی اشارت نمود با معجزهٔ دست بیضا ضیا داد و تمام ارکان
عرب و جماهیر اهل حسب و نسب بشرف بیعت سرافراز گردیدند لمؤلفه برشاه دین خلافت برحق
مسلم است ؛ کو بهترین سلاله از نسل آدمست ؛ در اندرون کعبه ولادت چه یافت او ؛
زانروی کعبه نزد خلایق مکرم است ؛ چو مهر ارچه پای ابر بکتف پیمبر نهاد ؛ دوش نبی بپای علی
همچو مسلم است ؛ اسرار لی مع الله اگر بود با نبی ؛ ستر علی چه سر خداوند مبهم است ؛ از بعد مصطفی
بجهان مرتضی علی ؛ بار پی فضل است و بلا شبهه اعلمست ؛ منزل رسید هر که ره شاه دین گزید ؛
کین جاده روشن است و زهر راه اسلم است ؛ گفتار رسول لحمک لحمی بشان او ؛ نزدیکم زبعد
زبادام توامست ؛ فکرت بگیر دامن اولاد مصطفی ؛ روز جزا شفاعتشان بر همدم است ؛ از
وقوع این امر مسرت افزا جهان پیر جوان و بمضمون نوا خوان گردید فکن فی الملک یا
خیر البقایا سلیمانا و کن فی العمر نوحا ؛ انبیاء عظام و اولیا کرام در عالم باطن
بدربار قدسی مواطن بجهت تهنیت آن مقام لازم الاحترام مستسعد گردیدند گویا حضرت آدم ع
جنت را پیشکش نمود و پسران خرامید و نوح ع کشتی با اولاد خود بکشتی‌گری و غلامی بخدمت
وافعال حضور رسانید ابراهیم ع حضرت اسمعیل را قربان میساخت و صالح ناقه را بجهت ارمغان
زینت و می پرداخت حضرت خضر خشک الحیات بجهت پاشیدن مهیا نمود و یعقوب
یوسف را بخدمت معزز نمود ایوب صبر خود را که در ایام هجران کشیده بود بر طبق اخلاص
می نهاد و موسی عصا بیضا و لان بهجت حضور میداد و سلیمان کلید جن انس و وحش و

وطیر را بمحرمان بارگاه سپرد و داود تحفه انا جعلناک خلیفة فی الارض بخدمت برد حضرت
شعیب گوسفند انرا به پیشگاه قبول رسانید و یونس ماهی را بجهت مطبخ سرکار مهیا میکرد اسکندر
ذو القرنین سلطنت زمین را بمعرض عرض گذاشته و عیسی بن مریم حواریون را بملازمت مقرر نمود
و جناب مقدس محمدی مجدد را مبارکباد میفرمود سلاطین پیشدادیان بمقدم خدمت پیش پیش
دوان و کیانیان کلاه مفاخرت بر داشته سجده کنان گردیدند طوایف اشکانیان انگشت
شادی از چشم بر نگشند و ساسانیان باگدایان دریوزه شش می آنچسند کیومرث بجهت تمهید
اساس بندگی کمر خدمت محکم گردانید و هوشنگ برای ترتیب سلاح سپاهش جم آهنگ
از سنگ بیرون کشانید طهمورث استدعا نمود که در زمره غلامان دیو بندش منخرط گرداند
جمشید التماس نمود که در سلک فراشان ایوان بلندش منسلک شود ضحاک خود را داخل جلادان
و فریدون دربانان درگاهش ساخت و کاوه علم علمداری جنودش افراخت فریدون فرخ و برادر
خدمتش بسر دویدن میدید و منوچهر چهره بخاک آستانش میکشید افراسیاب چون غلامان
ترک خدمت اختیار و زاب و گرشاسب بندگیش را تاج فرق اعتبار داشتند اگر چه رستم
از هیبت دشنه اش چون برگ بید بر خود میلرزید نهایت میخواست که در عداد خنجر گذاران در
درگاهش شمار شد و گیو و گودرز را مطلب آن بود که ایشانرا در جرگه نیزه داران در بارش وارند
کیکاوس و کیخسرو و چون کیقباد زمین خدمتش بوسید و لهراسپ و گشتاسب
اسفندیار را در زمره عبید منتظم گردانید دارا دربانی و اسکندر جانفشانی بر خود مقرر نمود

و بهرام چون بهرام فلک سر بر آستانش سود انوشیروان در ایوان عدالتش [illegible]
و خسرو و پرویز زینت کاری آراست خاقان و فغفور از و ادفغان حضورش گردیدند و کسری
و قیصر در سیان خادمان قصر جلالتش خزیدند رای هند رای خود را چون تیغ تابع فرمان او ساخت
و پادشاه خورشید کلاه فرنگ کلاه خود را بر سم دلدل جهان نوردش انداخت و زمانه بزبان
حال گویان انتقال گردید حسامك للتوحید والعدل ناصر و محل للتعطیل
والحشو قامع شعر تیغ تو خصم را چو تبر نو کلک را تارک همیشه کافد و گردن همی زند
روشنان عالم بالا بجهة تهنیت چراغانی مهیا کردند و بهار پیرایان عالم امکان بساط خوشدلی
افکندند نظم نه نهاد شد عرب شادان و خندان زمین گردید خرم چون گلستان بساط
خوشدلی افکنده گردان خبر شد بر فضای کوه و دامان که مولانا شد بتخت خسروانی
بود وقت سرور و شادمانی جداول شد روان در عرصه باغ گلستان شد همه کوه و همه راغ
پدید آمد شقایق در مجاری ترشح کرد باران بهاری صدف گردید گل شبنم چو در شد
هم از قطره حباب لاله پر شد فلک را دست قدرت بست آیین بدالله از کواکب وادی زمین
چراغانی عجب در سطح گردان ازین مژده بنا فرمود دیجون معدل چوب بستی زان مباشد
مجره نیز بهر آن بپا شد به پرویز ساخت رخ خال ماه و ناهید فروغ نورشان بر چرخ تابید
شد از برق سهیل عالم افروز شب تاریک بر خلق جهان روز فلک خونباره آتش فشان شد
زمین از روشنی چون آسمان شد ز مهتابی سر عالم فروزان شهاب موشکش گردیده سوزان

ز بس انوار

ز بس انوار بر عالم بتابید یکی مشعل هویدا بود خورشید عجب عیدی نکو جشنی عیان شد
مسرت در زمین و آسمان شد بجنت حوریان را امر گردید برقص آیند با غلمان درین عید
و اول کسیکه بتفضیل ادای بیعت آن شاه ذوالفقار و دلدل سرافرازی حاصل نمود طلحه بود که
دست شل خود را بدست مبارک حضرت امیر نهاد و حقیقه در باب رسمان بیعت شل داد
و ارباب تواریخ گویند که حبیب بن ذویب چنین تفال نمود که اول من بدء بالبیعة
ید شلاء لا یتم هذا الامر چنانچه همین مضمون را در سلک نظم کشیده اند ولقد
تبقی من تبقی عندهم و اذ مدوا لهم ید شلاء شعر ای بابا لیس آدم
خوکه هست پس بهر درستی نشاید داد دست چون طلحه و زبیر از بیعت کنندگان مزبور
و مهاجر و انصار یکیک بیعت گذارد و باین عطیه عظمی و فضل موفور مستعد و سرور گردیدند و
و شعرای نامدار لآلی قصاید آبدار یادگار صفحه روزگار گذاشتند خزیمه بن ثابت در این معنی
بسلک تحریر کشیده اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ابو حسن مما
نخاف من الفتن وجدناه اولی الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب
والسنن وهمچنین عطیه بن عطبه سرافراز گردید رایت علیا خیر من وطئ
الحصا واکرم خلق الله من بعد احمد وصی رسول المرتضی وابن عمه
و فارسه المشهور فی کل مشهد تخیره الرحمن من خیر اسره لاطهر مولود
و اطیب مولد اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ببیعته بعد النبی محمد

نوشتن امام انام ارقام قضا فرجام تمام ولایات خصوص شام و اغوای معویه و عمرو عاص و طلحه
و زبیر فردای آنروز که سلطان چار بالش عالم عناصر اربعه که در امیری صحابه کوکب طاق
و ماه همرهش از محاق بود بکار بین بله این منبر نه پایه بر آمده از خطبه یولج النهار فی اللیل
عالمیانرا مخبر کردانید و امیر تقدیر صحیفه زمانه را بتوقیع رفیع و رقم بدیع فمحونا آیة اللیل
وجعلنا آیة النهار مبصرة رسانید حضرت شاه سریر ولایت و ماه منیر هدایت
ارقام قضا کردار بامصار و اقطار مرقوم کلک اعجاز آثار فرمود از جمله رقم قدر توام قضا
فرجام روانه شام ساخت و فروغ صبح مضمون آن پرتو التفات بجانب اهل شام و معویه
انداخت چون آن رقم قضا کردار شاه والا مقدار معاویه خاکسار رسید آتش عناد در کانون
دل بخل نهادش مشتعل کردید چون مارها و یه شرار حقد از جان معویه زبانه کشید بمکرهای خویش
با بجیله وند و وزیر عمرو بد اندیش نامه بطلحه و زبیر مرقوم نمود که من از تمام اهل شام در کمال وثوق
و استحکام بخجسته شما بیعت کرفته ام و امارت بصره و کوفه را باسم شما نامزد کرده ام باید طلب
خون عثمان نمادون نور زید و تکاهل ننمایید و خلایق را بمطالبه ثار او طالب و بانتقام دم او
راغب سازید غرض لاکه در هوای خلافت بجنبه خود بال و پر این حیله و مکر کشاد و بنای
خروج بسلطان بارکاه امامت نهاد فتنبئك للمدّ بوبین زهی غفلت که خفاش نابینا
خود را قرین آفتاب اوج اثما داند و صعوه شکسته بال خویش را هم چشم شهباز فضای جلال
کرداند و با جو کل بوستان امامت خار صحرای بخالت خار خار خلافت بدل خلاند بمنابعه

ان

إن الشياطين ليوحون إلى أوليائهم ناشی از وساوس ابلیس پر تلبیس محبت دنیای دون
خسیس است که در عوض استبناء عمارت خیرات و استحداث قصور مقصور بر ابرات شجر چه خانه
دین بپرداز دند و بجای اذخار مثوبات اخروی به مکائد مشغول بتحصیل نقود مرده بدعت مینازند
لمؤلفه فی التمثیل شنیدم از یکی مرد خردمند که پای عقل از کس مسته از بند مجرد کشته از فکر زمانه نه
ز تشویش فرزند و زخانه رفیده هر تعلق پاک کشته چو جان عازم سوی افلاک کشته بکفتا
در شکفتم زاهد دوران که دل بندند برین کهنه ویران همانا کمتر از اطفال باشند که دایم بهر
دنیا در تلاش شند بود از فکر روزی طفل غافل دگر در کیسه میارد تغافل نگوید شکوه از حق
کر نبودش بوی ضعف آورد جوع قوی دست ز خوفی چون نبود کودک رسیده هر بزد انکس غم از هر دو
دیده نصیبش هر چه باشد زود باید بفردا کی ذخیره مینماید بعکس مردمان خود پسندند
که پندارند ایشان هوشمندند همه محتاج قیصر و ملک و جاهند چنان دانند کاندر عین راه بهشتند
ازین ره کی شود مقصود حاصل نخواهد رفت این ره سوی منزل سرای پیش شود کار عالم مشو فکرت
ز فکرش زار و در هم دمی در کار این پر شوی غدار تا مکن سری از خواب بردار ببین کین ربّ
خونی بهانه که نبود از وفا بروی نشانه بمردان جدا چون روی کین کرد بکفتار لعین لات قرین
کرد هر انکس را تمنا پادشاهی است کدای خوشدلان صاحب کلاهی است هر چند که سلسله
کلام و عقد کهر نظام سخن را از هم کسستن از طریقت بلاغت و شریعت فصاحت دور است نهایت
کمیت سبک سیر قلم سطری چند از شجره نسب و مختصر حسب بنی امیه موافق کلام مجید ربانی و احادیث

متفق علیه شیعه و سنی از کلام رسول سبحانی در انجام قوم و برخی از احوال معویه و مروانیه را در ذیل
غزوه نهروان محرر و در صفایح مرقوم میسازد بیان آیه شریفه مشعره شجره ملعونه و تفسیر آن بحضرت
بنی امیه و آل مروان و حال اصحاب جمل قال الله تعالی وجعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة
للناس والشجرة الملعونة فی القرآن چه مفسرین اهل سنت از بیضاوی و غیره بروایات صحیحه و
اخبار صریحه نقل کرده اند که در شبی از شبها آیینه خاطر فیض مآثر حضرت رسالت پناه محمدی که
از کثرت تردد حواس سعادت اساس زنگ پذیر کدورت کلفیه و سبب اشتغال بمرتبات امور
و احکام حضرت ذو الجلال فتور و کلالی در قوی شریفه ظاهره اش بهم رسیده روح مقدس نبوی
جسم مطهر صعود بعالم اعلی و عروج بمقام او ادنی نمود چه نفس ناقصین بواسطه نوم خلو از تصرفات
حسیه و تعلقات جزویه حاصل نموده تعلق ببعض مظاهر مثالیه و مشاهده صور نتیجه در آن عالم
میکردد اما کاملین که مضمون النوم جزء من سبعین جزء من النبوة قدم از عالم مثال
بالاتر نهاده از عقول و نفوس ترقی نموده مظاهر موجودات کما هو فی الواقع بر روی محابه میشود الحاصل
قومی از بنی امیه قدم جرات و جسارت چون بوزینگان بمنبر عرش بنیان کرسی نشانش گذاشتند
آن طایفه نامیمون میمون صفت در منبر همایون جسته خیز جستند و حرکات شنیعه غیر دل پسند از ایشان
صادر میشود چون آنجناب از خواب بر خاست و بدان بحلیه عبادات آراست این خواب حیرت میمود و
در مقام تفکر غمین میبود که طاوس زرین بال علیین یعنی جبرئیل امین تشرف و در حوالی آیه
واقع بدایه آنجناب را اعلام فرموده همین مضمون بار بار دانی در تفاسیر دلپذیر و احادیث کیمیا تاثیر و

اهل البیت

اهل البیت علیهم السلام مثل نقیر عیاشی و علی بن ابراهیم و احتجاج و غیرهم وارد شده از آنجمله که نور و ظلمت
و ایمان و کفر و خار و گل با یکدیگر مقابل میباشند عدد ایشان نیز چهارده است شعر اول معویه پس مسند
سوفان و ز بعد او یزید جفا کار و بدگهر آنگه معویه بد و مروان و بعد ازو عبد الملک و لید و سلیمان
و پس عمر آنگه یزید باز هشام است و پس ولید و ز بعد او یزید و ابراهیم برادر مروان بن محمد آنکش
لقب حمار بود آخرین و نیست جز این چارده دگر مجملا آنچه در تخریب دین و غصب منصب امیر
المومنین و اولاد طیبین از ایشان صدور یافت عشری از اعشار و اندکی از بسیار آنرا تبیین نتوان
نمود خصوص آنچه از شعله افروز وما ادریک ماهیه نار حامیة و موقد آتش یوم نقول
لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزید یعنی یزید پلید صادر شد شعر داستان پسر
هند مگر نشنیدی که از و دو سه کس او به پیمبر چه رسید او بناحق داماد پیمبر بستد پدر او
سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند لعن الله یزیدا و علی آل یزید و مخفی
این کلام محبت انتظام است آنچه عبد الحمید بن هبة الله بن محمد بن محمد بن ابی الحدید قدس الله
زکی تربته در شرح نهج البلاغه مکرم باین عبارات مرقوم قلم نموده و اما اصحاب الجمل فهم
عند اصحابنا هالكون كلهم الا عائشة وطلحة والزبير فانهم تابوا
ولولا التوبة لحكم لهم بالنار واما عسكر الشام بصفين فانهم هالكون
كلهم عند اصحابنا لا يحكم لاحد منهم الا بالنار لاصرارهم على البغي
واما الخوارج فانهم مرقوا عن الدين بالخبر النبوي المجمع عليه ولا

يختلف اصحابنا في انهم من اهل النار حکیم سنائی غزنوی قدس الله روحه در
حدیقه فرموده هر که را خال این شمار بود مرد را با علاج چه کار بود القصه چون نامه پر حیله آن خال مردک
بابن طلحه و زبیر رسید و دمدمه خدعه آن ابلیس پر تلبیس ماده مستعده ایشان کارگر گردید
و نوک نشتر این افسون برگ جان ایشان خلید این نیز بجراحات باطنی ایشان منضم گردید
که سابق بر آن آن شهسوار مملکت امامت و سلطان بارگاه کرامت در حین توزیع و تقسیم
بیت المال سرکردگان عرب را با سایر رجال علی السویه منظور داشته نفری را سه درهم رسانیده
و این نظر بعطاهای وافره عثمان و انعامات متکاثره ابن عفان در میزان طبایع و در ترازوی سلائق
ایشان سنجیده و در رتبه نظر آنها پسندیده نیامد چه هر یک بسبب مراعات عثمان صاحب الالاف
الوف گردیده این قدر قلیل در نظر ایشان حقیر می‌نمود گویی از تجرع صهبای این معنی غافل و از استشمام
رایحه این نکته شریفه ذاهب بودند که بنی نوع آدم بحقیقت روح و آدمیت و هیولای بشریت
و آدمیت بیکدیگر مزیتی ندارند بلکه خالق اعطى كل شيء خلقه ثم هدى همه را
یک خلعت پوشانیده و از یک جام شربت حیوة نوشانیده و از یک شهد لذت
زندگانی را بکام ایشان چشانیده و همچنین ارزاق روح و اراقه دم بحبه همه اهل عالم یکسانست
خواه آنکه حیوان و خواه انسان است بهر حال شکایت آن جناب را نقل مجلس خود ساخته بودند
از صدور نامه معویه و امیال باطنی ایشان منجر گردید طلحه و زبیر با یکدیگر چنین طرح ریختند که هر دو باتفاق
شرفیاب خدمت آن امیر انفس و آفاق گردیده خواهش ایالت بصره و تمنای حکومت کوفه نمایند

هرگاه

هرگاه بمراد ایشان قرین هدف اجابت گردد معویه را مجاب سازند و الا باشتعال نوایر قتال و التهاب
شعل نفاق و جدال حسب الخواهش معویه بدسگال پردازند **آمدن طلحه و زبیر بخدمت شاه دین
و خواهش حکومت بصره و کوفه نمودن** صباح آن روز که طلحه طالع شب و دست تمنا از خواهش امارت
کوفان کوفه آلوده گشته خورشید عالمگیر منیر گردید و زبیر بسوادی مزبور لیل قطع طمع از ایالت
مردمک بصره بصر کرده عالمی از تلاطم دریای نور آفتاب مستنیر شد طلحه و زبیر باتفاق شرفیاب حضور
مهر اشراق گردیده در کمال اشتیاق باظهار مطلب پرداختند و از مضمون بدایت مسالف
ما عندكم ينفد وما عند الله باق غافل که نیت فی الضمیر را معروض ساختند حضرت شاه
ولایت پناه بنحوی که صلاح شرع اقدس و مصلحت ذات مقدس بود ایشان را از این مطلب مایوس گردانید
و حنظل ناامیدی بکام جان ایشان چشانید هر دو خایب و خاسر از حضور خورشید ماثر مراجعت
کرده و مرخص گردیده بجهت تمهید امر خود متفکر و برای تشیید اساس عداوت مستعد بودند
در خلال این احوال مقدمه عزل امرای دولت عثمانی روداد چه آنها در ایام خلافت عثمان
چاشنی پذیر تصرفات باطله بیکران و مستهیات و مستلذات بی پایان شده بار مطمح نظر ایشان
همان مراتب بود و از آنجا که قماش این اطوار در کارگاه حیدر کرار بافته و تار و پود این افعال
در دستگاه شیر حضرت ذو الجلال بافته نمیگردید دستگاه حکومت ایشان را برچیده دست از
حکومت و فرمانفرمائی برداشتند و تمامی همگی همت بعداوت آن عالیمکان گماشتند از جمله
ابو موسی اشعری را از امارت کوفه معزول فرموده عمار بن شهاب را بآن رتبه سرافراز و عبد الله بن

شرح را از حکومت مصر قطع کرده قیس بن سعد را امیر و بانجدت ممتاز کردانید و معویه را از دار الملک
شام معزول ساخت و فرق سعد بن حنیف را بأین منصب افراخت معزول لکن زوال بعد از استماع
انحکایت بمفاد ذق مرارة العزل با معویه همداستان گردیده متفقا اعلام مخالفت را بلند
ساختند و کوس طغیان را بلند نواختند و از نسب بکر مقدمه هودج نشین محمل بیباکی و راکب جمل
غضبناکی مظهر عداوت علی ولی معلن اسرار و اذ اسر النبی فلذ کبد ابن ابی قحافه عایشه
روداد که بجهة طواف بیت الله الحرام و زیارت مکه معظمه عاشر فیها السلام رفته و بنزل صلح مراجعت
کرده از مقدمه محاصره عثمان اطلاع داشت و دیده انتظار بخلافت طلحه میگماشت که عبید بن ام
سلمه بجهة استقبال عایشه بآن منزل وارد گردید و خبر خلافت حضرت امیر را بعایشه رسانید
ارباب اخبار از اصحاب اخبار چنین روایت نموده اند که چون عایشه استماع نمود که شاه ولایت
اورنک نشین سریر خلافت گردیده گویا این مقال گردید لوددت ان السماء انطبقت
علی الارض ان تم هذا الامر یعنی هر گاه این امر سر گیرد دوست میدارم که آسمان
بر زمین منطبق گردد عایشه از آن منزل مراجعت کرده در مکه معظمه توطن اختیار نمود
و کوس نیرنگ سوخ و وقوع حادثه میبود ابن اثیر در کامل التواریخ بیان کرده که چون عبید بن ام
سلمه از عایشه استماع این سخن نمود گفت که من خود از تو شنیده ام که فرمودی که عثمان بنقض دین مبتلا
و زبان بمضمون اقتلوا نعثلا یعنی بکشید این شیخ احمق را میگشادی و بعد از آن با
این مضمون پرداخت فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر

وانت

و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد کفر فهبنا اطعناک
فی قتله و قاتله عندنا من امر و لم یسقط السقف من فوقنا و لم
ینکسف شمسنا و القمر ملخص سخن آنکه طلحه و زبیر بعد از استماع این اخبار شور اکبر اسید
تمام بمجادله و ستیز بسر رسانیده چهار ماه از بیعت ایشان منقضی و منصرم گردیده بود بخدمت
شاه ولایت پناه آمده استیذان سفر مکه معظمه حاصل نمودند جناب ولایت مآب از آنجا
که ضمیر منیرش مطرح اشعه انوار غیبی و مهبط واردات لاریبی بود دانست که غرض ایشان
اشتعال نوایر آشوب و فتن و اضطرام آتش ظلم و محن است در عطای رخصت ایشان
راحل و در قبول ذهاب آنها متامل بود آخر الامر تصریح فرمود که غرض شما از رفتن بمکه معظمه
اتفاق بعایشه و نکث عهد خلافت و نقض حبل بیعت است ایشان مجددا بیعت
با یمان مغلظه مستحکم ساخته از آنجا که آن جناب مامور بظاهر شرع مستطاب میبود و ممانعت
از طواف بیت الله الحرام مستحب نشمرده ایشانرا مرخص ساخته آن دو دین زن آتش قتال
باستعجال روانه و وارد مکه معظمه گردیدند عایشه باتفاق عبد الله حضرمی که از جانب عثمان
والی مکه بود بدیدن طلحه و زبیر آمده هر یک ما فی الضمیر خود را بیان نمودند و مکنونات خواطر خود
در نزد یکدیگر میگشودند تا آنکه معلوم هم گردید که همه در عداوت سلطان دین ثابت قدم و در تمهید
اساس مباغضت امیر المومنین مع همدم و همداستان اند طلحه و زبیر مقدمه معویه را اظهار نمودند
که باید خونخواهی عثمان را از علی بن ابیطالب و متابعان بهانه ساخت و با تجهیزه باجتماع عساکر از اطراف

واکناف پرداخت غرض آنکه دران مجلس با عایشه بیعت کرده نکث عهد حضرت شاه ولایت را
نموده لوای عصیان را افراشتند و عزیمت بصره را پیش نهاد خاطر خود کرده بترتیب اسباب
سفر همت گماشتند و نظر باینکه ام سلمه رضی الله عنها در مکه معظمه متمکن بحجله خدارت و
طهارت بود عایشه را خدعه بخاطر رسید که او را نیز درین امر با خود همداستان سازد و
بغرقاب بلا کشاند لاجرم از خانه خود بر آمده عازم بیت الشرف ام سلمه از سحاب سلیمه
گردید آمدن عایشه نزد ام سلمه و ترغیب نمودن او بجنگ بصره نقاد خزاین مناقب عترت
اطهار و صراف جواهر اوصاف حیدر کرار فاضل انصاف پیشه و مصنف صدق اندیشه ناقل
مکارم اهل بیت سعید عبد الحمید بن ابی الحدید از تاریخ ابو مخنف و احمد بن اعثم کوفی و غیرهما
از علمای سنت و جماعت و علم الهدی سید مرتضی در شرح قصیده حمیری و شیخ جلیل القدر
تارک محدثین و مفسرین تاج شیخ طبرسی در کتاب احتجاج و غیرهما از فضلای شیعه امامیه
باسناد صحیحه خود روایت نموده اند که چون عایشه بخدمت خورشید آسمان طهارت
و ناهید فلک خدارت شمع محفل نبوت مشکوة حریم ولایت نجیبه زنان زمان صفیه کون
و مکان مستوای طاهرات سرور زاهرات شجره طیبه علو ثمره مکرمه سمو دره فاخره عصمت دری
برج عفت مستوره بحر عزت پرده نشین سرادق رفعت خاتون حجله دولت
بانوی گردک شوکت آینه حقیقت نمای صدق و یقین ام المومنین بلقیس آثار مریم شعار
مکرمه معظمه علیا حضرت ام سلمه سرافرازی حاصل نمود زبان چاپلوسی آساز و از هر گونه حکایات
حضرت

آغاز

آغاز کرده از جمله نقل و رجوع طلحه و زبیر را که بمکه معظمه نقل نموده بودند نقل مجلس خود کرده بناله و سوز آن غم اندوز
اخگر خبر قتل عثمان را شعله افروز ساخت و تفصیل بذکر مصیبت عظمی و فجیعت کبری آن شیخ سالخورده پرداخت گاهی شمع
سان از ظلمی که بعثمان رفته بود شعله از درون جان کشیده اشک حسرت از دیده بریخت و زمانی از تاب سیف
خاک غم بفرق خود می بیخت و می گفت که صد حیف که بسبب قتل آن مظلوم امور اسلام و اسلامیان
مبهم و سررشته نظام عالم درهم گردید آن محجوبه بیت الشرف عفت و آن پرده نشین سرادق عصمت را
خون حق گویی بجوش و جانش ازین غصه بخروش آمده فریادی زد و از سودای عایشه روز بسالی از نو
استماع نمودم که بکفر و زندقه عثمان شهادت میدادی و زبان بنقص و عیب او میگشادی چه شد
بفاصله یکروز کفرش باسلام کشید و ذمتش منجر بمدح گردید پرده استتار از رخسار ضمیر خود
بردار و بیان مطلب نما عایشه نقاب از رخسار مطلب خجلت بر داشته بیان نمود که باید با من در طریق
مرا الفت و اتحاد و راه مخالفت و عداوت ثابت قدم و چون صبح صادق و کاذب یکمطلع همدم باشی
و من اسباب حرکت بصره را مهیا کرده جمعی کثیر و جمی غفیر فراهم آورده بهمت انتقام خون عثمان
از علی بن ابیطالب و متابعان مصروف ساخته شاید بمصقل شمشیر غبار نقار از آینه شرع زدایم
و بنیان دین مسلمین التعمیری نمایم تا کی تغافل این اطوار ناهنجار نمودن و در پس پرده بودن از تنعمی
غافل بود شعر زن آن به که در پرده پنهان بود که آهنگ بی پرده فغان لغو آن در صدف اشراف
و آن مریم صومعه مجد و عفاف ازین سخنان کثیر الاجحاف عظیم الارجاف محزون و ازین دمدمه و افسون
پناه بحضرت بیچون برد چه عاقل داند که شب ظلمانی را با فروغ صبح نورانی دم مساوات زدن

تا شی از ضلالت بطالت اتفاق اهل کفر و نفاق در مقابله لوای ضیا ضیای و کلمة الله
هی العلیا عین نقصان و بی ایمانیست آنکه شیر خدا مرد ولی باشد بارو بمغفلان چه حیله خواهند نمود
و کسانیکه بشناه مردان نفاق نمایند بزبان طریق فور بطلب نخواهند نمود و قطع نظر از آن که هم
شیوه مردان جهاد در میدانست و شیمه زنان نشستن بر خانه شوهران شعر فروغی نباشد
از آن خاکدان :: که بانگ خروس آید از ماکیان :: خصوصا امهات المؤمنین که بموردای صدق انتمای نص
وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی که استقرار در بیوت
الشرف متحتم و ضرور و پا از جادهٔ شریعت بیرون نهادن بغاد و من یأت منکن بفاحشة
مبینة یضاعف لها العذاب موجب عذاب موفور و یاس از رحمت رب غفور است
القصه ام سلمه رضی الله عنها بفحوای لعل عتبك محمود عواقبه فربما صحت الاجسام
بالعلل در مقام نصایح خواهرانه و پند مشفقانه بلکه بعتاب و خطاب با آنکه میدانست که آن شهد حنظل نما
بمضمون قل الحق وان کان مرا در کام نفس تلخ خواهد نمود و نخواهد راه سلامت و طریق
صلاح را نمود بمدلول واذا المرء یعنی قول النصیح قبول فان معاذ بعض الکلام
فضول آنچه بگوید باطل و لاطائلست بنا بمضمون من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از
سخنم پند گیر و خواه ملال خبر دادن ام سلمه عایشه را از منع رسول خدا او در باب جنگ
جمل فرمود ای عایشه بخاطرت میرسد که در وقتی از اوقات در خدمت باعث ربط سلسله
موجودات و ایجاد مکونات شفیع عرصات سلطان بارگاه اصطفی حضرت محمد مصطفی صلعم زوج نامدار او را

تبار خو

تبار خود شرف پذیر میبودیم و صدف گوش از لآلی آبدار الفاظ گهربار آن مقرب بارگاه کردگار ساخته
میبودیم شمع زبان و سراج عالم افروز لسانش در لگن دهان پر تو افروز حال ما میبود و مهب ریاح
صبح سعادت و اقبال از شمال الطاف آن مهب فیض ذو الجلال بجانب ما اهتزاز مینمود و انجلام بلاغت
نظام را بیان فرمود والله لا یذهب اللیالی والایام حتی تتنابح کلاب
ماء العراق یقال لها الحوأب امرأة من نسائی فی فئة باغیة ما حاصل
معنی آنست که آن قدری نخواهد گذشت که فریاد میکنند بر یکی از زنان من که در میان لشکر بغی و عدوان
خواهد بود سگان آب حوأبی که در عراق میباشند ای عایشه بخاطرت برسد که من بعد از استماع
این سخن از غلبه دهشت و کثرت وحشت غرقه لجه حیرت گردیده از نهایت خوف و بیم در حضور آن سلطان
مسند تکریم مضطرب و مرتعش گردیده ظرفی که در دست داشتم و بهت بنگاه داشتن او میگماشتم
بر زمین افتاد رشته تاب و طاقتم چون طره شبرنگ مهوشان بیتاب و از حرارت انجمن بجگرم نزدیک
گردید که آب شود چه در آینه خیالم صورت والله لا یحب الفساد منطبع و از دواهیه سوء عاقبت
و وخامت خاتمت سلسله هموم منقطع میگردید حضرت رسالت پناه ملتفت حال این دل سوز جگرگاه
گردیده سؤال فرمود که ای ام سلمه تخم چه اندیشه در مزرع خاطر کشتی که انجنین منوزع البال گشتی
و چه صورت در آینه متخیلات جلوه پذیر گردیده که چون سیماب لرزانی و چه مرض بر باغت راه یافته
سرسامت ساخته حیرانی اگر عالمی طوفانی شود نوح را با اهل بیت چه باک خواهد بود و اگر نیل مصر خون شود
در مذاق موسویان بجز آب جلوه نخواهد نمود شعر هزار سیل بلا گر به پیش آن آید :: چه غم بصورت

شیرین و تبسم فرهاد مکر کریمه والله یعلم المفسد من المصلح بگوش جانت نرسیده و مضمون
والله علیم بذات الصدور در صحیفه ضمیرت منقش نگردیده از نیک جز نکوئی نیاید و بد
بجز بدی غیر بدی قیام نماید شعر از نقش بد آن چشم نکوئی نتوان داشت هرگز ندهد نفع عسل زهر
بلاهل ام سلمه گوید که من عرض کردم یا رسول الله از استنشاق ریح این کلام بوی الذین
ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل
و یفسدون فی الارض بمشام رسید و از اهتزاز نسیم این سخن بو آیه من الله و
رسوله بخرمن جانم در زد چه فساد امریست متعدی بعموم خلایق و شعلیست بر هم زن نظام
مقرره خالق از انجمله ظرف ارد ستم افتاد که مبادا آن زن من باشم ای عایشه آیا میدانی و بخاطر خود
میگذرانی که در خلال آن احوال در خدمت رسول ذو الجلال خنده تمسخر با فعال من نمودی و لب و دندان
به تبسم گشودی حضرت رسالت پناه فرمود چرا میخندی ای حمیرا ای صافی من گمان میکنم که آن
زن تو باشی ایضا پشیمان کردن ام سلمه خبر دیگر را باز آن گوهر ارزنده معدن حیا وسرو بابض
طهارت و تقوی یعنی ام سلمه رضی الله عنها فرمود که ای عایشه ترا قسم بذات خداوند یگانه
واحد بی همتا میدهم که بیاد آورد میاید و صورت انجمنی در ضمیرت جلوه مینماید که سلطان تخت قاب قوسین
او ادنی و شهسوار براق سبحان الذی اسری در سفری از اسفار با حیدر کرار ولی حضرت پروردگار
بشتران رهوار باد رفتار فرشته فطرت همایون طلعت سوار میبودند و آن دو نیر اوج سروری
چون ماه و مشتری در پهلوی یکدیگر قران و با هم تکلم میفرمودند و من بر شتر نیکو نمایان بودم

که درین

که درین بین تو بر شتر سواره رسیدی و صاحب میان رسول خدا و امیر بارگاه هدی چون نال قلم گردیدی
مزاج وهاج رسول از ین معراج ازین حرکت نامرغوب و فعل نا اسلوب منزجر گردید و تازیانه کشیده بشتر
زده دور گردانید و خاطرت را از انمعنی رنجانید و فرمود که ای عایشه ترا چه باعث بر این جسارت
و بی ادبی شد که چون حیلوله غبرا مانع انجلاء ماه شده حایل معترضه عالی و قاطع گفتار ما گردیدی مکرر از سخط
من نمیترسیدی اگر بقدامت خدمت و سبقت بهجرت خود مینازی علی از تو پیشتر است و هرگاه
سمند صبر در آفات و تامل در بلیات و عدم جزع و فزع در هنگام مستمندی در مضمار خود پسندی میتازی
گرفتار علی در راه دین بچندین مراتب پیشتر است ترا با او دم مساوات زدن بیجا و خارج
از شریعت آزرم و حیاست ایضا بخاطر عایشه آوردن ام سلمه حدیث دیگر را باز آن رونق
گلستان خدارت و رکن اعظم خاندان طهارت ام سلمه زاد الله رتبتها چنین در افشان
این کلمات گردید که ای عایشه صبح این مطلب هیچ از گریبان خاطرت میدمد و این مقدمه بخاطرت
بخرامد که در روزیکه یوسف طبیعت حضرت رسالت در سجن مرض الموت مسجون و گوهر جانش
در نزد متقاضی اجل مرهون میگردید و شاهباز بلند پرواز روح مقدسش از مضیق قید بدن و
دار قفس تن بجانب لاهوت بال پرواز گشاده می پرید و از منادی غیب سروش انک
میت و انهم میتون می شنید فلو کان للدنیا بقاء لساکن لکان رسول الله
فیها مخلدا و ما احد ینجی من الموت سالما فان المنایا قد اصاب محمدا
حضرت علی بن ابیطالب متوجه جامه های رسول ثقلین و خصف نعلین آن سرور خافقین بود ابوبکر

وعمر بجهت عیادت شرفیاب خدمت باسعادت گردیده عرض نمودند که یا رسول الله بعد از آنکه روح مقدست
از حضیض ناسوت پرواز باوج لاهوت فرماید کدام یک از اصحاب را در زمین بجهت ترویج دین مبین
خلیفه و جانشین خود خواهی فرمود و این خلعت والا بکدام یک از فدویان عطا خواهی نمود آن متکلم
بمضمون وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ در جواب فرمودند وَمَا خَلِيفَتِي فِيكُمْ إِلَّا خَاصِفُ
النَّعْلِ یعنی بغیر از آنجنابی که بر مرتبت کاری کفش من قیام می‌نماید خلیفه بجهت خود بعد از خود بلا فاصله
تعیین نخواهم نمود چون ابوبکر و عمر از خدمت آن سرور مرخص شده مشاهده نمودند که زوج بتول بوجه
خصف نعل مطهر حضرت رسالت است ای عایشه از آنجا که یَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ
بهر بهره ور از سند شیطان برخیز عایشه تصدیق قول ام سلمه کرده طلحه و زبیر را از حرکت بسمت
بصره با کوس سلخت باز تسویلات شیاطین انس کان بصره پرداخت و در برخی احادیث
بعبارت وارد گردیده لیت شعری ایتکن صاحب الجمل الادبب التی تنبحها
کلاب الحوئب فیقتل عن یمینها و عن یسارها قتلی کثیرة و مضمون این حدیث
صحت مرتبت از علمای شیعه و فضلای سنت متواتر المعنی است حتی لغویین مثل هروی
در غریبین و ابن اثیر در نهایه اشاره کرده و غیر ایشان از مفسرین و محدثین و مورخین مانند ابوبکر بن
عیاش و مسعودی و غیرهما در کتب تالیف بگوهر صف خود عنوم قلم تشریف نموده اند فایده نبخشیدن
نصیحت بعایشه و جزم نمودن عزم بصره چون منهیان غیبی و مخبران لاریبی بجهت اتمام حجت این
کلمات حقانیت آیت را از زبان صدق نشان ام سلمه رضی الله عنها یاد آوران محمل نشین هودج

جدال

جدال و دامن زدن آتش قتال عایشه نمود فایده نبخشید و زلال این نصایح برگ و ریشه جانش نم نداد
بمضمون یا ایها الملأ افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون
طلحه و زبیر را با مریدان حاضر ساخته بمشاورت این امر پرداخت تمام آن ارباب نفاق و اصحاب آن
نفاق بسطوت جنود شکن قرین بغاد قالوا نحن اولوا قوة و اولوا بأس شدید فا
فانظری ماذا تأمرین جوابش دادند و سر خضوع و خشوع بگریبانش نهادند و از مضمون مو
شحون فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم
صاغرون که منهیان قضا در شان سلیمان بارگاه ایقان بخوانده اند بغفلت مغرور گردیده متوجه
جانب بصره شد آن عسکر خذلان اثر بتیشه عداوت اندیشه برهنمونی شیطان لعین شتر عسکر
نامی را بجهت سواری عایشه تعیین نمودند و هودجی بانواع زیب و زینت پرداختند و بالای او بالا
پوشش زرف انداختند و نشانه جنگ پوست پلنگی را شعار و بجهت محافظت تقطیر ابر طیر
نیزه و تیر سپاه دلیر حضرت امیر بمعاونت قضا و تقدیر درع و زره کثیر دور او گرد آمدند و عایشه را
در کمال تجمل بمحمل نشانده عنان عسکر را گرفته بجانب بصره آتش کشانیدند حرکت عایشه با سپاه
بجانب بصره و رسیدن بحواب زمین و فریاد سگان بر آمد چو از کعبه شرق مهر نقاب سیاهی فکنده
ز چهر بر او تاخت اورنگ خسروی نشاند از ره بهر رهروی چه خذلان حق یافت
اصحاب را مهیا قدر ساخت اسباب را قضا کف بنود زمان درنگ گلوی شتر بار بندند بر
زنگ کسی را که باشد مشاغش فساد بخواهد رسیدن بگنج مراد ببستند بر اشتران بارها

گرفتند بر دست افسار را ؛ بی اشتر مست عسکر بنام ؛ عرب محو رفتار او با تمام ؛ مهیا بر عایشه ساختند
بدو محملی بیک افراختند ؛ چو بشنید نام شتر عایشه ؛ از آن قوم مستغرق فاحشه ؛ بخاطر
رسیدش کلام رسول ؛ شد از آن سواری بغایت ملول ؛ بگفتند کی مادر مؤمنین ؛ نباشد
چنین نافه در زمین ؛ ز بهر چه رنجیده خاطر شدی ؛ چه رو داد از این عزم فاتر شدی ؛ بگفتا رسول
خدای زمن ؛ ز عسکر به پرهیز گفتا بمن ؛ چنان اشتری را سواری بدست ؛ که نبود فرشته ز جنس
دد است ؛ از این رو ملالت بمن رو نمود ؛ هم اندیشه من از این راه بود ؛ چنین در جواب آن تبه روزگار
بگفتند کی مادر نامدار ؛ نداریم ما اشتری اینچنین ؛ غلط گفت گوینده عسکر این ؛ سوار شتر شد
چه زوج نبی ؛ که تا در کشد انتقام از علی ؛ صدای درای شترهای کجد ؛ در آورد آن قوم سر را بوجد
بسرعت برفتند بالا و پست ؛ شیاطین مهار شتر با بدست ؛ یکی راهبر ای امارت بسر ؛ یکی را فغانی
خلاف پسر زبیر نی راند به چه انگاشتند ؛ همان دیده بر بصره بگماشتند ؛ بدین سان منازل
نوردیده شد ؛ که آبی بجو آب رنگین دیده شد ؛ چه آن آب پیدا شد از راه دور ؛ نمودند آن قوم بروی عبور
سگان درنده بیرون از شمار ؛ دویدند تا گرد هودج سوار ؛ شنیدند فریاد بر دور او ؛ خبردار گردند
از جور او ؛ چه شد عایشه از سگان با خبر ؛ بیاد آمدش قول خیر البشر ؛ طلب کرد او طلحه را با زبیر ؛ بخلوت
که در فغ نکردند غیر ؛ بپرسید نام ره و آن سگان ؛ بگفتند حوآب بود نام آن ؛ چو شد نام حوآب
باو گوش زد ؛ بگفتا من این شوم هست بد ؛ شنیدم من از شاه لولاک این ؛ که فرمود روزی بمن اینچنین
ز ازواج با کم یکی بر دلی ؛ کند قصد قتل علی ولی ؛ مهیا کند بهر خود عسکری ؛ بروی علی بکشد لشکری

شود نزلش

شود نزلش چو که حوآب سگان ؛ بفریاد آیند از روی سگان ؛ ز ضالان حق چونکه غافل شود ؛ علی بر حق
او مبا طل شود ؛ شود خار و مخذول در روزگار ؛ بگیرد علی را ولایت قرار ؛ برو گوشه انزوائی گزین ؛ حذر
کن مبادا که باشی تو این ؛ به بصره چه کار من افتاده است ؛ بمن قهر حق روی بنهاده است ؛ همانا گرفتار
عصیان منم ؛ چه کار است با خون عثمان منم ؛ کجا انظر یف جوانان بود ؛ چنین کار آیین مردان بود
علی را نمود بد حجت تمام ؛ نگوید بنقض سخن از کرام ؛ که پیغمبر از شکن مرد سنجیده نیست ؛ زنان هم
تخلف پسندیده نیست ؛ همانا زنان هم شما کمترید ؛ که هر لحظه طالب یک شوهرید ؛ ز بهر هوسها
و آمال خویش ؛ دل است هر زمان نمود بدار ریش ؛ قفس زاده مرغ طهارت کجا ؛ که افتند بچنگال
مگر شما ؛ تمامی بکعبه از اینجا رجوع ؛ بدرگاه باری نمایم خشوع ؛ مرا عمر بهیچ بر لهو شد ؛ که قول نبی هم بمن
سهو شد ؛ از اینگونه اقوال مردم فریب ؛ همی گفت و گویا نبودش شکیب ؛ بگفتند ایما دربا وفا
فدای قدومت زما صد هزار ؛ قدم رنجه از کعبه ات داده ایم ؛ بگردن همه طوق بنهاده ایم ؛ که تا
در رکابت سرافشان شویم ؛ همه بر درت کشته بجان شویم ؛ کجا آب حوآب کجا راه ما ؛
تفاوت بود از زمین تا سما ؛ بر منقول هفتاد کس شاهدند ؛ عدولند و بر قول خود واحدند ؛ طلب
کردشاید بر منقول زور ؛ بدادند هفتاد کس زان شرور ؛ شهادت که حوآب زمین نیست این ؛
بر لبت عایشه بار آیین کین ؛ ورود عایشه با سپاه به بصره و حکایت رانده شدن از پیش عثمان بن
حنیف عایشه با سپاه عداوت پناه بعد از قطع مراحل و طی منازل وارد ماء الحواب که دیده
مقدمه نوحه کلاب بنحوی که سمت تحریر و تنظیم پذیرفت بعایشه و اصحاب رد الحیا از جائی که مضمون

مصدوق شوند ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة
پرده غفلت دل ایشان را فرو گرفته بود متنبه نگردیده وارد بصره شدند عثمان بن حنیف
که از جانب شاه دین والی بصره بود طرح نزاع وجدال انداخته عایشه نیز با سپاه مکابره قتال را
گرم ساخت و چهل نفر از جنود مسعود عثمان بن حنیف بدرجه شهادت رسیده فائز گشت
و خود عثمان دستگیر القوم گردیده از زیور اللحیة حلیة عریانش ساختند
و مانند نبح والاکی سر برهنه بی باکی زده ریش اورا که مصدوق الا ان فی شعر اللحیة
زینة الفتی و مفاد و دیگش او لباس التقوی بود تراشیده سر موئی آبروی سلطان
دین نیز در نظر نیاوردند و این خبر روانه خدمت آنحضرت ساختند عثمان بن حنیف چون غلمان جنان و پیاده
زنخدان روضه رضوان جرد مرد بخدمت با سعادت و جنت بهجت شتافته دل ان نشافت
مکتوب حضرت ام سلمه رضی الله عنها و خبر دادن از بغی عایشه بعد از خروج عایشه از بصره در مکه آن
مخدره امهات علیا یعنی ام سلمه رضی الله عنها نامه بلاغت ختامه تحریر و بعمرو بن ابی سلمه داده
نزد حضرت امیر فرستاده مخدره عایشه و طلحه و زبیر را مفصلا عرضه داشت بارگاه ولایت و
سرادق کرامت کرده عذر خواه ایمنی گردید که هر چند آن الطاقیه فسوگر خداع بمضمون یخادعون
الله ورسوله والذین امنوا وما یخدعون الا انفسهم وما
یشعرون بناخن بیحیائی چهره رخسار خود گراشیده خراشیده و عقرب چون شبنمی
بطلوع آفتاب اقبال با غباری بطلوع نیر جلال بهالا منور گردیده از هم خواهند پاشید شعر

سری که از تو بپیچد بریده باد چه زلف ؛ دلی که از تو نیابد سیاه باد چه خال ؛ نهایت فتنال آنکه
بفرمان رسول امین بر هر فردی از متقلدین قلاده دین و متشرعین شریعت حضرت خیر المرسلین
لازم و متحتم است و نظر بآنکه مشرفین بشرف تزویج رسول مختار بمفاد کلام حضرت پروردگار که فرموده
واذکرن ما یتلی فی بیوتکن من ایات الله والحکمة مأموریم که در پرده عفت
نشسته دوست از مصاحبت این و آن نشسته بهمگی همت مصروف بتلاوت کلام ربانی باشیم
بمصداق ومن یقنت منکن لله ورسوله وتعمل صالحا نؤتها اجرها
مرتین واعتدنا لها رزقا کریما از خوان احسان حضرت رسول منان بهره ور
بوده در خانه نشسته بعمل صالح پردازیم از این موهبت عظمی و عطیه کبری محروم گردیده و بر والا بی
ام الفضل بنت حارث با عطای مولی ابن عباس باظهار این خبر فتنه اساس کمر بابسی کرده آن
محاسن پرداخت چون حضرت امیر ملاحظه فرمود که این امر غریب بساحت ظهور خرامید بر منبر انور
برآمده خطبه فصیحه بلیغه مشتمله بر نقض بیعت و تجدید بدعت آن ایشان بیان فرموده مرات بر
گوش زد اصحاب والا جناب فرمود و رای آن جماعت را در عاقبت امر استمزاج نمود تمامی از روی خلوص
عقیدت و صفای طویت اظهار جان نثاری فرموده حرکت بآن طرف را مصمم گردیدند فرمان قضا
جریان باجتماع عساکر ظفر نشان بصدور رسیده از مدینه طیبه نهضت و با آرام و وقار وارد منزل ذی قار
که در حوالی بصره است گردیدند توقف امام ابرار در منزل ذی قار و فرستادن حضرت امام حسن و عمار را
بکوفه غرض آنکه آن زبده خاندان حسب و نسب و امیر عجم و عرب شیر پروردگار حیدر کرار بعد از ورود

بذلیفار گل گلستان ولایت و سرو ریاض هدایت المستغنی ذاته الشریف عن تعریف الملتمس
سید شباب اهل الجنة امام حسن را با فدوی اخلاص مآثر عمار بن یاسر و قیس بن سعد بن عباده
علیه الرحمه روانه کوفه بجهت استمداد گردانید و قعقاع بن عمرو را بسفارت نزد عایشه مقرر فرمود و خود
در آنمکان توقف نمود چون کوفه از قدوم بهجت لزوم شاهزاده عالمیان رشک رضوان گردید تمامی
اهل کوفه از صغیر و کبیر و برنا و پیر بخدمت با سعادت آن گوشواره عرش رحمن و مقرب بارگاه حضرت سبحان
شرفیاب شدند آنجناب از قدوم بهجت لزوم مسجد و منبر را منور ساخته باظهار قتل عثمان و خلافت مولای
متقیان و طغیان عایشه و طلحه و زبیر و سایر باغیان و استمداد بجهت قلع و قمع بنیان ایشان پرداخت
و عمار یاسر و قیس بن سعد نیز سطری چند از آن حکایت بیان فرمود نجاشی نام جوانی برخواسته در جواب
اهل کوفه گویا گردید رضینا بقسم الله اذ کان قسمنا علی و ابناء النبی محمد
وقلنا له اهلاً و سهلاً و مرحبا نقبل یدیه من هوی و تودد و قیس بن سعد
از جانب خطیب منبر امامت و ادیب مصر کرامت در فرقان این نغمه بلا رونشه جزی الله
اهل الکوفة الیوم نصرة اجابوا و لم یأتوا بخذلان من خذل ابوموسی اشعری
که چون موسای ذلیل و مخذول و از امارت کوفه معزول گردیده بود آتش عناد در کانون دل شقاوت
نهادش شعله ور گردیده کوفیان را از معاونت و استمداد شاه مردان عایق و مانع گردیده استدلال
بکریمه که مطلقا مستدل نخواهد بود نمود که یا ایها الذین امنوا لا تأکلوا اموالکم
بینکم بالباطل و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما و من یقتل مؤمنا متعمدا

فجزاؤه

فجزاؤه جهنم خالدا فیها چه عاقل خبیر و منذر بصیر داند که قطع نظر از ورود آیه شریفه اکل اموال
و قتل نفس بباطل از نزد عاقل قبیح افعال است و قتل مفسدان بموجب کلام بلاغت نظام
حضرت رب العالمین که فرموده ان یقتلوا او یصلبوا او ینفوا فی الارض و در جای
دیگر میفرماید و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما لازم و ضرورست چه
جای کسانیکه شمشیر از نیام بروی امام مفترض الطاعه کشیده با وجود آن خود را انتساب دانند
بالاخره تسویلات آن ملعون و شیطان شقاوت مشحون در کالبد جان کوفیان اثر تمام کرده از قول خود
نادم و پشیمان گردیده شاهزاده والاتبار با قیس بن سعد و عمار طریق مراجعت نموده مراتب را
در حضور عرض نمودند و سابقا بر لوحه عرضه نگاشته شد که حضرت امیر قعقاع بن عمرو را بسفارت
و ایلچیگری بجهت تمهید اساس مصالحه بجانب عایشه روانه ساخت ارباب اخبار بر لوحه دفاتر و آثار
چنین نگاشته اند که چون قعقاع بن عمرو در منزل ذیقار از حضرت امام بزرگوار مرخص شده
روانه بصره گردید بعد از قطع راه نزد عایشه شتافته بتبلیغ رسالت پرداخت گفتگوی قعقاع بن
عمرو با عایشه و نکوهش طلحه و زبیر لراقمه بگفت عایشه از غیظ و خشم : که از حق نپوشیده ام هیچ
چشم : علی از چه رو قتل عثمان نمود : بغیر مضرت نکرده است سود : چنین گفت قعقاع صاحب وفا :
که ای همنشین رسول خدا : مزن تهمت بیجهت بر علی : ز حق گشته بروی خطاب ولی : هر آنکس که بر مسند
سروری : نشیند بمردم کند مهتری : بهر کار باید کند جستجو : نه آنکه نماید عبث گفتگو : چه نیکو سخن
گفت آن نیک رای : که روشن اساس سخنها بپای : ستون خرد بردباری بود : سبک سر همیشه بخواری بود

بود

مکن در مهمی که داری شتاب ؛ ز راه تأنی عنان بر متاب ؛ نگهدار دین باش و آن خرد ؛ چه خواهی
که روزت به بد نگذرد ؛ ستیزه بجای رساند سخن ؛ که ویران کند خانمان کهن ؛ درخت فتنه
بهر جویبار ؛ که بر چرخ اخضر کشد شاخسار ؛ ببی میوه تلخ بار آورد ؛ همان اصل خود را بکار آورد ؛ باول
طلب کن تو اصل شجر ؛ که تا اصل نبود نیابی ثمر ؛ همین فتنه را اصل در نزد تست ؛ همین وصل را
فصل در نزد تست ؛ زبیر است و طلحه وزیران تو ؛ بزرگان لشکر امیران تو ؛ که در قتل عثمان بسی
سعیها نمودند غرچه اهل دغا ؛ چه خود گشته حافظ عزا داشتند ؛ لوای مخالفت برافراشتند ؛
دگر بود قاتل برادر ترا ؛ که باشد بجان او برابر ترا ؛ دگر هست ابن عمر قاتلش ؛ که هستی باطوار
خویش مایلش ؛ بپرس این نشان از بزرگان خویش ؛ سپهدار عسکر دلیران خویش ؛ عایشه مراتب را از
امیران خود استفسار نمود تمامی تصدیق قول قعقاع کردند قعقاع چون دید که هر یک از آن قوم بمفاد
نَطَقَ بِالحَقِّ غَفْلَةً اقرار بآن نمودند زبان توبیخ دراز و چهره تشنیع آغاز نمود **ارقه** دگر گفت
قعقاع عالیمکان ؛ چه باعث شمارست ای مردمان ؛ کسانیکه در پرده عفت اند ؛ سرادق نشینند
و با عصمتند ؛ نتابیده خورشید بر رویشان ؛ نیفکنده شب عکس بر مویشان ؛ از اینجا بآنجا کشانیده اید
زن خود بخانه نشانیده اید ؛ باز آن حراف سخنور قعقاع بن عمرو گفت ای عایشه اگر میخواهی غرض
شاه ولایت و مطلب سلطان سریر هدایت را بدانی بدانکه همواره مطمح نظر کیمیا اثر او مراعات
دین و حمایت مذهب حق سید المرسلین است و پیوسته رقم اَلصُّلحُ بَینَ النّاسِ خَیرٌ
مِن عامّةِ الصَّلوةِ والصِّیامِ در لوحه ضمیر منیرش منقوش و اسم فَاَصلِحوا بَینَ اَخَوَیکُم

درحین

درحین خاطرش مغروس پیشانش هرگز شاهین شجاعتش در صید صعوه اسلامیان چنگال همت تیز
نمی نماید و شیر مردانش دهان بخون نخجیر حرم نمیگشاید همای خاطر فیض مظاهرش بهوای ربودن عظام
اهل اسلام سایه گستر نیست و عقاب عقابش در فکر مرغ خاکی در بدر نه تو خود میدانی که اگر عکس
تیغ بی دریغش بر قاف نشیند چون عنقا قاف تا قاف بر زمین عدم نهد و اگر سایه نوک پیکانش
بآسمان افتد خرف در افلاک پدید گردد **ارقه** ندارد اگر کس چو شمشیر او باک ؛ زند گرز گران بر فرق
افلاک ؛ چه گیرد ذوالفقار آن شاه درشت ؛ کلید فتح گردد هر یک انگشت ؛ اشاره چون کند
آن مهر کردار ؛ با برو مه شود شمشیر بردار ؛ ظفر از تیغ او زینت پذیر است ؛ از آن رو دست اهل
کفر زیر است ؛ چه جنبد خشم آن قهر الهی ؛ ستاره کم شود اندر سپاهی ؛ شجاعت را
دل او آفریده ؛ دلیری در جهان چون او که دیده ؛ چه بر باب جلادت پا نهاده ؛ دو دیده رستم
و بیژن بپاده ؛ عایشه بعد از استماع قول قعقاع کرده گفت آنچه رای مهر ضیای آن شاه بر — نصیحت
تمکین بوده باشد چنین معمول و از طریقه ابنغه حق انحراف و عدول نخواهیم نمود قعقاع راه معاودت
پیمود و مراتب را بعرضه آستان معدلت نشان حضرت امیر مؤمنان نمود **تصور نمودن عایشه**
توقف نمودن حضرت را در ذیقار بر خوف آن امام ابرار ابو مخنف که از جمله مورخین والا هنر و صاحب
سیر است مرقوم قلم افادت گستر نموده که چون ذره افسر دین یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه
التحیة والتکریم بعد از آنکه منزل ذیقار محط رحال بحال عساکر نصرت مآل ظفر شعارش گردید آمدن
جواب ارقام قضا کردار و ورود سفرای عالیمقدار که روانه امصار و اقطار فرموده بودند انتظار

مبکث بسند و مصلحت وقت در توقف مبدیدند عایشه تصور آن نمود که آن شاه والاتبار بجهت خوف
و بیم عساکر کثرت مدار او در موضع ذیقار توقف و قرار پیش نهاد خاطر فیض آثار نموده آن فلک سیر
ابن ابی قحافه خود را در تخت بخت مستقل یافته جسارت و بی ادبی که خار گلستان مردمی
و بلکه تیشه ریشه فهم آدمیت منظور خاطر ساخته و لوای گستاخی افراخته نامه بحفصه قلمی نمود
که در این وقت علی بن ابیطالب بمنزل ذیقار نزول کرده چون از کثرت لشکر و عدت عسکر و وفور جنود
و سپاه عظمت و دستگاه شوکت پناه ما مطلع گردید ترسان و از سطوت و بأس ما هراسان و در
ذیقار مکث طویل را شعار خود کرده نه مقابله با فواج قاهره ما میتواند نمود و نه بقدم مراجعت راه
معاودت میپیمود و مثلی که بمثل او سزاوار بلکه خود بمانند آن ممثل شدن را روا بود گویا گردیده فهو
بمنزلة الاشقر ان تقدم عقر و ان تاخر نحر چون این مکتوب بی اسلوب بحفصه
رسید و دماغ جانش از استشمام ریح این خبر معطر گردید و از آن باده ناخوشگوار
سرشادی بفلک دوار رسانید غانیات خوش الحان و جواری عندلیب سان و رامشگران ناهید
صدا و خنیاگران صاحب ادا را حاضر مجلس خود گردانید گاهی بدف و جلاجل هنگامه تغنی را
ساز و دمی بسرود ارغنون و رود این مزخرف را آغاز می نمود ما الخبر ما الخبر علی فی
سفر کالفرس الاشقر ان تقدم عقر و ان تاخر نحر تا آنکه صیت این حکایت
کفر آیت سمت انتشار پذیرفت و یکی از صدرنشینان حجال عزت این سخن بسمع عفت
ستر را سراپرده طهارت و صلاح و مخدره بیت الشرف عصمت و فلاح قره باصره امامت

وذخره

وذخره ناصیه کرامت تبره آسمان طهارت دره فاخره خدارت بارقه انوار ولایت شمس سماء
سیادت ملکه صافی طویت مالکه قدسی سجیت ولیه زنان و صفیه دوران قدوه مکرمات ام
مطهرات معصومه مکرمه مظلومه معظمه ام کلثوم صبیه جلیله حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
گفت آن غنچه گلشن تقوی و پرهیزکاری و آن نسترن چمن ناموس و عفت مدار را خون
در عروق انجماد پذیرفت و چادر مستعملی عاریه و لباس مبدلی پوشیده روانه خانه حفصه گردید
و آن مجمع را مشحون بمغنیات لاعبات دید که پای کوب میکده بهجت و مست میخانه مسرت
گردیده از گردش جام این کلام تمام منافقات مدهوش و از شرب خمر این مقال همگی بیهوش
گردیده سرخوش این خمار و مست سرشار شده اند عرق غیرت و رگ حمیت آن شاهزاده
والا رتبت بحرکت آمده نقاب گشای رخسار کثیر الانوار و برقع زدای جمال با کمال گردید چون
چشم حفصه و سایر اهل محفل بشمایل آن معصومه مکرمه افتاد از حرکت زشت خود منفعل
و بلکه با آتش شرم مشتعل گردیده آن خورشید آسمان ستر و حیا تا بسی شنوا ابا و الا خود
نموده کظم غیظ فرموده گفت ای حفصه تو و عایشه نه آنکه احوال تظاهر با آن وصی رسول ذو الجلال
بجوئید و طریق مخالفتش می پوئید در زمان سعادت نشان برادر بزرگوارش نیز بهمین شیوه را
مرعی و منظور و از شرف اطاعت جد بزرگوارم در ره مهجور بودید که آیات قرآنی بجهت تهدید و وعید
شما بدلداری حضرت رسول نزول یافت این سخن را فرموده از خانه حفصه برآمده بجانب بیت الشرف
خود روانه گردید و سهل بن حنیف درین باب منظومه چون در خوشاب در بحر خاطر خود یافته

باظهار آن نشاف عن دنا الرجال بحرب الرجال فما للنساء وما للابناء
اما حسبنا ما اتينا به لك الخير من هتك ذاك الحجاب ومخرجها الیوم
من بیتها تعرفها الذنب تنبح الکلاب الی ان اتانا کتاب لها مشوم فیا
قبح ذاک الکتاب **راضی شدن عایشه بمصالحه و تدویر طلحه و زبیر در ابرام صلح** ملخص سخن آنکه
چون قعقاع بن عمرو از نزد عایشه مراجعت کرده مراتب را عرضه دربار امامت مدار نمود
ازانجا که در آینهٔ ضمیر منیر آن شاهنشاه معدلت گستر صورت حفظ نوامیس ملت مصطفا
مصور و در لوحهٔ خاطر فیض مآثرش ظاهر شریعت انور مسطور و محرر بود اذعان اقوال عایشه نموده
محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و سایر قاتلین عثمان را از اردوی ظفر نشان دور ساخته آن
پسر و جنود اهل یقین با جیوش نصرت قرین روانه گردید و عایشه نیز ازین معنی مطلع و مستحضر
شده مقرر نمود که طلحه و زبیر نیز در سلک قاتلین عثمان منسلکند اولی انسب و بطریق صلح
اقرب آنست که ایشان نیز ازین اردو دوری جویند و با کسان خود راه معاودت پویند چون طلحه و زبیر
ازین مراتب مزبوره مخبر شدند آتش عصبیت ایشان فروزان و جان ایشان ازین حکایت غم سوزان
گردیده با یکدیگر چنین طرح ریختند که قبل از ورود شاه ولایت به بصره باید فوجی از عساکر
خود را تعیین نمود که رفته هنگامهٔ نزاع را گرم ساختند و بالتحام و اضطرام نور حرب پردازند چه علی بن
ابی طالب بنای صلح را خدعه تصور خواهد نمود و دست به شمشیر خواهد گشود فوجی از سپاه را باین امر
تعیین و روانه کمین گردانیدند چون سپاه نصرت دستگاه بحوالی بصره فوج فوج نزول اجلال مینمودند گاه

افواج

افواج طلحه و زبیر دست به تیر و شمشیر برده حمله بر لشکر ظفر اثر اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
گردیدند طلحه و زبیر فرصت غنیمت دانسته نزد عایشه آمده اظهار جان نثاری و اخلاص
شعاری خود نموده مذکور ساختند که سبب آمدن ما بر رکاب آنست که علی بن ابی طالب عهد را شکسته
حرب مینماید و عنقریب بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار ما بر آورده مصلحت درآنست که تکفل
نموده قدم در میدان جان سپاری گذاریم عایشه قبول این معنی کرده با طلحه و زبیر و تمام عساکر از بصره
بیرون خرامید و نزاع را مهیا گردید در خلال این احوال قاصدی که حضرت شاه ولایت پناه بجهت
استخبار حالات تعیین فرموده بودند رسید و مراتب را عرضه دربار امامت مدار نمود و محمد بن ابی بکر
و مالک اشتر و عدی بن حاتم در خارج اردوی معلی منتظر خبر میبودند ایشان نیز بعد از اطلاع
عطف عنان نموده بار دیگر باردوی خود پیوسته شرفیاب رکاب آن سلطان هاشمی انتساب گردیدند و در کتاب
کشف الغمه مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین بتصمیم عزم قتال ناکثین واقف گردید تمام سپاه
نصرت پناه را طلبید و خطبهٔ بلیغه انشا و بعد از آن دست دعا را که آینهٔ چهرهٔ اجابت و مرآت
رخسار استجابت بود بمضمون ادعونی استجب لکم بلند ساخته روی سؤال بدرگاه حضرت
ذو الجلال آورده در عرض حاجات و بیان مناجات چنین بتضرع و ابتهال بارگاه جلال نمود که الهی تو
در رخا و سرا و ضرا ایمن پناهی و در جهاد اعدا و دفع دشمن بیجا ایمن همراهی و میدانی که کسانی
که اول طریق بیعت پیمودند طلحه بن عبدالله و زبیر بن عوام بودند و باز اول کسی که قدم در راه نکث
عهد نهادند ایشان بودند خداوندا طلحه را غرقهٔ لجهٔ غضب خود گردان و آتش فتنه او را فرونشان بارالها

زبیر قطع قرابت من نموده بدفع شر او بپرداز و بدی او را از من دور ساز **مناجات با حضرت قاضی الحاجات**
ای گشاینده در نعمت ، ای نماینده ره رحمت ، نقش پرداز کارگاه کبود ، در ابد چون ازل تو خواهی
بود ، منت رحمت کرده زکرم ، هست را یکی روان بعدم ، چون درخت وجود بار آید ، مهر و قمر
تو نور و نار آید ، مهر مهر تو تا بکس تابید ، مس او مثل کیمیا گردید ، لجه قهر گر بجوش آری ، همه خلق
در خروش آری ، التفاتت چه اوج در گیرد ، غضبت چو نهنگ موج در گیرد ، مجرمان درت خشوع کنند ،
بدل و جان تو را خضوع کنند ، متحیر در آن زمان گردند ، متفکر بفکر جان گردند ، ذات تو مطلع مهر جلالت ،
که مرا جان زغیر تو خالیست ، طلحه یار خود زبیر عوام ، کرد بیعت بمن بجمع عام ، نکث بیعت
نموده برگشتند ، تخم فتنه بکاو کین کشتند ، فتنه در اهل دین از ایشان شد ، کار اسلام بنا پریشان
شد ، بسزای امور بد ایشان ، هر دو را کن روانه سوی عدم ، چون حضرت امیر از خطبه و مناجات فراغت
یافت عنان توجه بجانب سپاه تافت و مقرر فرمود که همگی بعزم فوز و نجاح و بنیت فتح و فلاح
مستعد با دوات حرب و سلاح گردیدند و خود سوار قاطر یعنی دلدل گردیده روی عزیمت بمیدان
بدون اسلحه نهاد طلحه و زبیر را طلبیده ایشان بعد از اطلاع قدم جرات بمیدان نمی نهادند تا آنکه معلوم شد
که آن سرور را غرض نزاع و جدال نیست هر دو بمیدان آمده آنسلطان سریر امامت رو بزبیر کرده
فرمود که ای زبیر چه باعث شد که دوستی را واگذاشتی و دشمنی را اختیار نمودی و راه عداوت را گشودی
قرابت را با جنبیت مبدل ساختن و نکث عهد و نقض میثاق پرداختن و نقاب آزرم از رخسار
برداشتن و تخفیف همت بتخریب دین گماشتن همانا از تسویلات شیطانی و تسویغات نفسانیست

طلبیدن امام

طلبیدن امام علیه السلام زبیر بن عوام را و محاجه کردن با او زبیر گفت یا علی من طلب خون عثمان مینمایم
آنجناب فرمود که ای زبیر خون عثمان بر ذمه تست چه کسانیکه مرتکب این امر شدند بسرداری تو حمایت و
پشت گرمی عنایت تو امیدوار بودند و با عثمان جنگ مینمودند ای زبیر قسم میدهم ترا بآنخدائی که نازل
ساخت قرآن مجید را بمجد ... که هیچ در ضمیرت صورت زنعمی جلوه مینماید که در روزی از روزها من و تو هر دو
در خدمت سرور دو سرا و سلطان تختگاه هدی مشرف میبودیم و از مشکوة اطوارش اقتباس انوار مینمودیم
حلاوت سخنان اعجاز قرینش دلها برده و بال نقفه مضمون و اخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین گسترده بود از تو پرسید که ای زبیر علی را دوست میداری تو عرض کردی که یا رسول الله
چرا او را دوست نمیدارم و حال آنکه پسر خالوی منست حضرت فرمود ای زبیر روزی باشد که خروج نمائی
بعلی و تو بعلی ظلم کننده باشی زبیر گفت بلی چنین بود باز حضرت امیر فرمود که ای زبیر یاد طرت نیست روزیکه
از نزد ابن عوف میآمدی باز حضرت پیغمبر این سخن را بتو تکرار فرمود زبیر گفت بلی **محاجه امیر مومنان با زبیر بقول دیگر**
و در کتاب احتجاج شیخ جلیل القدر طبرسی طیب الله روحه القدسی سمت تحریر و تسطیر پذیرفته است که
بعد از آنکه طلحه و زبیر در میدان شرف پذیر حضور مولای متقیان گردیدند حضرت امیر فرمود شما و عایشه بنت
ابی بکر میدانید که پیغمبر فرمود اصحاب الجمل ملعونون علی لسان محمد و قد خاب من افتری
زبیر گفت یا علی چگونه ما ملعون درگاه باری و رجیم بارگاه جباری باشیم و حال آنکه مبشر شوید بجنان و روضه
رضوان و خوشنودی برضای سبحان و الطاف یزدان داخل عشره مبشره ایم آن قاسم نار و جحیم فرمود
که ای طلحه و زبیر هر گاه من میدانستم که شما از اهل جنان میباشید چگونه با شما قتال مینمودم و طریق محاربه و منازعه

شمامی بمودم زبیر گفت یا علی مگر حدیث بشارت از سعید بن عمرو گوش نکرده که او از سرور دنیا و دین
رسول حضرت رب العالمین استماع نموده بود که آنحضرت فرموده ده نفر از قریش در جنت میباشند
آنحضرت فرمود که ای زبیر این روایت را سعید بن عمرو بن نفیل در زمان خلافت عثمان احداث نمود تا
قبایح افعال بعضی پوشیده و فضایح اعمال برخی نهفته ماند بهر حال بگو آن ده نفر که این نوید پر امید و مستبشر
و بنابر رواج این خبر مسرت اثر مباهی و مفتخرند چه کسانند زبیر گفت بوبکر و عمر و عثمان سعد است و سعید
و بوعبیده طلحه است و زبیر و عبدالرحمن حضرت امیر فرمود این اسامی نه نفر شد عاشر آن کیست زبیر گفت یا علی
عاشر آن توئی تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ حضرت امیر فرمود ای زبیر تو خود اقرار نمودی که من از اهل جنانم
و ساکنین روضه رضوانم نهایت سخن در شان تو [illegible] اهل جنت بودن از آن انکار مینمایم و شیخ مفید اعلی الله
درجته فی الجنان و علیه شآبیب الغفران نقل فرموده که زبیر با وجود استماع این مقال گویا گردید و الله
لَأَقْتُلَنَّكَ و در کشف الغمه ثبت ترقیم پذیرفته که زبیر از استماع این سخن متاثر و پریشان حال گردیده
عایشه را وداع کرده بقوم بنی تمیم ملحق شد و عمرو بن جرموز مجاشعی بقتلش پرداخت و ان شاء الله
العزیز کلک جادوکار بعد از ذکر کارزار باحوال ایشان پرداخته کیفیت قتل آنها را مذکور خواهد ساخت
و بالله التوفیق آغاز جنگ حضرت امیر المومنین ع با طلحه و زبیر و سایر ناکثین لعنهم الله بیا ساقی از شاه کرم
جان : رخت روشنی بخش اهل جهان : ز عرش برین تا بتحت الثری : ز فرش زمین تا باوج سما : همه حیرت
و شیدای رخسار تو : همه واله و مانده در کار تو : همه تشنه لب نوش تو : همه بنده حلقه در گوش تو :
همه ساغر دیده ها کرده باز : ز گردون صراحی نموده دراز : پیاله ز قلب و خم از جسم خویش : با دراک فیضت نهادند پیش :

که نازان

که نازان می خسروانی دهی : وزان چشمه زندگانی دهی : وزان آب شنجرف گون قطره : وزان
باده همچو خون قطره : وزان لعل و آتش یاقوت فام : بده رشحه تا بیابند کام : اگر رشحه بر دیگران میدهی : بمن
تشنه رطل گران میدهی : منم عاشق صادق روی تو : منم مست افتاده در کوی تو : سزد گر بکوی مناجاتیم :
بگوئی اگر از خراباتیم : خرابات باشد سر کوی تو : مناجات محراب ابروی تو : بزم و بر زشت غلامی کنم : بمهر
خدمت شادکامی کنم : بجنگ جماجم که بشتافتم : یکی جرعه از باده ات یافتم : عیان کرد رقص جمل خاره ام :
ز مستی نشان میدهد ناره ام : مغنی ضد را که نی بزن : دل خفتگان را صدای بزن : چو صباح روز جمعه دهم
جمادی الآخر سنه ست و ثلثین که ابر لشکر کوه از شعاع ثمه رایت نورانی و پرچم علم جهانتاب بصره بصر
هجوم آور گردید و بانوی هودج نشین ماه لوای مشک آسای لیل را چون مرغوله لیلا و شان بهم پیچیده و شتر سوار گردون
مانند ذوالفقار اسدالهی تیغ اشعه از نیام کشید لناظمه چه بانوی این هودج زرنگار : شعاع رخ افکند
بر روزگار : خرامید خورشید گیتی فروز : چه لیلی ز محمل گویان روز : جهان گشت پر نور و دل شاد از او : بصره
چه بصره شد آباد از او : ز احوال آنکس بخوش خبر : که از بهر بصره نشد بی بصر : آن آفتاب اوج یقین و صیقل
آینه دین حضرت امیر المومنین خود را با دوات حرب و آلات ضرب مستعد ساخته و با اسباب پیکار رود اسلحه
کیر و دار پرداخته با ذوالفقار فضا کردار و رمح اژدها پیکر ثعبان آثار عازم میدان شده بر رخ قوس کمان فرده
داد نه که سهم السعاده بیرش در خانه تو چله نشین و گوشه گزین خواهد گردید و بشر طایر فلک خبر شد که از ناوک
دلدوزش مرغ حیات از قفس بدن خواهد پرید کوکب سها از باریک بینی نوک نیزه اش بگوشه خفا خزید
و فلک نوبت از گرانی گرزش سپر کلیخ بر دوش کشید با استعداد تمام روانه میدان گردید و علم عالم آرا را

بشاهزادهٔ بزرگوار محمد بن حنفیه والا مقدار رایت مجوف اورا بر قبهٔ قمه فلک افراخت و میمنه را بطلعت
همایون مجاهد امین با صدق وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ فدوی عقیدت گستر مالک
اشتر و قدوهٔ اصحاب سعد بن قیس الاصحاب مزین ساخت و میسره را به برف خورشید برق شکوه
دربار امامت مدار عمار و مخلص اخلاص مبانی شریح بن هانی آراست و قلب را بوجود شاهباز بلند پرواز
اوج ایمان و همای سعادت انتمای فضای ایقان محمد بن ابی بکر والا شان و زبدهٔ اکابر مهاجرین و مخاطب
بخطاب إِذَا أَتَاكُمْ كَرِيمُ قَوْمٍ فَأَكْرِمُوهُ از حضرت سید المرسلین صحابی کرم عدی بن حاتم پیراست
و محب خاندان نبی و وصی حجر بن عدی و عمرو بن الحمق و جندب بن زهیر را بر کمین گذاشت و سرداری
رجاله را بابو قتاده انصاری گماشت و در فرف جَيْشُ اللهِ حَوْلَ لِوَائِهِ لِيَنْصُرَ نَصْراً
عَزِيزاً مُؤَيَّداً تمامی سپاه جوشن پوش و مستعد جوش و خروش گردیدند و از صبحدم الی زوال
آن امیر حضرت ذوالجلال ناکثین بی مآل را از صرصر غضب جباری ترسان و از آتش سخط قهاری هراسان
میفرمودند **طلبیدن حضرت امیر رؤسای ناکثین را و محاجه کردن با ایشان** گاهی میفرمودند قسم بخدا
که این آیه وافی هدایه وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا
أَئِمَّةَ الْكُفْرِ بکفر شما وارد گردیده و ثانی معروض حدیث شریف ستقاتل بعدی الناکثین
والقاسطین والمارقین بنکث عهد شما از حضرت رسالت پناه بمن رسیده ای ناکثین دیده اید
یا شنیده اید که من پا از جادهٔ إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ قدم بیرون نهاده باشم تمامی
گفتند حاشا ندیده ایم و نشنیده ایم باز فرمود ای قوم هیچ اتفاق افتاده است که من قسمتی در بیت المال

نموده باشم

نموده باشم و حیف و میلی در آن کرده باشم آن ساکنان وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَىٰ تمام اقرار نمودند که دیده
ماندیده و فرع سمع ما نیز نگردیده دیگر بار آن مطلق عجوزه دنیا فرمود ای جماعت آیا رغبت مرا بزخارف دنیای
دنی دیده اید و یا مرید مراعات بکسان خود نظر بشما نموده باشم دیده اید و یا شنیده اید باز همان گروه انقطاع
اقرار کردند که ندیده و نشنیده ایم مرتبه اخری فرمود ای فرقه ناکثه آیا حدی از حدود شریعت مقدسه نبویه و حکمی
از احکام ملت مطهره مصطفویه فیما بین شما معطل و مهمل مانده بود که من اجرای آن نمی نمودم که به آن نکث
بیعت نمودید تمام اعتراف نمودند که امور ما پیوسته از پرتو شان مرحمت محروم بوده بعد از آن آنجناب
تلاوت آیه شریفه وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ فرموده قسم یاد نمود که وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ
وَبَرَأَ النَّسَمَةَ وَاصْطَفَى مُحَمَّداً بِالنُّبُوَّةِ إِنَّكُمْ لَأَصْحَابُ هَذِهِ الْآيَةِ مجملا مواعظ
و نصایح آنحضرت بدل سنگ مانند ایشان کارگر نگردیده بمفاد واجب الانقیاد وَقَاتِلُوهُمْ
حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ بعد از زوال عساکر نصرت مآل آسمان نشان را
مامور بقتال آن اهل ضلال نمود نهایت مقرر فرمود تا مقاتله و مبارزه از آن جانب تقدم نپذیرد و اولا این
جسارت از آن جماعت صادر نگردد اصحاب اطیاب این امر مبادرت ننمایند و طریق مجاهدت نپیمایند
هجوم سپاه عایشه بر لشکر شاه عالم پناه و مجروح و مقتول ساختن جمعی بنا بمضمون صدق قرین
فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ غازیان ظفر نشان دست جلادت
از آستین بیرون نیاوردند تا آنکه لشکر ناکثین بمسند پردلی بمیدان تاخته و فوجی از وابستهٔ عدی بن
حاتم را بهدف تیر بلا ساخته سهام دلدوز مانند سهم الغیب خبر شهادت مومنان میداد و از پرواز تیر
جنگ و عقاب خدنگ لرزه بر مرغ جان موالیان خاندان افتاد و منقار سوفار فصاد وار رگ جان دیده

زره‌ها میکردید و پیکان بنال اهل ضلال جسم شریف مجاهدان دین را از هم میدرید و زهر ہلاکت از زبان
بیلک ناکنین بعینه چون زبان مار بیرا و ید و پیکان جان ستان چون نکرک بفرق غازیان
دین مین میبارید شعر نوک ناوک چو عقل در تک و پوی ؛ از درون دو دیده مردم جوی ؛ از تراکم رماح
و تراحم صفاح صفهای مجاهدان عدی بن حاتم مانند قلزم متلاطم الامواج بتموج و اضطراب کشتی طاقت
ایشان بی توان و تاب کردید چه هیچ یک مامور نبودند که کشاد تیری از شست نمایند و غبار وجود
احدی از اهل عناد را از صفحه آینه زمانه زدایند تمامی نشانه تیر قضا و هدف آماجگاه بلا کردیده چون
چاکر با خلاص حیدر صفدر مالک اشتر ملاحظه فرمود که جیوش دریا خروش اسلام شکسته بال و متفرق
الاحوال کردیده آه سردی از دل پر درد کشید و دهی از دماغش عیان کردید شعر سر انکشت
حیرت بدندان کرفت ؛ بدندان غیرت کریبان کرفت ؛ خود را بخدمت شاه دین و سلطان سریر
تمکین رسانیده عرضه ملکفان در باب امامت مدار نمود که جانم فدا باد افواج عدی بن حاتم اکثری مقتول
و مجروح تیغ بیدریغ اهل ستم کردیده اند تمامی جنود مسعود را بجای سرشک خون از دیده روان و
و جانشان بلب و کارد شان باستخوان رسیده اگر یکدقیقه دیگر این بادمخالف وزیدن آغاز نماید
احدی از سپاه ما از چار موجه فنا رخت هستی بساحل نجات نتوانند کشانید و هرگاه یک لحظه
دیگر این قطرات امطار خدنک دشمن ناکار تواترد پذیرد احدی از غازیان اخلاص نشان خود را
از غرقاب بلا نتوانند رهانید هرچند که صورت این احوال در مرآت خاطر عاطر که مجلای انوار علوم غیبی
و مطرح اشعه لاریبی است شعر نظر پاک تو در کتم عدم می بیند ؛ آنچه اسکندر و جم دید در آیینه جام ؛
نهایت فرصت از دست و تیر از شست میرود شعر خود را چه دمی بجنت همدم یابی ؛ از عمر نصیب

خویش

خویش بس آندم یابی زنهار که ضایع نکنی فرصت را زیرا که چنین دمی دگر کم یابی استدعا نمود که مرا
مرخص ساز که جان خود را نثار کنم و بیک حمله چون سیل بهاری این خاشاک چند را که خار راه
اهل الله اند در هم شکنم حضرت شاه دین او را مرخص ساخت مرخص شدن مالک در رفتن بجنگ
چون مالک ممالک شجاعت رخصت جنگ و مبارزه حاصل نمود مانند برق خاطف و شهاب ثاقب روی
بمیدان نهاد از شرار شمشیر صاعقه کردارش آتش سوزنده بجان ناکثین افتاد شعر بتیزی تیغش بر دکرمی
آتش بیش ؛ بنوع چه جنبش از عرض قدر چو جوهر شکست ؛ از طلوع نیر شعاع خنکش الجمله جنگ انطفای پذیرفت
و از صدمت لمعان نیزه آتش مخالفین را التهاب نو ابر قتال راه افسردگی کرفت لَهُ حُسَامٌ صَیقَلِ
المَتنِ جَرتِه کَانَّه مَلَکٌ فِی کَفِّهٖ لَهَب هر که تیغ بر دهمان لحظه با آتش فنایش میسوخت
و هر که نیزه حواله میکرد راکب و مرکوب را باهم میدوخت چون هلال عید در مضمار از تیر و کمان افطار بخش و جوشن میبود
و سنان جان ستانش در میدان دلیری مردافکنی می نمود مرا فقه در آمد بمیدان چه مالک بجنگ ؛ گرفته بکف تیغ الماس
رنگ ؛ دل ببر شد آب از صولتش ؛ زمین گشت لرزنده از سم خنکش ؛ سنانی چه اژدر گرفته بدست ؛ ز تیغ یمانی
نهنگی بدست ؛ یکی لکه ابر بودش سپر ؛ که از بهر دشمن کشیده بسر ؛ عیان گشته کلمیخ بر روی آن ؛ چه کیوان
درخشنده بر آسمان ؛ ز سم ستورش فلک در ستوه ؛ بلرزه فتاده همه دشت و کوه ؛ در آمد چو شیر او از غلاف ؛
بیفتاد آتش با هل خلاف ؛ بهر کس که از خشم تیغ کین ؛ شدی مشت خاکستری در زمان ؛ بکشیدی چه او نعره
صور سان ؛ بلرزه فتادی زمین و زمان ؛ چه میکرد او نعره پردلی ؛ همی گفت هستم غلام علی ؛ سگ آستان
علی اشترم ؛ بهنگام پیکار چون اژدرم ؛ ز خون یلان مثبوم جرعه آتش ؛ بر زم دلیران نمایم خروش ؛ بدین شکوه بکف
آن مرد دین ؛ همیکشت از فرقه ناکثین ؛ فکندی کمند و کشادی چه تیر ؛ یکی تشنه کشتی یکی دستگیر ؛ بر بان

در آمد غریو از سپاه : ز گرد سمندش هوا شد سیاه : ز بس تا رشد جمله دشت و راغ : فضای زمین گشت چون

پر زاغ : نمود آنکه ابن زبیر دغا : خرامیده مالک بعزم وغا : سمند جلادت بمیدان چه تاخت : رجزهای بی ربط

مذکور ساخت : بگفتا بمالک که ای نوجوان : چه شور است افکنده در جهان : چه پیش آمد و روی مالک بدید :

ز بیمش بتن مرغ دل در طپید : عیان مرگ خود دید در دست او : عنان رفت فی الفور از شست او چنان گشت

از خوف حال انجنان : که خورده بسر نش کمر آسمان : عنان تافت برگشت از جنگ او : سوی لشکر خود بیاورد رو :

بینداخت مالک یکی تیغ تیز : با ابن زبیر لعین در گریز : قضا را که آن تیغ الماس گون : بمغز فرس رسید و روان

گشت خون : یکی زخم منکر بدوشش رسید : ز سوز دل خویش آهی کشید : برآورد فریاد از جان خویش :

که جانم از این زخم گردید ریش : بدار از من ای مرد پرخاش کین : مریز از غضب خون من بر زمین : چو سلطان دین این

صدا را شنید : عنان سوی مالک بعزت کشید : بگفتا که ای مالک نامدار : عنان از تعاقب کشیده بدار :

هر آنکس که بگریزد از رزم شما : بود جنگ کردن بیا شد روا : آن مالک ممالک دلیری و سالک مسالک دلاوری اسیری

بهر طرف که اشهب عزیمت بتاخت فوجی را لهب افزای نار سعیر میساخت و بهر جانب که رو مینمود

اشتعال نوایر جحیم را از اجساد اهل عناد می افزود و در مقام غضب و انتقام از کفار قایم مقام مالک

نار میکرد دید و مضمون یَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ از ایشان می شنید و مضمون صدق مقرون قال

اِنَّكُمْ مَاكِثُونَ لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ اَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ را بقوم جواب میداد

و ابواب عذاب بر آن طایفه خذلان مآب میگشاد و در کتاب فضایل باب مناقب ابن شهر آشوب رحمه الله علیه

بطریق دیگر جنگ مالک اشتر مبین و محرر است که بعد از آنکه آن محب اخلاص گستر یعنی مالک اشتر مامور

بحرب گردید کسانیکه از دم تیغ بیدریغش شربت هلاکت چشیدند هلال بن وکیع سردار میمنه جنود عایشه

بود

بود و زید و مخنف بن مسلم که بمقام اِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ رسیده

و در آن گرداب مهالک جان بمالک سپردند و در آن دریای جنگ غوطه ور گردیده مردند بعد از آن

نیران جنگ افروخته و از شعله شمشیر مومنین وجود اکثر ناکثین سوخته شد مالک با سایر مومنین صفحه

میدان را از خون منافقان لاله زار میکرد و بنیاد ایشان را بسیوف خونریز در دشت و هامون متلاشی میکرد

آمدن دلیران شام بمجادله مالک والا مقام کعب بن سوره ازدی که از دلیران بود چنین رجز خوانی مینمود

يَا مَعْشَرَ النَّاسِ عَلَيْكُمْ اُمَّكُمْ فَاِنَّمَا صَلٰوتُكُمْ وَصَوْمُكُمْ وَالْحُرْمَةُ الْعُظْمَى الَّتِي تَعُمُّكُمْ

لَا تَفْضَحُوا الْيَوْمَ فِدَاكُمْ قَوْمُكُمْ مالک والا تبار یک ضربت شمشیر او را مقتول ساخت و جعفر ازدی

که مزیدی بر خود تصور نمی نمود جولان ده سمند جرات گردیده بمیدان با مالک شتافت و بخواند کلمه مزخرف بهم بافت

قَدْ وَقَعَ الْاَمْرُ بِمَا لَمْ يُحْذَرِ وَالنَّبْلُ يَاْخُذُهُ وَرَاءَ الْعَسْكَرِ وَاُمُّنَا فِي خِدْرِهَا الْمُشْتَهِرِ

آن ملک الموت دشمنان حیدر کرار مالک نامدار در جواب تکلم نمود اِسْمَعْ وَلَا تَعْجَلْ جَوَابَ الْاَشْتَرِ

وَاقْرُبْ تُلَاقِ كَاْسَ مَوْتٍ اَحْمَرِ يُنْسِيكَ ذِكْرَ الْجَمَلِ الْمُشْتَهِرِ و بیک ضرب عالم را از لوث وجود آن

نابکار پرداخت چون عمیر الغنوی و عبد الله بن عتاب بن اسید ملاحظه نمودند که مالک بهر کس که تنها بی

ملاقات مینماید غبار وجودش را از بوستان حیوة میزداید هر دو بمیدان قدم نهاده میگفتند نَحْنُ نَبْغِي

الْمَوْتَ بَعْدَ عَلِيٍّ بِنَا در خلال این احوال عبد الله بن زبیر در میدان جولان بکران میداد که ناگاه چون

صعوه بی بال بچنگال غضب شهباز اوج جلال مالک بلند اقبال افتاد مالک از اسب پیاده گردید و او را بر زمین

زده بروی سینه اش نشست و خواست که سرش را از بدن جدا سازد عبد الله بن زبیر فریادی زد که اقتلونی

و مالکا و اقتلوا مالکا معی مالک نامدار دانست که هرگاه دقیقه دیگر صدر نشین گردد بهجوم لشکر اعدا

فرصت سواری باد نخواهند داد از سینه پر کینه او بر خواسته سوار گردید و همین روایت را بعبارت دیگر صاحب
کشف الغمه علیه الرحمه مرقوم فرموده **طلبیدن عبد الله بن یثربی حضرت امیر را بمیدان** عبد الله بن یثربی مردی
که از جمله دلیران عرب و شیر گیران بانام و نسب خود را تصور مینمود روی بمیدان نهاد و زبان بذکر این رجز گشاد
یا رب انی طالب ابا الحسن ذاک الذی یعرف حقا بالفتن لشکر غضب حیدری
بجوش و خروش آمده دست قدرت ید اللهی را از آستین پر دلی بر آورده ذو الفقار آبدار
آتش بار را از نیام کشید متوکلا علی الله الودود و مستعینا عن محمد المحمود ستکفینا الاله و حد سیفی
لدی الهیجاء تحسبه شهابا چون باد دمان متوجه میدان و دلدل برق اندام را سمند آسا در میدان
شعله آتش التحام و اقتحام جولان بخشیده که انتقام گرداند **شعر** برق گرفته در کف و ابری به پیش روی ماهی
نهاده بر سر و چرخی بزیر ران غلغله در زمین و زمان بلند گردید و ماهی از خوف جان در قعر زمین بر خود میلرزید
از آسمان و بنا ملا اعلی دست بستن السموات العلی کشاینده و صفوف جنود ملک بچرخ اطلس از بیم محنش
خرامیدند تشبث بحبل المتین عنایت خداوندی نیاز و دست بقبضه ذو الفقار جانگداز نموده بدین سان رجز
خوان گردید ان کنت تبغی ان تری ابا الحسن فالیوم تلقاه ملیئا فاعلمن آن سلطان سریر
شجاعت باعتضاد قوت ولایت بعد از رد حمله آن نابکار بیک ضرب ذو الفقار روانه دار البوارش ساخت
و بنا بر آنکه ناکسان مکر را قوت بازوی شیر رب العالمین را در مبارزت مشاهده نموده بودند یکیک قدم جرأت
و تجلد بمیدان نهادن نمی نمودند بنو ضبه که فرقه از دلیران بودند چون ابر سیاه آن سپاه آهن پوش بکوشش آمده
مانند برق در میان سحاب مطیر شمشیرهای صاعقه تاثیر کولان در آورده می گفتند نحن بنو ضبة اصحاب
الجمل والموت احلی عندنا من العسل ردوا علینا شیخنا ثم بجل ان علینا بعدین شر البدل علینا [illegible]

چون

چون آن مرکز دایره امکان خود را محاط سپاه محیط نشان دشمنان دید بمحاب تیغ و سنان وجود آن نابکاران را
چون اوراق خزان دیده منتشر و متفرق گردانیده برادر ابن صوحان علیه الرحمه بمیدان آمده رجزی خوانده
او نیز بیاران سابق ملحق شد بعد از آن عبد الله بن خلف خزاعی که صاحب منزل عایشه در بصره بود در میدان
شجاعت تک و پوی نمود چون صعوه بی پر و بال مقابل شهباز اوج جلال گردیده باین عبارت رجز خوان گردید
ان تدن منی یا علی فترا فاننی دان الیک شبرا بصارم یبقیک کاسا مرا ها ان فی
صدری علیک وترا آن امیر سریر ولایت فرمود یا ذا الذی یطلب منی الوترا ان کنت تبغی
ان تزور القبرا حقا و تصلی بعد ذاک جمرا فادن تجدنی اسدا هزبرا اسعطک
الیوم ذعافا صبرا ناگاه بیک ضرب اعجاز کردار سر پر شور و شر آن سگ کوی میدان گردانید **نظم** چو عبد الله آن
نابکار لعین بیامد سوی خسرو مؤمنین بسی ادعای شجاعت نمود بسی خویشتن را نکوی ستود جسارت بسی کرد
آن بیحیا ز اقوال باطل بشیر خدا جواب رجز با بفرمود شاه بنظاره استاده سپاه بحیط غضب اندر آمد بموج
عیان شد بدانسان چه بیضا ز اوج درخشید شمشیر شاه زمن بچرخ فلک چون سهیل یمن شراره چو انجم ز
تیغش عیان فضای هوا گشت چون آسمان ز بس دشت حدت دم ذو الفقار جهنم ز عکسش شده آشکار
یکی نعره حیدری در کشید دل شیر غرنده از هم درید بنام خدا آن شه شیر گیر بیاورد چون دست خود را بزیر
چو خار خسک ریخت آن روسیاه ز سوزنده شمشیر آن پادشاه بدینگونه آن شاه دلدل سوار گرفته بکف قبضه
ذو الفقار نمودی چو چوگان تیغ بلند همی گوی سر بر زمین می فکند بسی کشت آن شیر لشکر شکن ز خوارج
گردید آن انجمن اشده ناکسان لعین همچو دیو ز آشوب میدان همه در غریو اگرچه بسان نهنگ و پلنگ
بشیر خدا می نمودند جنگ گرفته میان شاه دین احاطه کرد ز تیغ و سنان ساز کرده نبرد ولی غافل آن تیره بختان ز درد

نیز مثل باران و ماننده مرد؛ سحاب ار چه باشد زیاد از حساب؛ یکی پیش برق آورد چیره تاب؛ شده گرم هنگامه گیرودار
دران لحظه از صاحب ذوالفقار؛ که مغلوبه کردید آن رزمگاه؛ بیکدیگر آمیخت در روم سپاه جنگ مغلوبه و هجوم سپاه
ظفر پناه از یکجانب شاهزاده والاتبار محمد بن حنفیه بزرگوار و از سمت میمنه میمون مالک اخلاص شعار و از طرف میسره
عمار عالیمقدار و از قلب محمد ابن ابی بکر عقیدت مدار و از سوی دیگر سپاه بر یونسان (?) ابر برحق حجر بن عدی و عمرو بن
الحمق حرکت و از جانب دشمن طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر و سایر سرکردگان اصحاب جمل عازم میدان گردیدند و دست
تطاول بیکدیگر در آورده همدیگر را الداب (?) بکشیدند از امتزاج لمعات آن دو قلزم خونریز و در سیل پر ستیز مصداق
القارعة ما القارعة بوضوح رسید و از فریاد دلیران و نعره شیر گیران مضمون تکاد السموات
یتفطرن وتنشق الارض وتخر الجبال هدا در زمین و آسمان ظاهر میگردید شعر زده در رویه تنگ
اندر آمد سپاه؛ یکی ابر کوبی بر آمد سیاه؛ که باران او بود شمشیر و تیر؛ جهان شد بکردار دریای قیر از پیکان
پولاد و پر عقاب؛ اسیر گشت رخشان رخ آفتاب؛ عرصه رزمگاه از ازدحام سپاه چون صحرای محشر تضایق
پذیرفت و میدان جنگ از کثرت اسلحه چون دل تنگ گرفتگی پیشه گرفت شعر روی زمین برنگ فلک گشته
از سلاح؛ روی فلک بسان زمین گشته از غبار؛ آن امیر برحق با لشکر منصور و موفق از حضیض صعود اوج انجم
بمیدان وسط السماء الی الساء (?) چون بهرام بگون آشامی قیام و چون سماک رامح با نیزه جانستان بدفع
مخالفان اقدام نمود حتی الحدید علیهم فکانه ومضان برق او شعاع شموس
و بمفادات زلزلة الساعة شیء عظیم زمین میدان از هول میلرزید و از ترنگ کوبیدن نعال دلیران
قتال عرصه جدال چون پاره نعل رسان (?) آتش می تفید مولفه زیکسو شهزاده نامدار؛ نمودی بسان پدر کارزار؛
دگر پور بوبکر عالیمکان؛ نمودی سر سرکشان بر سنان؛ عدی بن حاتم روان کرد تیر؛ بهر تیر کشتی یکی نره شیر

شده

شده روح عمار مانند مار؛ فکندی ز رکبش چندین سوار؛ تمام سپاه ظفر انتساب؛ پو جانفشانی روان
در رکاب؛ بیک لحظه کشته ز ان قوم رد؛ برون از حساب و شمار و عدد؛ ارباب سیر و اصحاب خبر مرقوم کلک
فضیلت ثمر نموده اند که در حین التهاب نوایر قتال و اشتعال آتش جدال طلحه و زبیر چون آل ملاحظه نمودند حضرت
ذوالجلال و مالک عقیدت سگال و سایر فدویان هژبر مثال نمودند که در معرکه کارزار دمار از جنود نکبت آثار ایشان
بر آورده از انهار تیغهای آبدار عساکر ظفر شعار و جویبار رماح جیوش نصرت آثار دماء لشکر انها جاری گشته
و طلیعه سعادت مطالع مومنین چون طلیعه آفتاب نورانی که زداینده غبار شب ظلمانی سپاه آهنین مغافر
ایشان را شکسته اند دود از نهاد ایشان بر آمده چون مار سر و دم زده بر خود طپیان و بخاک حسرت غلطان گردیدند
با گروهی جوانان مبارز پیشه جلادت اندیشه اسنه رماح بغسان و صفاح آخته و بهیئت اجتماعی اسب نبرد بمیدان
تاخته بهانا که اسب تازی ایشان در میدان شاه مردان و متابعان از مقوله مقابله کبکان کوهستان بمجادله
عقابان است یا هجوم قومی از ثعالب و ارانب بدفع شیر ژیان و یا اجتماع جوقی از کلنگ و جمعی از صعوه بقتال شهباز
تیز چنگال شعر بآن جنگجو در ستیزه مپیچ؛ ستیزه با وصلت نیست هیچ؛ بالاخره با مخبری آتشبار حمله ور مومنین عالیمقدار
گردیده غبار میدان باسمان رسیده و فضای هوا چون نیم شب محاق تیره و تار گردید و دلیران نقاب ضباب بر رخسار
آفتاب عالمتاب کشیدند و رخسار نهار و عذار روزگار را برقع از غبار کارزار پوشیدند و عم السماء النقع
حتی کانه دخان واطراف القواضب شراره شعر ز سم ستوران در آن پهن دشت؛ زمین شش شد و
آسمان گشت هشت؛ اما دلیران ایمان بر مثال برق جهان و رعد خروشان و آفتاب تابان و سهیل فروزان و لمعه
درخشان و کوکب نمایان از میان صف خصمان گذار مینمودند و بر اسلوب توپهای رعد خروش صفوف مخالفان را
بشکستند تا کینه را پای ثبات و اصطبار و قدم سکون و قرار چون دست مرتعش مفلوجان طلحه قرین شل و از رعب

وسطوت دلیران اسلام آتش خوف باصحاب جمل افتاده در خلال این احوال طلحه زخم کاری رسیده فرار کرده در گوشه برد
وزبیر در آن دم رخت هستی از معرکه بیرون برد و در بعضی اخبار بید ابن صفوان بقتل رسید و در برخی از آثار قاتل طلحه
باو رسیده او را بطلحه ملحق کردانیده سر او را بریده بخدمت حضرت امیر رسانید و در کشف الغمه مذکور است که قبل از اشتغال
نایره قتال آن سلطان بارگاه جلال گوش زبیر را بملای نصایح مشفقانه مالامال ساخته بنحوی که سابقا ثبت نگارش پذیرفت
زبیر از کرده خود پشیمان و از میان اصحاب جمل برآمده بقومی از بنی تمیم نزول کرده عمرو بن جرموز بجاشنی شهر رفت بود
در حینی که زبیر سر بر بالین خواب نهاده بود او را مقتول نمود تحریص عایشه اصحاب جمل را بر قتال و اغرای جوانی با او
عایشه بترغیب و تحریص عساکر خود بجدال اشتغال نمود و بگفت ایها الناس علیکم بالصبر فانما
یصبر الاحرار در خلال این احوال یکی از کوفیان در جواب عایشه چنین گویا انتقال کردید یا امنا اعق
ام تعلم والام تغذ واولدها وترحم اما ترین کم شجاع یکلم وتجتلی هامه والمعصم
لراقمه گفتا بآن مادر مسلمین ۞ یکی گوئی از سوز دل انجنین ۞ که ما عاق روئیت نگردیده ایم ۞ دمی سر ز کویت نتابیده ایم ۞
بسی کشته گردید از کوفیان ۞ جهان عدم پر شد از بصریان ۞ همانا دلت بر جفا مایلست ۞ ندانم که سنگست آن یا
دلست ۞ نه آیین مادر نه رسم پدر ۞ نباشد چنین جور بر هر پسر ۞ اگر اهل بند و گر عاق خویش ۞ نیارد چنین ظلم
با او بر پیش ۞ دهد شیر مادر بوقت صبی ۞ ترحم الکنی نزد شیر و غا ۞ غذا امید بد مادر از کمین ۞ بجنت حلاوت
بکام جنین ۞ تو فرزند و دلبند خود را تمام ۞ ز زهر هلاک کنی تلخ کام ۞ تو محمل نشینی نداری خبر ۞ چها میکنند دو ذو الفقار
دو سر ۞ نباید نور حیف از این بلیان ۞ که ناکام رفتند از این جهان ۞ و گوئی دیگر از سوز دل چنین خطاب بصاحب
محمل نمود قلت لها وهی علی مهوات ان لنا سوالک امهات فی مسجد الرسول ثاویات
مجملا سخن احدی بعایشه متاثر نگردیده و دوازده هزار سوار جرار اخلاص شعار که در رکاب نکبت آثار پای جسر و قرار استوار

داشته

داشته و همت بمحافظت محمل او گماشته بودند مقرر کرد که مقصد تیر او در نزد هودج بیست خوار سهام بلا
سازند و تتمه بجنگ شاه سریر امامت پردازند دلیران پرخاشجوی از هر سمت و هر کوی حمله ور کردیده آن دو
دریای آهن پوش مانند رعد بخروش آمده لمعان سیف و سنان در میان غبار چون شعری یمانی در شب تار
جلوه مینمود و مومنین چون طود شامخ و طور راسخ از حرکت سیل سریع الانحدار و حرکت آن فجار مضطرب نگردیده
پای ثبات و قرار متمکن و استوار داشته از مصارعت بی باکانه و مضاربت دلیرانه و مقاتله متهورانه و مجادله جاهلانه
رعبی و هراسی بخاطر راه نداده بنار حرب و اضطرام شعله ضرب وجود ایشان را خاشاک آسا طعمه آتش فتنه
وجدال را بشنه باد تمیز فصال می افروختند شعر ز جنبش زمین پاک ریزان شده ۞ چو مستی که افتان و خیزان
شده ۞ تا آنکه آن جمعیت را تبر متفرق ساخته بمستحفظین عایشه پرداختند آن مقصد مردود دست از جان
شسته بمضمون شعر ز سر هر که بگذشت در کارزار ۞ ز دشمن چه غم گر بیاید هزار ۞ در حوالی هودج عایشه محمل داری
قیام مینمودند و هر که قدم پیش می نهاد فصاد صفت عرق صافی از نوک تیر و لهو ذوازبانش میکشودند مگس را
پر بدان با آن فضا مقدور نمی شد و نرگس را از مهابت ایشان دیده نظاره کور میکرد پادشاه عرش مناص ملک
ممالک اخلاص را مقرر فرمود که با نهزام لشکر اعدا پردازد مالک اشتر از استماع این مژده جانفزا مستعد حرب اعدا گردیده
و بقولی شهزاده والاتبار محمد بن حنفیه والا مقدار بالجمع قولین آن دو بزرگوار با فوجی از دلیران کارزار و گاو سالان
کیر ودار روانه کردیدند محاربه شاهزاده والاتبار محمد حنفیه و مالک نامدار با مستحفظین عایشه چون بصف
محافظین محمل عایشه رسیدند شمشیر آبدار صاعقه بار کشیدند و دیده پوشیده خود را چون سهم الغرب بیتر انداز
رسانیده تن اعدا را در بحر خون غرق کردانیده تا بهنگامی که جیب مبارز تیغ چون برگ گل از خون مالامال کردید
دامن زره قوماسال چون غوصان پر از مرجان شده تمامی گشته تیغ بید ریغ کردیدند حضرت امیرالمومنین چون

مشاهده فرمود که رایت ناکثین نگون و علم آن طایفه مخذولان نگون شکست مغروران گردید و از متخلفین تیز احدی
باقی نماند اما عسکر شتر عایشه با آنکه از کثرت سهام غازیان ظفر نشان و تواتر تیر بر عسکر مومنان چون خار
پشتی در عرصه میدان نمایان است و از هجوم جراحات بی باک و در سر پا ایستاده بخاک نیفتاده و انست که شیطان
لعین آنچه را که خود بر سر پا کرده بود بهمان نحو در نگهداری او کمال محافظت مینماید لهذا از آنجناب امر بعقر او شد
عمرو بن عبد الله مرادی که در سلک حشم مالک منسلک بود دو پای ناقه را پی نموده ناقه با هودج را بر زمین بینداخت
باعانت دو دست خود بر زمین نمی غلطید حضرت امیر امر فرمود که دو دستش را نیز قطع نمایند که شیطان در وی
حلول کرده بالاخره دو دستش را نیز قطع کردند و زخم دیگر بپهلویش زده بخاک هلاکش انداختند و عایشه از بیم جان
فریاد الامان برآورده گفت یا ابا الحسن قد ملکت فاسجح یعنی بتحقیق که دست یافتی بر دشمن پس
نیکی کن حضرت ولی کردگار محمد بن ابی بکر بزرگوار را مقرر فرمود که متوجه احوال خواهر خود باش محمد بن ابی بکر نزد
هودج آمده دست خود را دراز کرده عایشه را بیرون کشید عایشه فریاد زد که تو کیستی که دست نامحرم بحرم محترم
رسول اکرم دراز مینمائی محمد بن ابی بکر فرمود محمد برادر تو ای خواهر شرمت باد که خروج کردی و خارجیه گردیدی
یوم لا ینفع مال و لا بنون و روز بازخواست حضرت پیغمبر چون جواب رسول خدا را چه خواهی گفت محمد
خواهر را سوار کرده بخانه عبد الله بن خلف خزاعی رسانید ترحم فرمودن سلطان ولایت بعایشه و مرخص کردن او
القصه عایشه بعد از خرابی بصره از نهایت بیم بفکر عاقبت امر خود افتاده کس بخدمت سعادت دو شهزاده نامدار
و دو شفیع بارگاه حضرت پروردگار دو نوباوه باغ رسول و دو قره عین بتول دو گوشواره عرش رحمن و دو سبط [illegible] جهان
امام المشرقین و المغربین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرستاده استدعا نمود که قدم رنجه ساخته بجمال او
سرافرازش فرمایند آن دو کوکب آسمان امامت و دو در درج کرامت تصدیع کشیده بخانه عایشه آمده عایشه را مفتخر

اهمال

اهمال و شورش البال یافته که بگفت درباره من امیر المؤمنین چه خیال دارد همانا از آن معنی میترسید که آنجناب
او را از زوجیت برادر بزرگوار خود طلاق گوید و از این موهبت عظمی و عطیه کبری محروم سازد حضرت حسنین
علیهم السلام او را استمالت داده بخدمت پدر بزرگوار خود در مقام شفاعت برآمده حضرت شاه ولایت
دوازده هزار درم از مال خود بعبد الله جعفر داد و نزد وی فرستاد عبد الله پنجهزار درم دیگر از مال خود بر آن افزوده
نزد عایشه آورد عایشه زبان بذکر ثنای حضرت امیر گشوده پس حضرت امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را با سی نفر زن
که لباس مردان پوشیده و نقاب بر رخسار کشیده بودند با عایشه نموده روانه مدینه طیبه اش ساخت و محمد بن ابی بکر
تا سه منزل مرافقت و بعد از آن معاودت نمود و عایشه تصور آن مینمود که آن سی نفر نقاب دار مردند بسبب
این معنی نگران و خاطرش محمول بار گران بود تا آنکه روزی گریه و بی تابی آغاز و باظهار و انتشار امر باطنی خود پرداخت
آن زنان نقاب از رخسار خود گشوده عایشه دید که زنانند و ملبوس بلباس مردان گردیده اند از سوء ظن خود
نسبت بشاه ولایت نادم و پشیمان گردید و در کتب معتبره اصحاب حدیث و ارباب تواریخ در خصوص عدت
لشکر طرفین اختلاف فاحش است چه بعضی عساکر مخذولان ناکثین عایشه را یکصد و بیست هزار نفر مرقوم
نموده اند و برخی سی هزار نفر و لشکر نصرت اثر مولای مومنان را طایفه بیست هزار نفر و فرقه دوازده هزار
نفر رقم زده خامه فصاحت نشان نموده اند اما اصل متفق علیه ارباب اخبار است که در آن روز سپاه نفاق
پناه جمل شانزده هزار و هفتصد و نود مرد بهنگام نبرد بشمشیر حضرت امیر و تیغ بیدریغ مالک اشتر و سایر
سرکردگان لشکر نصرت اثر مقتول گردیدند و از اصحاب اطیاب عساکر آنجناب یکهزار و هفتاد نفر بحیوه ابدی
و زندگانی سرمدی بمضمون صدق مشحون و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فائز و بدرجه رفیعه شهادت فائض گردیدند اولئک علیهم صلوات

شماره لشکر عایشه

عدد مقتولین جانبین

من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون لمعه تاسعه در جنگ حضرت امیر المؤمنین
با معویه و سایر قاسطین موسومه بغزوه صفین بسم الله الرحمن الرحیم دافعان اسرار آلهی و دانایان حقایق
انسانی کماهی که در مرایاء انفاس قدسیه ایشان صور حقایق مرئی و هویدا و بلکه از نفحات تجلی ذهنی و نقاد طبع
نقاد آنها دقایق امور مخفیه هویدا شده و همواره در عرصات بحار معانی کلمات قرآنیه غائر و در اوجات سموات کتب انفسیه
طائر و دائر بوده است و در رفات آیات بینات آفاقیه سائر بودند چنین در تطبیق انفس و آفاق مرتبین لطایف و اوراق
گردیده اند که حضرت رب الارباب در ترتیب علل و اسباب عالم غیب و شهادت را بایکدیگر منطبق فرموده و مظاهر ملک
و ملکوت را موافق هم خلق نموده لاجرم مشاکلت و مماثلت و موافقت و مطابقت عالم انفس و آفاق بمصداق صدق
سیاق سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق محقق و صور حقایق انسانی
با تماثیل شواهد روحانی متکافو و موافق یکدیگرند چنانچه در کلمات اعجاز آیات قرآنیه که بمضمون صدق مقرون الم
یاتوا بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا کلمه واحده است که قائم مقام کلمه و آن کلمه طیبه جلاله
الله است که با کلمه شریفه انسانیه در کتب آفاقیه منطابق و همچنین با کلمه قلبیه جامعه و ذات در آیات انفسیه
منطابق گردیده اند چه ظاهر است که کتاب کبیر سبحانی و مصحف عظیم ربانی یعنی عالم کبیر مانند عبارات شریفه آیات قرآنی
مشتمل بر حروف و کلمات و آیات است چنانچه در نبأ عظیم و قرآن کریم مفردات حروف هجا است و در این
مصحف آفاقی مفردات بسائط قائم مقام و نازل منزله مفردات قرآن است و همچنین مضامین اعجاز آئین
کلام آلهی نیز همچون مرکبات در این مصحف مکرم موالید ازگانه عیان است و در کتاب کریم کلمات فصاحت آیات
و آیات بلاغت سمات مندرج گردیده و در این نسخه کبیره آفاقیه کلمات اجناس و سورت و اجناس موجودات در مقابل
آیات آلهی است و آنی هدایت که از مشرق وجود دمیده و در عالم انفسی غرض از حروف مفردات و مرکبات بسائط

اجساد است

اجساد است و مدعا از کلمات مرکبات ابدان عباد و منظور از آیات کلیات تشخصات این نسخه جامعه عالم انکار
که بمنصه ظهور رسیده چه قاری قرآن انفسی بمضمون صدق مشحون من عرف نفسه فقد عرف ربه
قاری کتب ثلثه خواهد بود و از این معنی جمال حدیث ان الله خلق آدم علی صورته و رخسار خبر صحت اثر
رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة از جلباب حجاب خواهد نمود اما در نظر ظاهر بینان عالم سفلی
که همت بطیران عوالم لاهوتیه نپرداخته اند و بزندان اجساد ناسوتیه ساخته اند و تمامی همم ایشان مقصور و
منظور باین عالم زور و جهان پر غرور است بجهة تطبیق مثالی اوضح و بیانی اصرح عنوان نمود چه آفتاب عالمتاب
اظهر موجودات و انور محسوسات و اجلی جمیع مکونات است که عالم ظاهر از فروغ انوار او روشن و جهان محسوس
از کلمهای شعاشع او مانند گلشن است خورشید جمال با کمال حضرت رسول ذو الجلال نیز در عالم معنی و اکوان
حقایق چون مهر سپهر الهی و درخشان و مانند نیر اعظم اسنی و در اوج لمعان تابان است و همچنین ماهتاب
عالم افروز که لیالی تار از پرتو انوارش مانند روز است و در فلک ضیاء درخشنده و در ذره نور و بهار خشنده است
ماه رخسار کثیر الانوار حیدر کرار در جهان حقیقت و ولایت مانند ماه روشنی افزا و ظلمت زدا است
چنانچه در تفسیر اعجاز تاثیر رائحون کریمه والشمس و ضحیها و القمر اذا تلیها با آن در مغرب حضرت
همچون تعبیر گردیده خبر نبی چون آفتاب آید ولی ماه مقابل گردد اندر لی مع الله و آنجا گر رحمت کهن در این
دیر سپهر کهن که چون هر شام مهر زرین فام بجا در مغرب خرامد و پرده کیهان کواکب که در استار خفار
از نور مهر پر ضیا مختفی و سلک جمعیت ایشان از انتشار و انتظار متفرق میباشند هر یک بواسطه شعشع
و رماح لوامع پرتو منور گردیده نقاب حجاب از روی گشایند و با ماه عالم افروز دعوی همسری و ادعای برتری
نمایند و همچنین اصحاب آنجناب بعد از غروب آفتاب نبوت و افول مهر رسالت و طلوع ماه عالم افروز ولایت

از شرق هدایت بار از ابر و صراط علی حق تمسک برون و مضمون اصحابی کالنجوم مغبون گردیده تیغ لجاج
و عناد آختند و خود را بلجهٔ غضب باری و سخط جباری انداختند **مؤلفه** درین گردنده گردون شتابان شب
و روز است مهر و ماه تابان چو بر بیند اساس روشنی مهر نمایان میشود شام سیه چهر بجای مهر آید ماه روشن
زمین گردد از آن گل همچو گلشن چه مه گردد ضیا افروز دوران کواکب میشود در چرخ رخشان نمود سیاره
و ثابت اندرین کاخ بروی ماه عالم جمله گستاخ کند هر چشم انجم خود نمایی بمردم مینماید روشنایی بجو این
زانار (?) رعلوی فاش گردید السفلی پرتوی از وی بنا شد سالها سالک فلک بدایع نگار مجلی از سواد ادب ناکثین
بدکردار را در غزوه جمل ثبت صحیفه اظهار نمود الحال بعون عنایت حضرت پروردگار روتا بیدکردگار مقدمه جنگ
صفین با معویه لعین و قاسطین بیدین را بعرض طالبان اخبار حضرت یعسوب الموحدین و مستفسران آثار
جناب امام المتقین میرساند **راقمه نویسنده القلم** بهار آرای کلمهای فصاحت همی میرای انجار ملاحت گرامی
گوهر ارباب منش طراز دستگاه آفرینش چو طوطی آن همای اوج انشا چنین در حکایت صفین شکرخا
هر یک از ثقات نقات روات در تصانیف نیکو ترصیف محنت آیات خود چنین نگاشته اند که چون آن بدر
آسمان اتما و آفتاب اوج بل اتی و شهسوار مضمار لافتی و صاحب رتبه ورفعناه مکانا علیا از مقدمه غزوه
ناکثین بپرداخت در ششم شهر رجب المرجب سنه ستة و ثلثین من الهجرة النبویة علی مهاجرها الآف التحیه
عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف ساخت و بکوبه اعلام ارقام قضا فرجام سعادت انجام با اهالی و اعالی
و اقاصی و ادانی کوفه مرقوم اقلام نسیان عطارد مقام گردیده بقاصد خجسته مقاصد سرعت سگال تیز
مقالی داده روانه کوفه گردانید و خود بتعاقب قاصد حرکت فرموده با جیوش بحر خروش و اردوی کیهان پوی آیین
شاهانه و اساس ملوکانه منزل بمنزل عازم مقصد میبودند **شعر** بکوشیدند از هر دو سواران دلیران نبرد و مداران

حبیبنا

حبیبنا کالبحر طامی الموج مصطخب یضیق عنه سهول الارض و الاکم قاصد بعد از
طی منازل وارد کوفه گردیده و رقم مبارک باهل آن بلد رسانیده از مژده انجمن زبان حال کوفیان مترنم این مقال شد
شعر ای رفعت رحمت حال همه وز کرمت خط امان همه ای تو بحق راهنمای همه راه تو منهاج وفای همه یا جاه
البشیر مبشر ابعد وهکم فملئت من قول البشیر سرورا والله لو قنع بمهجتی لوهبتها
و اینه ذلک یسیرا **راقمه** چو قاصد در آمد بکوفه ز راه خبر داد کاید شه دین پناه شنیدند چون کوفیان لعین
ز قاصد ورود امام مبین بپا پیشواز شهنشاه دین زن و مرد گشتند باهم قرین موالف ز روی محبت دوان
مخالف روان شد از خوف جان محبان چه بلبل همه نغمه سنج که گل آمد و رفت صد خار و رنج در آن روز فیروز
اعدای شوم سر خود کشیده درون همچو بوم که تا که صدای جرس شد بلند صهیل فرسها خروشی فکند بدیدار شتافتند
با عز و جاه امیر عرب با تمام سپاه اعاظم و اشراف و جمیع طبقات و اصناف کوفه قدم اخلاص قوام بطریق استقبال
آن امیر حضرت ذوالجلال نهاده و لوازم خضوع و مراسم خشوع بعمل آورده بعد از اکتحال دیده بتراب توتیا است
استدعا نمودند که قصر امارت محط رحال و مهبط آن نور ایزد متعال گردد حضرت قبول نفرمودند مقرر فرمودند
که رحبه محل نزول اجلال نمود فراشان بارگاه خلافت بجاروب مژگان ساحت رحبه را رفت و روب نموده
مفروش ساختند روز دوازدهم ماه رجب المرجب سنه مزبوره وارد کوفه گردیده اولا قدم سعادت توام بجانب
مسجد اعظم رنجه داده بعد از تحیت و شکر معبود یمنت و خالق بیضت بالای منبر بر آمده خطبه جلیله مشتمله
بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی و وجوب متابعت اهل بیت پیغمبر و توبیخ بعضی از کوفیان شقاوت اثر
که در غزوه جمل عصیان نموده و سر از ربقه وجوب الاذعان در زدیده بودند مذکور لسان فصاحت بیان فرموده
از منبر فرود آمده خورشید انوار خود را پرتو افکن رحبه فرحت منزول الجلال نمودند و اوقات سعادت علامات خود را

بفکر تعیین سرداران والاتبار و سپهسالاران عظیم المقدار و حکام و عمال و کارکنان باطراف و اکناف جهان مشغول
ساخته چون روز جمعه شد حضرت بعد از ادای نماز جمعه ارقام قضا فرجام حکام لازم الاحترام را مرقوم اقلام قضا نجات
انجام فرموده جریر بن عبد الله البجلی را که حاکم عراق بود و آن مقر السلطنه و دار الایاله او بود طلبیده امارت
و حکومت عراق و اصفهان و همدان را بمخنف بن سلیم مفوض ساخت و اشعث بن قیس را از آذربایجان خواست
قامت قابلیت دیگری را بزیور حکومت آکنده و درپرداخت خلید را بخراسان و ربعی بن کاس را بر سجستان
و قدامة بن مظعون را بر مکه و مملکت موصل و نصیبین و دارا و سنجار را بمالک اشتر عنایت فرموده بهر مملکتی
سرداری و بهر ناحیتی سپهسالاری تعیین می نمود تا آنکه نوبت بشام رسید سابقا کلک بلاغت عمل در غزوه
میمونه جمل مرقوم نمود که معاویة بن ابی سفیان بن الحرب گردن از ربقه مطاوعت و متابعت شاه اولیا
در دیده متشبث بافسانه و بهانه خونخواهی عثمان بن عفان گردیده و عوام کالانعام را برخود گردیده و
و در سایه حمایت شجره ملعونه بنی امیه خزیده بیاری عمرو عاص جاهل طغیان کوشیده تمرد و سرکشی و بغی را پیشه
و شیوه خود گردانیده جناب امامت مآب عبد الله بن عباس را طلبیده تکلیف ایالت شام و حکومت دمشق
و سرداری اهل آن مقام را با وی فرمود عبد الله بن عباس بعد از تقبیل کرایس عرش اساس عرض نمود که بجان منت
دارم شعر کمترین کاریست اندر بندگی جان باختن : بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن : کار مردانست
در یک داو جانان هر دو کون : حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن : نهایت معویه چندین سالست
که بحکومت شام در کمال استقلال قیام و اقدام می نماید و با وجوه و اعیان آن مکان طرح مرافقت و مصاهرت
انداخته و تمامی را مطیع امر و فرمان خود ساخته و بنی امیه جمیعا با او متفق و در خونخواهی عثمان موافق
چنانچه درین اوقات معویه را از حکومت شام معزول سازند خون عثمان را بهانه ساخته شورش نماید و بغی را

برخود

برخود جمع نموده راه جدال بپیماید چنانچه صورت مداهنه و اهمال در پیشگاه بارگاه امامت جلوه پذیر گردد
که چندی ایالت آن ولایت را باو تفویض فرمایند و بنی امیه را متفرق ساخته هر یکی را بشغلی مامور فرمایند
بعد از آن امر معویه را بسهل وجهی تمام میتوان نمود و لوث وجود آن مردود را از لوحه جهان بحسن صورتی
بشاید زدود جناب مستطاب ولایت مآب فرمود ای ابن عباس جواب تو بعینه همان جواب مغیرة بن شعبت
که مکرر گفته ام که دین و دنیا بایکدیگر جمع نشود و رضای خالق باجابت رجای خلایق یکجا میسر نگردد شعر کارها
جز خدای نگشاید : بخدا گر ز خلق هیچ آید : و آب کاسه ساز خالق بس : کیس او چون شدی مترس از کس : چه حکایت
مغیره و قیس بجو که حضرت فرمودند از شعر ایشان مفهوم میگردد نصحت علینا فی ابن حرب نصیحة
فرددنا منی له الدهر ثانیة ولم یقبل النصح الذی جئته وکانت له تلک النصیحة کافیة
وقالوا له ما اخلص النصح کله فقلت لهم ان النصح غالیة الحاصل آنجناب فرمود که ای ابن عباس
مطلب من رواج دین و متابعت حضرت سید المرسلین است نه مداهنت که این شیوه اهل نفاق است کما قال
الحکیم الغزنوی که مداهن بود روا نبود بخلاف شرش روا نبود ور بود عاجز و حقیر بود پس موافق ضمیر بود ای ابن عباس
چهره بغی و طغیان او از پرده خفا عیان و آتش انکار و سواد باطن او کالشمس فی رابعة النهار ظاهر گردیده در صورت
مداهنه خلاف ما انزل الله است چنین کسی چگونه والی شام سازم و آتش ظلم بخانه مسلمانان اندازم ای ابن عباس
از کیفیت سلوک قاطبه بنی امیه واقفی که چگونه ظلم و ستم ایشان مطلع میباشی ای ابن عباس مگر صورت این آیه وافی هدایه
در مرآت ضمیرت مرتسم نگردیده و نغمه روح افزای این کلام بلاغت انتظام بگوشت نرسیده قال الله تعالی وان
طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی
تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین

بمیان کن و معویه بجز تیغ بیدریغ نخواهد بود چه او دست از حکومت شام نخواهد برداشت و دست بر بیعت و اطاعت
نخواهد گماشت و من نیز احدی از بنی امیه را بمملکتی امیر نخواهم نمود چه ایشان ترتیب کرده عثمان و عادت عثمان دران
نموده لیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بخدا کار چه افتاده صد اسیر نشود اگر قطره دریا چو سر باز
شود والفتح من الملهم الفتاح چون عبدالله بن عباس کلمات حقایق اساس آن منزوای ناس استماع نمود
زبان عذرخواهی گشود و عرض نمود که یا امیرالمؤمنین آنچه از کلمات حقه که بر زبان الهام بیان جاری گردید عام آن
مطابق ملت بیضا و موافق شریعت غراست از روز یکه زارع مزارع هستی تخم وجود اشیا را کشته بذر
دلیری آنچه بود در خاک طینت علیین بحجت ودیعه نهاده و آب مروت و فتوت بسحاب عنایت بلانهایت
خود داده برین مفوض است که بغیر از رضای باری و خوف جباری امری دیگر باعث برین نیت دعای آنحضرت
بنی امیه خصوصا معویه ندارند و زبان حالش گویای این مقال بود بیت تو چه خورشید و خصم تو چون میغ میغ کوتاه
گردد از پی تیغ تو ز خصمان سپر نیفکندی حلم را کار بستی کجنبدی ای گروه وال سفله زیاد که بر فتنه جز
براه عناد اما در آئینه ضمیر خورشید تنویر جلوه پذیر نگردد که این نحو جسارت ایشان از راه جبن و خوف بعد
واین مخلص جان نثار و سایر غلامان اخلاص شعار از خدمت استنکاف ننموده دمی نغنوده ایم و لحظه نیاسوده ایم
شعر حاشا که ز زخم تیر و خنجر ترسیم در بستن پا و رفتن سر ترسیم ما گرم روان دو دوزخ آتشانیم از کف شنیده
خلق کمتر ترسیم والله که محبت معویه و اصحاب بنی امیه در دل ما نیست شعر دوستدار پسر هند مگر آنکه نبست
که از دو کس او به پیمبر ضرر رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق
داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم کسی لعنت نفرین نکند لعن الله یزید او علی آل یزید
پس آنحضرت حضرت شاه ولایت معویه را شام تعیین نموده در خلال آنحال مقدمه جنگ جمل و تخفی مقدمات
شغل

شغل و جمل رو داده که شورش معویه گشتن و فیصل شام نمودن و صلاح این دولت بود این امر در عقده تعویق
مانده تا آنکه از غزوه جمل و سایر مهمات دول فراغی یافته بفکر معویه پرداختند و بنا بصواب دید امرای دولت و ارکان
حضرت جریر بن عبدالله البجلی را بجهت اتمام حجت و اظهار حجت بجانب معویه بسفارت مامور فرموده بمضمون
رقم فصاحت مشحون بلاغت مقرون مرقوم فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فان بیعتی
لزمتك بالمدینة وانت بالشام لانه بایعنی الذین بایعوا ابابكر و عمر و عثمان على ما
بويعوا عليه فلم يكن للشاهد ان يختار و للغائب ان يرد و انما الشورى للمهاجرين
والانصار نظم پس از حمد باری و نعت رسول چنین ساخت مرقوم زوج بتول که بعد از رسول خدای
حمید بامت چنین رسم آمد پدید که اجماع بهر خلافت کنند یکی را علم بر امامت کنند ز بستان یاران پاک نجیب
خرامان نمایند سرو سهی یکی را نمایند بر خویش شاه مطیعش نمایی شود تا بماه نشانند بر تخت پیغمبری ز اصحاب
اطیاب دانشوری که باید ز روی هر دو عالم نظام دهد دین و دنیا بهم انتظام پی عهد خود سر قدم ساختند بآیین
رسم آیین بپرداختند نه کس پیش فرمان ایشان قرار چه نوبت بمن شد صغار و کبار بزرگان اصحاب و الاتبار
وجوه عرب جمله مردان کار به بیعت تمامی شتابان شدند بعهد پیمبر خرامان شدند ترا بود لازم که سبقت کنی
بخدمت شتاب و بیعت کنی بگردن نهی رشته بندگی کنی تاج فرقت سرافکندگی تمرد نمودن نه انجا سزاست
بدی مر بدانرا اندازی جراست وگر خون عثمان طلب میکنی بنا نشم من از قاتلین ای شقی فراموش کردی مگر
ذوالفقار که با شیر تیغی که کار زار بهوای خلافت ز سر کن برون باین شغل نبود سزا چون تو دون بنوزاد
نبودی تو در اصل چرا اچه شد این زمان میکنی ادعا سزاوار باشد خلافت حلال بمانند تو مردم بد مآل اگر عزم طاعت
کنی در ضمیر بده دست بیعت بدست جریر چون نضارت خضرا الدمن نفاق و روی عقیدت نشوره از نشقاق مایه

چون وصول جریر بن عبد الله البجلی بعد از طی منازل و قطع مراحل با عظمت تمام و احتشام مالا کلام وارد شام گردید
فرمان قضا جریان را چون مهر منیر از افق جیب خود برآورده فروغ افکن آن ظلمتیان شام نفاق گردید
و مذکور ساخت که چون سنت سنیه اصحاب الطیاب بعد از جناب رسالتمآب آن بود که اجماع نموده یکی از خلص
یاران آنحضرت را بر سریر خلافت متمکن گردانند بعد از کشتن عثمان بن عفان ساکنان حرمین شریفین و
و قاطنین آن مصرین بزرگین که عزل و نصب خلفا و رتق و فتق امامت منوط بفرمان آنها و موقوف
باذعان ایشان بود همگی پروانه صفت بگرد آن شمع شبستان ولایت و مصباح مشکوة کرامت صف زده
حلقه بند گوش او را بر گوش و غاشیه جان نثاری بر دوش کشیده بخوبی که مولای مؤمنین و مؤمنات و مسلمین
و مسلمات بود بآن اسم سامی و نام نامی بیشش قبول کرده خلیفة الله انس بنات مولا را زبان پیغمبر با جهانیان
نام خود و آن علی مولا نهاد گفت هر کو را منم مولا و دو همه تا ابن عم من علی مولای اوست کیست مولا
آنکه آزادت کند بند رقیت زپایت وا کند چون بآزادی نبوت هادیست مؤمنان را ز انبیا آزاد ب
ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید لیک میگوید هر دم شکر آب بی زبان چون
گلستان خوش خطاب و مژده خلافت آنجناب صماخ اهالی اطراف و اکناف پیچیده و صیت این خبر مسرت
اثر باهل حجاز و یمن و مصر و بحرین و یمامه و بلکه بتمام اصقاع و ارباع رسیده و از ولایات بعیده بیعت نامها
و عرایض تهنیت وارد گردید مگر اهل شام که در دایره اطاعت تو خزیده اند و پای در دامن نافرمانی
پیچیده اند معدودی چند و مردودی بدکردار ناپسند باین جمعیت خود مغرور شدن و پای ملت
با از جاده دینداری بیرون نهادن خارج از شیوه عقل قویم و ذهن مستقیم است جریر نفاق پیغمبر ازین مقوله
نصایح دلپذیر باو میداد و ابواب مواعظ برادرانه و سخنان مشفقانه بر وی میگشاد انبیه از جهة جهت

ظاهر بود

ظاهر بود الا ولی که بمهر ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
مهور گردیده با نصیحت را با وچه سود قال الله تعالی و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین الحاصل
معویه بن ابی سفیان بن حرب که سالها حسرت حرب در دل داشت خون عثمان را بهانه بمنبر برآمده پیراهن
خون آلود عثمان را باهالی شام نموده متشبث باین آیه وافی هدایه گردید که و من قتل مظلوما فقد
جعلنا لولیه سلطانا یعنی هر کسی که کشته شد بسبب ظلم سلطنت با ولی اوست از اینجا که رسمی است کهن
که اکثر عوام الناس بیغش و غل الذین صدر فی شانهم اولئک کالانعام بل هم اضل تبع رای ارباب
دول و مصدق اقوال صاحبان شغل و عمل میباشند آنچه از وجنات احوال صاحبان کار و ارباب اقتدار عیان
و آشکار گردد بلکه رایحه بمشام جان ایشان رسد تمامی در مقام تصدیق برآیند و قبول القول نمایند خصوص
آنکه اکثر اهل مجلس او اثمار شجره ملعونه یعنی بنی امیه بودند احدی نگفت که ای معویه تو ولی خون عثمان نیستی
و بر فرض آن مولای مؤمنین را با آن چه کار و با وجود آن بعضی بر همزن هنگامه حیف میکرد چنانچه ان شاء الله
العزیز بعد از این در ضمن مراسلات آنحضرت سمت تحریر خواهد پذیرفت القصه تمامی قاسطین باغین و
و شامیان پر کین عداوت آیین بنا بخاطر معویه علی العمیا متفق اللفظ و المعنی کمر مخالفت حضرت را بستند
و دست از جان و ایمان شستند که در روز حساب معاد لازم الانقیاد و اذ تبرأ الذین اتبعوا
من الذین اتبعوا و راوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب بکار ایشان بکار آیند و شفاعت ایشان
نمایند جریر را جواب دادند و جریر معاودت نموده بعضی مزخرفات که فیما بین نظر حضرت رسانید و در اخبار دیگر
چنین مسطور و محرر است که مضمون رقم مطاع آنحضرت این بود انی قد عزلتک ففوض الامر الی جریر
و جواب معویه انی من ولاک حتی تعزلنی بر متدبران صاحب انصاف و متفکران بدون اعتساف

پوشیده نیست که مثل انجماعت بمثابه مثل آن کس است که آفتاب را بگل بپوشاند فضایل آنجناب زیاده
از حساب است با آنکه دفاتر اوصاف آنحضرت را شستند و آتش عناد بخاندان مداهان او افروختند
و در عوض آنها سخنان کذب و دروغ و ناسزا و اقوال بی فروغ در میان آوردند و شب تیره را در حبل احادیث
مختر عه بروز رسانیدند و روزها را در نشر نعوت کمال خود شب گردانیدند صبح نورانی را نیز بظلمات انگاشتند
و قدم متابعت براه مطاوعتش نگذاشتند با این مقدمات اینهمه فضایل که از آنحضرت عشری از عشار آن
در صحایف لیل و نهار نمی گنجد چنانچه آنجناب فرموده بلی والله لقد سمعوها و وعوها ولکنهم
حلیت الدنیا فی اعینهم و راقهم زبرجها فوالله ما زالت مدفوعا عن حقی
مستأثرا علی منذ قبض الله نبیه و در شعر فرموده ایکون الخلافة بالصحابة ولا یکون
بالصحابة والقرابة شعر من بگویم ترسم از کس نبود کاوین فتنه از معاویه بود لیکن او از عداوت آباست
زانکه فرزند وارث باباست ایکه اصل علی نبیدی فرع گوش کن بر حدیث صاحب شرع لحم و دم گفته مصطفی
اوراست چو کسی خسته جفا او را خود گرفتم که مالداری و جاه لحم و دم کی بود چو کفش و کلاه القصه معاویه بعد از
فوت عثمان تا آن اوان در تدارک جنود بی پایان و عساکر ضلالت نشان بود و زیاده بر یکصد و بیست
هزار نفر از شامیان بی ایمان و سایر اهل بغی و طغیان و دشمنان خاندان فراهم نموده از شام عازم
عراق عرب گردیدند و عمرو عاص را که عصیان او عالم گیر و تند و برات آن مذور چون جبل خناسی گوش زد
برنا و پیر است سپه سالار اهل بغی نموده و وردان مولای او را با ابی الاعور السلمی علی اختلاف الروایتین
با پنجهزار نفر چرچی ساخته باین ترتیب حرکت نمود منهیان سریع السیر الخبر را بعرض عاکفان سده
امامت رسانیدند آن سرور اهل کوفه را از این معنی مخبر ساخته تمامی گردن بفرمان آنحضرت نهادند آنجناب

مقرر فرمود

مقرر فرمود که سپاه نصرت پناه را مهیا ساخته معقل بن قیس ریاحی با سه هزار سوار بجانب موصل فرستاد
و مقرر فرمود که در منزل رقه جسری بر فرات بسته منتظر طلوع کوکبه رایات جلال و سطوع نیر دولت
و اقبال باشند مساوی نود هزار نفر جنود مسعود در اردوی همیون ظفر مقرون جمع گردیده سالک
مسالک دین مالک ممالک یقین یعنی مالک اشتر و الاکهر را سردار و الاتبار ساخته زیاد بن النضر را
با مساوی چهار هزار نفر سوار جلادت آثار طلیعه لشکر ظفر شعار نموده خود از عقب روانه شام گردیدند

رسیدن حضرت امیر المؤمنین ببابل زمین و امر فرمودن آنجناب برد آفتاب

غواصان بحار نکات و باغبانان چمن اخبار و آیات معتکفان صوامع عبارات میر آبان زلال روایات از شیعه و سنی در
مصنفات صحت آیات و مؤلفات صداقت سمات خود از آن تربیت یافته رسول زوج بتول مصطفا
هزار رکعت و قاتل هزار کافر سیک نسب در میدان مدهوش جذب پیکان مطلوب کل طالب علی بن
ابیطالب علیه السلم نقل کرده اند که چون رایات جاه و جلال و اعلام نصرت و اقبال آن وصی رسول ایمان
از کوفه بجانب صفین بدفع قاسطین باغین حرکت نموده از ارض بابل محل اجتیاز عساکر نصرت انجام
سعادت آغاز گردیده شاه ولایت مآب مقرر فرمود که جنود ظفر ورود بتعدی تمام از آن مقام گذر
نمایند که ان بابل ارض قد خسف بها تا آنکه خورشید عالم افروز در پرده مغرب نهان و آفتاب
عالمتاب از نظر اهل روزگار پنهان شد سلطان دین با شمع بزم یقین یعنی مالک اشتر سعادت قرین
نماز عصر را ادا نموده بودند بعد از غروب جناب امیر مؤمنان از ارض بابل گذشته بجهة ادای نماز
عصر با مالک اشتر از آب فرود آمده بلسان غیر عربی و فارسی سه کلمه بزبان اعجاز بیان
جاری ساخته در دم مهر روشنی افروز عالم از افق مغرب صاعد مدارج فلک گردیده بعد نماز عصر ایستاد

حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب عقیدت قرین و سایر مسلمین فریضهٔ عصر را ادا کرده باز آفتاب عالمتاب بمرکز
اول رجوع نمود کان النبی مدینة العلم الذی حوت الکمال وکنت افضل باب ردّت
علیک الشمس وهی فضیلة ظهرت فلم تستر بلف نقاب شعر امام اوست که رد کرده آفتاب
از غرب ؛ امام اوست که پیشه همیشه صدر انام ؛ امام اوست بحکم خدا و قول رسول ؛ که مستحق امامت بود بنص کلام ؛
امام اوست که دست بریده کرد درست ؛ نه آنکه دوخت بصد حیله وصله در اندام ؛ ردّت الشمس بعد
ما جازها الغرب فالفی وقت الصلوة حلیا و این حدیث شریف در کتاب امالی در جنگ
نهروان مسطورست حکایت رسیدن سلطان عالم بنینوی و تعزیه داری بجبهه سلطان کربلا
و مقدمه خبر دادن آهوان و دیدن آثار ایشان و در معدن دراری و گنجینه لآلی بعضی کتاب مستطاب
امالی باسانید معتبره از قدوه انس عبدالله بن عباس علیه الرحمه مرویست که گفت من بودم با حضرت امیرالمؤمنین
در وقتی که متوجه جنگ صفین بود چون بنینوی رسیدیم که در کنار آب فرات است آنجناب باواز بلند ندا فرمود
که ای ابن عباس بشناسی این موضع را عرض نمودم که یا امیرالمؤمنین نمی شناسم رباعیه بفرمود آن سرور راستی و جان ؛
که گر ز آنکه بشناختی این مکان ؛ چنان سیل گریه فرو ریختی ؛ که این آب با خاک آمیختی ؛ این زمین ارض کربلاست
این مکان دشت پر بلاست ؛ این محط رحال مردان ماست ؛ این مسفک دماء آل عباست ؛ این محل ریختن
خون ذریه رسول خداست ؛ این زمینی است که سرو قامت جوانان اهل بیت را از پا اندازند ؛ و این خاکیست
که گلبرگ رخسار پر انوار عترت احمد مختار را بگرد جفا آغشته سازند ؛ اینجاست که امت علامی همت بتقلیع شجره
ولایت مصروف گردانند ؛ اینجاست که جسم انور جگر گوشهای زهرای ازهر را بخاک سیاه اندازند ؛ اینجاست که
آتش بیداد افروزند ؛ اینجاست که سرادقات دودمان رسالت را سوزند ؛ این ارض نینوی است [illegible] ؛

ازخون

ازخون اولیاست که صد لاله از و بست قبور بجنب النهر من ارض کربلا معرسهم فیها
بشط فرات توفوا عطاشا بالفرات ولیتنی توفیت فیهم قبل حین وفات الی الله
اشکوا لوعة عند ذکرهم سقتنی بکاس الذل والفرعات لراقمه پس از گریه و ناله و آه دردناک
شهیدان رخ خویش کرد ؛ فرمود که یا حسین درین واقعه صبر نما که من نیز چنین خواهد گذشت که بدرجه شهادت
خواهم رسید ابن عباس گوید که چون بامام عالیمقام اندوه تمام راه یافت از دلدل بزیر آمده در کنار آب فرات
وضو ساخت و بشکرانه انعمی لیجدات شکر مولای حقیقی پرداخت شعر آنها که بمیدان طلب تاخته اند ؛
سینه هدف تیر بلا ساخته اند ؛ هر لحظه هزار بار از شعله شوق ؛ در بوته عشق دل بگداخته اند ؛ چون از نماز
و عبادت معبود بی نیاز فراغت حاصل نمود بار سیلاب گریه را در صفحه رخسار کثیر الانوار جاری فرمود و دیده
گریه آلود بدیدار حضرت سید الشهدا بگشاد و او را این مصیبت عظمی و فجیعت کبری بشارت میداد
و میفرمود که این امر بعد از من بوقوع خواهد انجامید والحمد لله که من در آن وقت ترا در ظهور آن خواهم دید شعر
جانا ز غم تو ترک سر خواهم کرد ؛ از بود وجود خود گذر خواهم کرد ؛ از هستی خود قطع نظر خواهم کرد ؛ آنگه سوی نیستی
سفر خواهم کرد ؛ درین گفتگو بود سر بر زانوی غم نهاده و ابواب نوم را بروی خود گشاده صعود عالیات عروج
بعالم بالا نموده خوابیدن امام ابرار در صحرای کربلا و ملاحظه نمودن شهادت حضرت سید الشهدا
در عالم رویا نظم در آمد چو روحش بچرخ بلند ؛ بروحانیان شادمانی فکند ؛ گذشت از نفوس و عقول و ملک ؛
ز عرش و ز کرسی فوق فلک ؛ نوردید چون راه آسمان ؛ حجابات گردید بروی عیان ؛ در افکند چون پردهای صفات ؛
مواجه بکوی گشت مرآت ذات ؛ بمعراج روحانی شاهدین ؛ ممثل بوی گشت حال زمین ؛ بفرمود دیدم که مردان جنگ ؛
ز اوج فلک بر زمین آمدند ؛ درخشنده تیغ و علمها سفید ؛ باین وضع گشتند بر من پدید ؛ درین دشت خون موج

زان کشته بود حسینم فتاده در رومی نمود صدا می نمودند آن مردمان که دیدم عیان کشته از آسمان که ای
آل پیغمبر نامدار صبوری نمایید تا کردگار کلید جنان را دهد بر شما شمار کند سرور اولیا خبر داد بر من شه انبیا ابن عم
من حضرت مصطفی که من خواهم آمد این سرزمین بشیب این فرقه قاسطین شود سجده تن ز اولاد من
ز اعدا درین دشت خونین کفن بفرمود ختم رسل آنچنان شود بی شک چنین آنچه عیان فتاده ز آهو چو مشک
ختن بگویم بیارند نزدیک من بود همچنان زعفران زرد رنگ چنین گفت آن شاه فیروز جنگ برو ابن عباس
آنرا بیار کز روشن نمود دیده اعتبار حسب الفرمان جناب امامت اساس عبدالله بن عباس از آن صحرا تفحص نموده
چند عدد پشکلی که چون نافه مشک چین عطرآگین بود پیدا نمود نظم معطر چه عنبر درخشان چو زر نمود پیش
قمری به بحر و بر نزد حضرت ولایت پناه رسانید شاه دین فرمودند که ای ابن عباس میشناسی اینها را ابن عباس
عرض کرد که ما با امام المتقین نمیدانیم پس حضرت فرمود که در روزی از روزها حضرت عیسی بن مریم علی نبینا
و آله و علیه السلام باین زمین گذر کرد و حواریین در خدمت آنحضرت شرفیاب بودند عیسی علیه السلام ملاحظه فرمود
که آهوی بسیار درین دشت غم زار جمع گردیده بر سر تلی حلقه بسته اند و فوج فوج نشسته اند زار و تمامی بدرد
باه و فغان ز سوز دل خویش گریه کنان بگریید او با حواری تمام بخاصان بیان کرد پس این کلام زبعد
من آید یکی سروری که بروی شود ختم پیغمبری یکی دختر از وی بود یادگار دهد بر نبی عم والا تبار دو گوهر از آنها
بیاید بدست که در مدح ایشان بیان عاجزست یکی را حسن نام و دیگر حسین به پیغمبر اند هر دو نور دو عین
یکی زان دو گوهر درین ارض پاک ز جور اعادی در افتد بخاک نظر کرد عیسی دران پهن دشت پس این پشکل آن غزالان
بگفت ببویید و پس گفت ای مخلصان معطر بود این چه عنبر از آن غزالان گرفته اینجا قرار بخوردند این
سبزه و سبزه زار بگفت ای خداوند بالا و پست ز تو گشته موجود هر چه هست بماند همین گونه این پشکلان زمان

که چند

که چند و می رسولت چنان روایت نموده است راوی چنین که چون ذکر کرد این سخن شاه دین دو دست مبارک بالا
نمود بنفرین اعدا زبان برگشود چنان گریه میکرد سلطان دین که افتاد از هوش سر بر زمین ز گریه بنجوی شد
آنجایگاه که افتاد شورش میان سپاه سلطان دین بدست اعجاز آئین قدری از آن پشکلها را برداشته با ابن عباس
اشارت فرمود که تو نیز چند عددی از آنها را بردار و در دستمال خود ببند هر وقتیکه فرزندم حسین را در کربلا
به درجه شهادت رسانند خون شده خواهد بود نظم چو در کربلا فرزند شاه شهید شد این امر جانسوز آنجا پدید
نظر چون نمودم بآن پشکلان بود گشته سرخی چو لعل عیان بماتم آن سرور اولیا شهید بلا گشته در کربلا
دل فکرت از غصه شد خون چکان قلم سوخت زین غم به بستم زبان **حکایت عطش سپاه شاه ولایت پناه**
و پیدا شدن چشمه آب و شرفیابی راهب باسلام بعضی از نقادان اخبار چنین نقش کارگاه اظهار نموده اند
که چون مولای مؤمنان از کوفه حرکت فرمودند بموضع بلقع و بایری رسیدند و عطش سپاه نصرت پناه
رو داده مراتب را عرضه داشت سده سنیه امامت نمودند حضرت شاه ولایت پناه فوجی را مقرر فرمود که
در رکاب نصرت انتساب بوده بسنگی که در آن حوالی بود اشاره فرمودند که سنگ را حرکت دهند چون سنگ را حرکت
دادند چشمه آب عذبی جاری شده از چشمه سلسبیل خوشگوارتر و از کوثر و تسنیم بهتر و از یاقوت صافتر و از عسل
شیرین تر و از یخ سردتر نظم چو سرچشمه اش علم آن شاه بود ز کویی که از کوثرش راه بود آن ساقی کوثر تمام لشکر را
سیراب و کلفت خاطر ایشان را شاداب فرمودند و باز سر چشمه را بسته قدری راه طی فرمودند باز عطش سپاه
غلبه نمود حضرت فوجی را که همراه برده بودند طلبیده و از هر یک از ایشان بمضمون آیه اَرَأَیتَ اِذ اَوَینا
اِلَی الصَّخرَة پرسید ایشان عرض نمودند که ما میدانیم جمعی از سواره و پیاده بیان آب عازم گردند و هر قدر
تفحص نمودند از آب اثری ندیدند و از این معنی بغرقاب حیرت فرو رفته و در بحر تعجب مستغرق گشته جراغ تکرار

خواهوش و چشمه حیوانرا فراموش نموده بمضمون لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین هرکب برزبان جاری
وروان وار عقب آب چون سیل سنگ بر سینه زنان از کثرت تردد به تب وتب افتاده واز بادیه خشک مانده
سراغ آب از انکه پا می نمودند نشانه او را از چشمه آفتاب طلب میفرمودند ناگاه دیری بنظر ایشان در آمد
گفتند باید که صاحب دیر از این آب باخبر واین چشمه چون خضر مطلع وسخن باشد بمضمون فوجدا
عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما نزد صاحب دیر رسیدند و
وجویای آب گردیدند صاحب دیر گفت من از ان روزی که خود را دیده چشمه آبی در نحوالی مشاهده
ومعاینه نکرده مگر آنکه چنین استماع نموده ام که چشمه آبی در ینمکان بوده وبانی دیر این دیر را بجهة این آب بنا
نموده ولیکن در کتب خود از آفتاب فلک تجرید وانزوا حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلم دیده ام که فرموده است
بیرون نمی آورد این آبرا مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر اصحاب حکایت آبرا مفصلا بجهة آن مهبط فیوض ومواهب یعنی
راهب نقل کردند وبالجمله از آب اثری نجستند ومراجعت نموده مراتب را بعرض اقدس حضرت رسانیدند
راهب مزبور باتفاق ایشان فیض یاب حضور ساطع النور حضرت گردید حضرت فرمود اسم تو شمعون است
راهب تعجب نموده عرض کرد که نگذشت حضرت که این اسم را فی نخّا ومادر من میدانست واحدی بر اینمعنی
مطلع نیست ونوشته را که حضرت عیسی بن مریم علیه السلم مرقوم قلم فصاحت رقم توام فرموده بودند بنظر
کیمیا اثر رسانیدند بسم الله الرحمن الرحیم الذی قضی فیما قضی وسطر فیما کتب انه
باعث فی الامیین رسولا منهم یعلمهم الکتاب والحکمة ویدلهم علی سبیل الله
لا فظ ولا غلیظ ولا صخاب فی الاسواق ولا یجزی بالسیئة السیئة بل یعفو ویصفح
امته الذین یحمدون الله علی کل نشز وفی کل صعود وهبوط تذل السنتهم التکبیر

والتهلیل

والتهلیل والتسبیح وینصره الله علی من ناواه فاذا توفاه اختلف امته من بعده ثم
اجتمعت فلبثت ماشاء الله فیمر رجل من امته لشاطی هذا الفرات یامر بالمعروف
وینهی عن المنکر ویقضی بالحق ولا یرتشی فی الحکم الدنیا اهون علیه من الرماد فی یوم
عصفت به الریح والموت اهون علیه من شرب الماء علی الظمآن یخاف الله فی السر
وینصح له فی العلانیة لا یخاف فی الله لومة لائم فمن ادرک ذلک النبی من اهل هذه
البلاد فآمن به کان ثوابه رضوانی والجنة ومن ادرک ذلک العبد الصالح
فلینصره فان القتل معه شهادة حضرت امیر بعد از خواندن فرمود الحمد لله الذی لم
اکن عنده منسیا الحمد لله الذی ذکرنی عنده فی کتب الابرار راهب سعادت یاب
در رکاب نصرت انتساب مانده وشرف پذیر اسلام گردید تا آنکه درین غزوه بدرجه رفیعه شهادت رسید
واز شربت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
چشید آنجناب در حین دفن اصحاب چون بان راهب پاکیزه سرشت ساکن بهشت با صدق ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة گذشت بنماز ودفن او اشتغال
واز حضرت ذو الجلال مغفرت او را سؤال فرمود هذا منا اهل البیت صورت سگ بر آوردن
شیر رب العالمین یکی از اهل سپاه وحکایت کندن از بن موی به ولگد زدن در کتاب مشارق الانوار
مسطور است که درحین تجهیز لشکر ظفر اثر در حضور آن سرور دو نفر با یکدیگر مخاصمه مینمودند یکی از آنها
شروع بهرزه گویی نموده بخنان باطل وکلمات لغو لاطایل مذکور ساخت وبشتم وعبارات باطله
می پرداخت غضب قبات لب آن سید عجم وعرب بحرکت آمده فرمود اخسئوا یا کلب

راقمه چونش سوی او کرد از خشم رو ٭ بصورت چه سگ گشت آن لحظه او ٭ زبان را برآورد آن بی‌نوا ٭ تضرع کنان بر
اولیا ٭ قلزم عنایت و مروت آنحضرت متموج گردیده تقصیر او را بالعفو و اغماض مقرون ساخت و بنظر
اشفاق بآن بی ادب انداخت و لب مبارک خود را حرکت داده آن شخص بصورت اصلیه معاودت نمود ٭ و
در بین این شخص از اهل سپاه ٭ چنین کرد عرض شه دین پناه ٭ رسیدند دیروز فوجی زره ٭ ز اعدای بیدین
سود سکره ٭ در کتاب مستطاب ارشاد القلوب حدیثی مرغوب و خبری مطلوب ثبت و رقم
یافته که ملخص انحکایات معجز آیات آن است که بعد از شیوع معجزه کلب بعرض عاکفان دربار قدسی مدار
رسید که فوجی از فئه باغیه و برخی از جیوش طاغیه و قومی از جنود یاغیه اسکنهم الله فی الهاویه
بنهب دستکره که متعلق بدولت علیه و مملکت بهیه سلطان دین بود اشتغال و بقتل زنان عاجزه و اطفال
صغیره و بغت اناث صغیره را مرتبه شهادت رسانیده و باین اطفای نیران غضب ایشان نگردیده پا از کمال
ستم ستوران نموده اند یکی از اهل مجلس را کشتی تاب و توان غرقه دریای غیرت و سفینه صبر و طاقت او در لطمه
حیرت فرو رفته بی تابانه برخواست و بعرض صدر نشینان محفل امامت رسانید که تا بکی جامه شکیبائی
پوشیم و تا بچند جرعه آرام و سکون نوشیم ٭ جامی ٭ پنجه و رکن اسد اللهی را ٭ پوست برکن دو سه روباهی را ٭
کسی را که ابقدرت قوت از بارگاه احدیت کرامت گردیده باشد که دوستانرا بیک حرکت ناهنجار بصورت
سگ برآرند لشکر معویه را چه جرات این کار و چه جسارت این مقدار است ٭ لمؤلفه ٭ دمی کن یدالله برون
ز آستین ٭ بزن گردن مهتر قاسطین ٭ از سخنان پرسوز آن شخص اخلاص گستر لسان معجز بیان
آنسرور فروغ افکن این معنی گردید که مگر نسیم عنبر شمیم کلام حضرت کریم لیهلک من هلک عن بینة
بجانب نور رزیده و دیده اخلاصمت آفتاب لیقضی الله امرا کان مفعولا ندمیده هرگاه کوکب انبعث

در آسمان

در آسمان ضمیرم طلوع نماید که در مقام تنبیه او برآیم همین حال شبه او را می نمایم راقمه بفرمود و پس کرد
پا را دراز ٭ روان گشت پای شه سرفراز ٭ چو پنهان شد از دیده پای شاه ٭ برفت و بیامد سوی جایگاه ٭
چنین گفت آن سرور اتقیا ٭ که بر پور سفیان رساندم چو پا ٭ چنانش بسینه زدم پای خویش ٭ که افتاد
از تخت آن ظلم کیش ٭ چو دست ولایت رساندم باو ٭ بکندم یکی دسته از ریش او ٭ بپرسید این ریش آن
ابتر است ٭ ازو موی سگ کرد کمتر است ٭ چه افتاد از تخت نکبت بخاک ٭ بنزدیک آن شه که سازم هلاک ٭
بگفتا که مهلت بمن ده شها ٭ تو ای چو که مهر سپهر سخا ٭ ز عجز و زاریش مرا شرم آمد بر او ٭ کشیدم سوی خویش پا را
ازو ٭ پس از چند روز این خبر بار رسید ٭ که این مرد گردید آنجا پدید ٭ و در کتاب اختصاص از مهر منیر فلک
اخلاص امام مخالف و موافق حضرت ابو عبدالله جعفر صادق ع مرویست که بعضی از نابینایان طریق دین
سوال از این امر غرایب آیین از آن آفتاب سپهر تمکین نمودند آنجناب فرمودند چه تعجب این
بینا که هرگاه از برای آصف بن برخیا این امر مقدور و میسور گردد که تخت بلقیس را بیک طرفة العین
حاضر گرداند حضرت امیر مؤمنان که افضل اوصیاست و جناب محمدی که افضل انبیاست برای وی او
این امر مقدور نیست ٭ راقمه ٭ شاهی که صد آصف و سلیمان ٭ صف بسته چو مور بر در شان ٭ باشد ز پیمبران
مرسل ٭ در نزد خرد برتبه افضل ٭ هر چیز که حق بعلم داند ٭ ایجاد بقدرتش تواند ٭ در ذات علی مجمر آمد ٭
این قدرت و علم حیدر آمد ٭ او مظهر وصف نحن و اسماست ٭ مرآت ظهور جمله مولاست ٭ هر چیز که هست
و بود دارد ٭ از دولت او وجود دارد ٭ ای مهر منیر چرخ اعجاز ٭ یک لحظه نظر بفکرت انداز ٭ وایده بروح
القدس دیت فلا نقیا علیه المعجزات فقالوا انت غال فی علی فقلت لهم الا
لعن الغلاة ٭ الحاصل شاهدین اشجع دلیران عصر زیاد بن النصر طلیعه سپاه ظفر قرین ساخته

مالک نامدار را بفاصلهٔ یک منزل بعد از او روانه و خود با سایر جیوش بحر خروش حرکت فرمود زیاد بن نضر
چون وارد صفین گردید وردان علیه النیران و ابو الاعور از لشکر را در منزل مزبور ملاقات نموده چون
از بارگاه امامت چنین امر شده بود تا آنکه از سپاه معویه دست درازی بلشکر ظفر اثر واقع نشود جنود
نامعدود امیر مؤمنان بمضمون کلام اعجاز نشان آن سرور متقیان که فرموده بود لا تبدؤا القوم
بالقتال مجادله نکرده کس نزد طلیعهٔ صبح ظفر مالک اشتر فرستاده از ورود وردان و ابو الاعور اعلام
نمود زیاد بن النضر عساکر منصوره را در مقابل جنود روسیاهان شام نگهداری و هر قدر خواست که منازعه نشود
لشکر شقاوت اثر معویه مبادرت بحرب نموده تیشت با درات ضرب گردیده بعضی از سپاه دین پناه را
مجروح نموده در خلال این احوال فوت بازوی شیر ذو الجلال مالک فرشته خصال با جنود ظفر اشتمال
چون رعد غران و برق سوزان وارد عرصهٔ میدان گردید خنجر خونریز و تیغ تیز را کشیده آغاز جنگ
نمودند و از آنجانب ابو الاعور و وردان نیز تیغها بجبههٔ مؤمنین آخته نظم دو کوه آهنین از جای جنبید ۞
زمین گفتی ز سر تا پای جنبید ۞ دو لشکر روبرو خنجر کشیدند ۞ جناح و قلب را صف بر کشیدند ۞ جمعی کثیر
از طرفین قتیل تیغ و سنان و جریح خنجر و پیکان گردیده مالک نامدار لشکر شام را با مالک جهنم می‌سپرد
و نزدیک بآن گردید که نسیم نصر من الله و فتح قریب بر پرچم لوای ظفر گشایش وزیدن آغاز
نماید که وردان معویه را از نزاع میدان اعلام نموده بود معویه بتعدی تمام در بیست و دوم شهر ذی الحجة
الحرام با یکصد و بیست هزار نفر سپاه شام وارد صفین و از این طرف نیز سالار مؤمنین مطلع و با هشتاد
یا نود هزار نفر وارد میدان گردیدند قراولان جنگ را موقوف ساخته آن دو لشکر چون دو سحاب
۞ طل یکی حق و دیگری باطل با یکدیگر مقابل گردیده لشکر معویه سبقت جسته سر آب فرات را گرفته معویه این

بفال خوب

بفال خوب شمرده امر نمود که سپاه دین پناه را آب ندهند و مستحفظین بآب فرات تعیین و مانع شرب
مؤمنین گردیدند چون این خبر بعرض عالیشان دربار سلطان دین رسید مالک اشتر و الاشعث استدعا نمود
که فوجی با ما مقرر فرمایند که رفته سر آب را از ایشان بگیرند حضرت امیر فرمود که یکدفعه دیگر اتمام حجت بایشان باید
نمود چنانچه مقرر نمایند و دست از ممانعت بردارند با آب شمشیر جواب بایشان خواهند گردید پس محمد صعصعة بن
صوحان را برسالت نزد معاویه فرستاد چون صعصعه وارد گردید و حکم مطاع حضرت را بگوش ایشان رسانید
معویه سر کردگان سپاه را جمع نموده مشوره نمود ولید بن عقبه پلید چنان مصلحت دید که همچنانکه ایشان تا مدت
چهل یوم عثمان بن عفان را از آب و نان ممانعت نمودند ما نیز بهمان نحو آب را از ایشان منع نمائیم چنانچه بعثمان
راه بستند راه بود این حجر الازم لشکر سپاه عمرو عاص گفت که این رای خطا و در نزد جوهری خرد از خزف
بی بهاتر است نظم نماند این لشکر بی شمار ۞ ز بی آبی آنجا چنین سوگوار ۞ عبد الله بن سعید شعی که برادر رضاعی
معویه بود گفت که امروز را مانع شوید چون عطش بر ایشان غلبه نماید بجبههٔ عصری طریق مراجعت بپیمایند
خدا ایشان را در قیامت تشنه سازد چون صعصعه عالیمکان این مزخرفات را از آن ملاعین بی ایمان استماع
نمود آتش عصبیت او فروزان و شعلهٔ غیرت او لمعان پذیرفت رباعی از این صعصعه گشت آشفته حال ۞
بگفتا که ای فاسق بی مآل ۞ چه تو شارب الخمر روز جزا ۞ شود تشنه بروی دهد حق سزا ۞ چه باک است ما را
بروز حساب ۞ ز کوثر بما میدهد شاه آب ۞ علی ولی است مولای ما ۞ بود ساقی کوثر آقای ما ۞ بگفتا این و
آمد نزدیک شاه ۞ بگفتا بیان کرد بر دین پناه ۞ چون ساقی کوثر حیدر صفدر دانست که معویه با اتباع
بغیر از نزاع مطلبی ندارند و غرض ایشان بسفک دماء است و مغرور گردیده اند و از ام الخبائث نحوت
و پندار جامهای سرشار کشیده اند و آب نخواهند داد مالک اشتر نامدار و اشعث بن قیس را با دوازده

هزار سوار بآن امر تعیین فرمود و در کتب معتبره و اخبار ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار ثبت گشته که در قیم پدر فیه
که عبدالله بن قیس روایت نموده که در روز غزوه صفین ابو الاعور سلمی از جانب معاویه در تعطیل ماموری بحفظ
و ممانعت آب گردیده شاه دین پناه بعد از اتمام حجت فوجی از عساکر با حضرت خود را تعیین فرمود که تخفیف آن را
در رمانیده مورد فرمانی گشتند چون افواج قاهره و جنود نصرت بهره بکنار آب رسیدند سپاه مخالف هجوم آورده
مرجوم نمودند و منهزم برگردیدند حضرت سید اولیا و سند اصفیا بنشره که روان شهدا سرور انس و جان و فخر عالمیان
چراغ افروز خیمه اهل بینش طراز دستگاه آفرینش تشنه لب وادی کربلا شفیع روز جزا فرزند سید ثقلین
صاحب رتبه حسین منی و انا من حسین شمع جمع هدایت مهر سپهر ولایت امام ابرار سرور خیار قرة
العین زهرای ازهر زینت عرش سفینه گوشواره عرش رحمن سید جوانان جنان انجم نجات عالم از بد
زماد دنی آدم بادبان کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح امامی که مودت او بمضمون قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی وسیله فتوح است یعنی امام الکونین حضرت مقدس ابی عبد الله الحسین علیه
و علی آبائه و آله الاف التحیة و الاکرام بخدمت سعادت پدر بزرگوار نامدار خود آمده عرض کرد که ای مولای جن و بشر
استدعا دارم که این خدمت را بمن مرجوع فرمایی شهسوار بدر و حنین فرمود که ای فرزند برگزیده و ای نور دیده
حسین مرخصی که بحیطه اهل اسلام راه آب را کشایی و بصیقل شمشیر غبار از رخ برانداز ابی جیبی از سپاه ابر
کردگی آن سرخیل شهدا روانه میدان اعدا گردید آن دوحه نخل دلیری و آن نور سرچشمه شیرگیری معدن نجابت
و جلالت منبع فتوت و بسالت با سپاه ظفر پناه وارد حوالی فرات گردید بضرب شمشیر آتشبار و تیغ دشمن
شکار را از نیام برآورده شعله خرمن عمر اعادی دین و برق دمار قاسطین گردیده بهر کس که انداختی
جانم پروانه جهنمش ساختی و بهر که حمله نمودی خط هستیش را از لوح حیات زدودی چون رعد غرش
در میدان

در میدان زهره دلیران را دریدی و تیغ الماس نشانش از مغفر تا جوشن پیکر هر بدی هر تا وکش چون
مژگان خوبان در جان ستانی دلفریبی و خنجرش با خنجر اعدا قرین روز روشن اصحاب بغی را شام تیره و تار کاتی
دو روزه دنیا را با اهل سپاه حرام کرده بهر طرف که سمند دلاوری می تاخت از کشته پشته و بساط اهل بغی را
بگران میداد دلیران شسلم را بخاک هلاک می انداخت راقمه گوید نعره حیدری در کشید صفوف سپه از هم بر درید
بهر کس که انداختی تیغ کین شدی مشت خاکستری در زمین فکندی کمند گشادی چو تیر بآن گشته گشتی بکام
دستگیر نمودی چه چوگان تیغ بلند همی گوی سر بر زمین بفکند لبی گشت آن شاه لشکر شکن ز خون عرق
گردید آن انجمن ولی قاسطین لعین همچو دیو از آن شب میدان همه در غریو گرفته میان شاه را همچو گرد ز تیغ و سنان
ساز کرده نبرد سحاب ار چه باشد زیاد از حساب بیک قطره برقش دو صد حجاب دگر آن سپاه ظفر انتساب
پی جانفشانی روان در رکاب بیکدم گشتند از آن قوم رد برون از حساب شمار از عدد بدین سان در آمد غریو
از آن سپاه ز گرد سواران هوا شد سیاه ز بس تار شد جمله دشت و راغ فضای زمین گشت چون پر زاغ نگار
چو شهزاده بر پیش راند سپه نیز بر آب خود راست گرفتند اعادیان راه آب لب شاه شد از آب جگر هم تاب
چون از سعی شاه شهیدان فتحی چنان روی نمود خبر این ظفر سعادت اثر را بعرض مقیمان دربار حضرت ساقی
کوثر رسانیدند شاه ولایت پناه گریه و بی تابی آغاز و با سوز و گداز گردیده یکی از اصحاب عرض کرد که ای شاه دین
این زمان سرور و حضورست نه جای گریه و غم و این اوان شادی و فرح است نه وقت نوحه و الم حضرت
فرمودند من برای این فتح گریان نیستم بلکه بجگر تشنگی فرزندم حسین گریانم که در دشت کربلا و صحرای بلا
و عطشان لب او را آل مروان علیهم النیران شهید خواهند نمود و بعد از شهادت او اسبش رم نماید
و بسوی خیمه اهل بیت رسالت رود و فریاد کند و گوید که داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کردند

درین حین حضرت سید الشهدا وارد گردید حضرت امیر المؤمنین در مقام تهنیت او برآمده و زبان حال آنحضرت
ذو الجلال گویای این مقال بود وکانما بک یابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا
قتلوک عطشانا ولم یترقبوا فی قتلک التنزیل والتأویلا ویکبرون بان
قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا از خبر گرفتن آب آتش بجان معویه افتاد
لاقله چو بر پور سفیان شد این گوش زد ۝ که از آب شد رانده آن فوج دد ۝ سلیمان اقبال زد یو پری ۝ گرفت
آب را همچو انگشتری ۝ معویه امرا دولت خود را جمع کرده در باب استخلاص آب از تصرف جناب ایالت مآب مشورت
می نمود عمرو عاص گفت ای معویه خیال غلط کرده سرور غالب علی بن ابیطالب آب را دریغ نخواهد داشت
القصه بعد از گشودن طریق آب آنجناب سلطنت سپاه ظفر پناه را امر فرمود که مانع احدی نگردند هر قدر که
امیر والاگهر مالک اشتر درین باب اصرار نمود فائده نبخشید نصر بن مزاحم در کتاب صفین نگاشته است که
بعد از ترددات مصلحین فیمابین و نصایح لازمه کاتبین معویه و اتباع را اصلاح سودمند نگردیده طالب فساد
و دامن افکر عناد و ما صدق الذین یحادون الله و رسوله و یسعون فسادا [illegible]
دیرچندگاه خاطر قدسی مظاهر امامت پناه آن فرقه را که لازم شد بنا علیه امر فرمود که منادیان اردوی معلی
و جارچیان بلند صدا در کنار معسکر ظفر اثر بصوت فریاد نمایند که لشکر معویه مجبر کردند که جهة تعویق جدال و تسویف
قتال درین ایام انصرام شهر محرم الحرام است چون ماه مزبور که از اشهر حرم است منقضی گردد طرفین آغاز جنگ نمایند
و علت دیگر برین ندا آن بود که معویه میخواست جناب علی بن ابیطالب مجادله نمایند که از اهل اسلام بحرام میدانند
و غرض از جمعیت سپاه تهدید و وعید است طرفین اگرچند روز هر یک در معسکر خود توقف نموده انتظار انقضای
ماه محرم الحرام را می کشیدند شعر بآرام هم چند روزی گذشت ۝ شد آماده خون همه کوه و دشت ۝ تا آنکه محرم بتمام

رسید

رسیدن عیان شدن هلال ماه صفر و مهیا شدن فریقین حق و باطل بجنگ فردای آن شب پر خطر

چون شب چهارشنبه غره شهر صفر المظفر سنه سبع و ثلثین عیان و هلال چون تیغ برهنه از نیام آسمان
نمایان گردید بمضمون صدق مشحون کلام کریم حتی عاد کالعرجون القدیم از ریاض فلک به ظهور
و بروز رسید سلطان آفاق از ملک باستحقاق قوس النهار بعزم شام رخت شوکت کشیده ظلمتیان شام
قدم جسارت بموقف سلطان روز نهاده دست و تصرف تولج اللیل فی النهار گشادند عجب هلالی
که از خوف حوادث آن ایام ضعیف و نحیف گردیده بود و از التهاب آتش فساد چون ماهی در تابه فلک میزد
لاقله محرم گذشت و صفر در رسید ۝ چو تیغ برهنه هلالش دمید ۝ درین بحر نیلی که باشد سما ۝ نهنگی عیان گشت
مردم ربا ۝ ز بهر دروکردن آن سپاه ۝ چو داسی نمودار گردید ماه ۝ حضرت امیر مؤمنان مقرر فرمود که مشعل
سرکار را که با مشعل خورشید دعوی همسری مینمود روشن و از افروختن شموع رنگارنگ غیرت چمن و گلشن ساخته
بمضمون یکاد البرق یخطف ابصارهم هر شعله شعله برق خرمن دشمنان دین و هر شعاع شمعی که
صدق تری اعینهم تفیض من الدمع میبود آتش جان اهل کین گردیده آنحضرت سپهر تمکین تمام شب را
بتهیه لشکر و تعبیه عسکر می پرداخت و هر فوجی انجمن آرای معین میساخت نظم باردوی شه نور شمع و
چراغ ۝ بسان گل و لاله در صحن باغ ۝ از روشنی آتش همی تافت نور ۝ که نور علی نور کرده ظهور ۝ غلط گفتم او نور
و این نار بود ۝ باو نور ایزد پدیدار بود ۝ و از آنطرف معویه با عمرو بن عاص در مقابل امام عرش اساس سلطنت
خود را نصب نموده بسوزاندن آتش که شیوه ذات و شیمه صفات ایشان بود بمضمون کلما اوقدوا
نارا با یقاد نیران اشتغال نموده سران نامی خود و دلیران شامی را بر ترغیب و تحریص بمخالف شاهدین و محی الدین
و صی حضرت خیر المرسلین می نمودند تا آنکه نیر صبح جهان افروز از افق مشرق ظاهر و آثار لمعان امیر فوج انجم

باهر کردیده حضرت شاه ولایت پناه با اصحاب اطیاب که اکثر از مهاجر و انصار سید ابرار بودند بنماز صبح اشتغال
نموده بعد از نماز از روی تضرع و استکانت بدرگاه احدیت سوده بر منوال مناجات و عرض حاجات نمود
مناجات با حضرت قاضی الحاجات که ای ذات تو از همه بی نیاز ؛ بدرگاه تو دیدها جمله باز ؛ عقول و نفوس و کرات فلک ؛
چه جن و چه انس و جنود ملک ؛ چه حیوان چه انسان چه دشت و چه باغ ؛ چه بر و چه بحر و چه کوه و چه راغ ؛ چه
رضوان چه مالک جحیم و بهشت ؛ چه مسجد چه محراب دیر و کنشت ؛ غرض هر که جوهر جماد و نبات ؛ تمامی ز تو
بهره مند حیات ؛ اگر مرغ و ماهی و گر مور و مار ؛ همه بنده است از صغار و کبار ؛ همه چاشنی یاب از دست تو ؛
دل جمله مایل و مست تو ؛ ز تو سقف نیلی بپا قایم است ؛ مه و خور ز تو پر ضیا دایم است ؛ ملایک ز تو ساکن
آسمان ؛ زمین برقرار از تو باشد چنان ؛ که اوتاد از کوه بنهاده ؛ بوی خلق بسیار جاداده ؛ نمودی تو کشتی بدریا
روان ؛ که تا نفع یابند خلق جهان ؛ بود رشحه بحر جودت سحاب ؛ یکی پرتو از لطف تو آفتاب ؛ تویی عادل و
و حکمت رواست ؛ بتو کبریایی همیشه سزاست ؛ خدایا محمد رسول تو بود ؛ همه کار و ایش قبول تو بود ؛ ز اصحاب
تمامی من از دور شیش تو دانی چگویم ز رنجوریش ؛ و زین امت زشت افعالشان ؛ ز اطوار و کردار و اقوالشان ؛
همه تابع رای باطل شدند ؛ ز راه هدی جمله غافل شدند ؛ قلیلست احباب و یاران من ؛ بود مابقی دشمن جان
من ؛ بکن حکم حقی تو بار خدا ؛ بر این امت ظالم و پر جفا ؛ بدشمن ظفر گر ببخشی مرا ؛ که دارا ز نبی و غیر هدی ؛ و گر
تیغ دشمن بمن اخی ؛ نشانه تیر و بلا سازیم ؛ شوم از شهیدان گلگون کفن ؛ نگهدار از فتنه یاران من ؛
طلوع آفتاب و سلاح پوشیدن آن نیر جهانتاب آن صدر مسند اعجاز بعد از نماز عزم نیاز به بارگاه پادشاه
کارساز و کریم بنده نواز بر پا خواسته آلات حرب و ادوات ضرب را از کارکنان سرکار و مباشران امور دربار
قدسی مدار طلبید حسب الفرمان واجب الاذعان اسباب روز بیکار و اسلحه کارزار را حاضر ساختند ؛ توضیح قدرت کرده آن

شه نور

شه نامور ؛ بطوبی و سرو جنان هم خبر ؛ که مولا زره را در این لحظه خواست ؛ بپوشید این قد و بالای راست ؛
چو آن امام مبین از جوشن الطاف رب العالمین زره در بر و کلاه خود مغافرت بر سر گذاشت و حمایت بر زم
کمانت ذو الفقار دشمن شکار را در روی زره زره لبت و سپر سپهر مانند را بر دست گرفته سنان جان ستان را
که افعی دشمنان دین و اژدر جان مخالفین بود چون عصای موسی بر کف استوار و سایر اسلحه را بر خود قرار
داده رباعی بخنجر کمر خنجر آتش کلام ؛ نهنگی معاش ز نیل نیام ؛ القصه عدو آن شه نامور ؛ بپلنگی کمین داشت
اندر کمر ؛ بدلدل برآمد شه نامدار ؛ چو خورشید بر شیر گشته سوار ؛ چو بر زین نشست آن شه کامیاب ؛ بموسی
جبرئیل شه را رکاب ؛ زحل طبل کوبی چه آغاز کرد ؛ سرافیل هم کرنا ساز کرد ؛ علمها و رایات گردید راست ؛
نفیر از سپاه شه دین بخواست ؛ بجنبید از جا یکدم سپاه ؛ ز گرد سواران هوا شد سیاه ؛ پس سپاه نصرت پناه
خود را بهفت قسم منقسم و بجهت هر دسته سرداری تعیین فرمود چنان مالک اشتر و الابتار و حجر بن عدی و ابدار
و شبث بن ربعی و خالد بن معمر و زیاد بن النضر و معویه و قیس بن سعد بسرداری معین گردیدند میمنه بمسول را بنوبر
عمیس خود حسنین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر و مسلم بن عقیل میسره بپیر شجول را بمحمد بن حنیفه و محمد بن
ابی بکر و هاشم بن عتبه عنایت فرموده عبد الله بن عباس و عباس بن ربیعه و مالک اشتر و شعث بن قیس را
در قلب تعیین نمود و جناح را بسعید بن قیس و عبد الله بن بدیل و رفاعه و عدی بن حاتم داده کمین را بعمار بن یاسر
و عمر بن الحمق و عامر بن واثله و قبیصه بن جابر الاسدی آراسته اعلام ظفر فرجام را که سر کوب چرخ اثیر و تابان تر
از مهر منیر بود نصب نموده چون آن صبح صادق و پرتو شارق فروغ افکن انظار تیره بختان شام گردانید
رباعی مه آسمان شرف مرتضی ؛ که مهر از رخش کسب کردی ضیا ؛ عنان چون زنجیر اش کشید ؛ درآمد بقلب
سپه از مید ؛ مقام تعلق بدل روح راست ؛ از این مهر را جا چهارم سماست ؛ چو خورشید آن شاه والا نژاد ؛

تو گویی بنصف النهار ایستاد: بقلب صف خود سر اهل شام ایستاد او چه لطف شب اندر ظلام: معویه بر لشکر
خود را هفت حصه نموده بعمرو بن عاص و عبد الرحمن بن عمر و عمر بن عمر و شرحبیل و ولید بن عقبه و عمرو بن مالک
و ابو الاعور اسلمی مفوض ساخت و میمنه میمون را بعبد الرحمن بن عمر و میسره را بعمرو بن عاص داده خود در قلب
ایستاد و دلیران جنگجو از هر سو بمیدان وغا رو نهادند **آغاز جنگ امام اولین و آخرین علی بن ابی طالب در محل**

صفین با معویه و عمرو بن عاص و سایر ناکثین و باغین و جمیع محاربات و وقایع آن امام محنت قرین

بیا ساقی ای قوت جان و دل: بود نام نامت جانان دل: برد هر کسی فیض از نام تو: خورد مست و هشیار از جام تو:
چه نامست نام خدا نام تو: که مرغ دلم هست در دام تو: بود نغمه ام ذکر تو روز و شب: کنم از شراب تو تر خشک لب:
نوا از گلبن باغ عرفان بیا: نوازنده جانستان ها بیا: مرا کلبهٔ دل ز تو گلشن است: درونم ز شمع رخت روشن است:
ز صهبای کوثر ایاغی ببخش: شبستان دل را چراغی ببخش: ز دم سردی دشمن دل فگار: خزان دلم را تو بخشی نو بهار:
بمن ده خمی از می سلسبیل: که گشت مزاج دماغم علیل: صبا باشد و خم می کهن سرکشم: بده بحری از وی که تن در کشم: چو
ماهی کنم زندگانی در آب: ز نم غوطه ها بر محیط شراب: ز بذل تو با دل خمی خواسته: و زان نسخه جمله پیراسته: که
بر روح او صد هزار آفرین: که ترتیب داده کتابی چنین: ندیدم بصفین قدم کس نهد: که داد سخن برادر آنجا دهد:
بتوفیق ابر شده مشکبار: مرا کلک چون آهوان تتار: ز ابر قلم گوهر افشان شدم: بتعریف حیدر ثنا خوان شدم:
محب خاندان الله علی بن عیسی علیه الرحمه صاحب کشف الغمه روایت نموده که چون شاه ولایت پناه با جیوش
بحر خروش اخلاص آگاه بر نسق لواء مضمون والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله
باموالهم وانفسهم اولئک اعظم درجة عند الله وارد میدان کین و مقابل قاسطین لعین گردید
جوانی مومل نام از قوم مراد جواد عزت نژاد را حرکت داده بعد از رخصت از حضرت امیر در مقابل صف

ایستاد

ایستاد از آن طرف یلی مخرق نام وارد میدان گردید طرفین دست بآلات نبرد برده بعد از کوشش مردانه
مومل از بالای زین غلطیده بارگاه خلد روانه گردید چون مومل بامل شهادت فائز شد یکی از مومنین اخلاص
آیین که موسوم بمسلم بود بخدمت شاه ولایت پناه آمده بعد از استیذان عازم میدان با مخرق مردود
رزم نمود تا آنکه او نیز سریر آرای مسند متکئین علی فرش بطائنها من استبرق گردید از آنجا
که همواره در گلشن ضمیر آفتاب تاثیر حضرت ولایت سریر گل انبساطی شکفته بود که قبل از اقدام آن ملاعین
نافرجام بمجادله آن امام لازم الاحترام خود قدوم میمنت لزوم بجانب اعدا رنجه ننماید بنابرین گستاخی که
دو نفر از خلص شیعیان بدرجه شهادت رسیدند بلباس مبدلی خود بمیدان آمده با آن لعین شقاوت
نشان همعنان گردیدند **در آمدن سلطان دین بمیدان و کشتن مخرق لعین با هفت نفر از شامیان**

لراقمه ز راه سلام شاه چون دو کس شد شهید: بر پیشانی شه عرق شد پدید: کسی چون بمخرق مقابل نبود: بتعجیل شد دین
عنان داد زود: بیامد بمیدان آن نابکار: بزد دست بر قبضه ذو الفقار: که قضا گیرای لعین تیغ تیز: که کس را
نباشد ز تیغم گریز: در آورد شمشیر چون از نیام: تو با سپه برقی ز تیغ امام: که پنداشتی آفتاب از خاور
برون کرد رخشنده سر از نشانه: دو لختش نمود آنچنان: که سر تیغ بیرون شد از زیر ران: سرش را
ببرید آن جانپاک: تنش را فکندند بروی خاک: چو شه خرق مخرق بشمشیر کرد: در آمد ملائک بشمشیر نبرد:
بوی گفت جبریل صد مرحبا: جهان آفرین کرد بر تو ثنا: بعد از کشته شدن مخرق نابکار شاه دلدل سوار
مبارز طلب میفرمود دلیری از سپاه شامیان رجز خوان بمیدان آمده بسقر خرامید بهمچنین تا هفت نفر
از یلان نامور قتیل ذو الفقار دو سر گردیده آه از جان معویه بر آمد سران سپاه و سرکردگان افواج ضلالت
پناه خصوصا حرب غلام که در میدان حرب بنام بود خطاب بحرب نموده گفت **ای حرب** تو نیز چون امیر سواران

بکمن رفع این شر مجال من که او عفریتی از یلان دلیر است مهر بیل افکن مهتر شیر افکن جنگ تیغ و سنان
در زر بود مرا ز پیش لشکر از آن باعث بود حرب گفت معویه اگر تمام عالم را بمن بخشی من جرات بمیدان
رفتن در مقابل این جوان ندارم همانا که خاطرت از ملاقات من سیر گردیده که چنین تکلیف بمن مینمائی
اگر تمام سپاه یکدفعه در مقابل این شجاع بر آیند یک مو از سر او کم نمایند حضرت شاه ولایت پناه
مدام مبارز طلب می فرمود احدی جرات بمیدان نمی نمود نظم نظر هر که بر روی شیر میگشاد ز ترس لرزه بر اعضای
او میفتاد درخشنده خورشید چون شد پدید بکاهش شب تیره کی تاب دید نیامد چه دشمن بمیدان او
شه دین بلشکر کمش کرد رو طلوع مهر درخشان و آمدن کریب معیوب پهلوان بمیدان و کشته شدن
بدست امیر مومنان روز دیگر که مهر عالم افروز از نهانخانه شام بجلوه گاه روز خرامید آفتاب
آسمان آتما و شهسوار مضمار لافتی چون مهر خاور با عساکر شعاع ساطع و لامع گردید و معویه نیز
با سپاهیان تیره دل در قلب سپاه خود آرمید معویه دلیر شامی را که مستی کریب بود طلب نموده او را
نوید بسیار امید داده بجانب سپاه ظفر پناه روانه کرد نیز کریب بر عرب بمیدان آمده مبارز خواست
شاه سریر ولایت برقع را که یکی از جمله اصحاب بود روانه میدان نمود برقع نقاب حجاب از رخ برداشته
بحملات دلیرانه و صدمات مردانه با کریب معیوب رد و بدل نمود از مائده و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون بهره ور شد چون
آن شیر دل بجوار رحمت ایزدی پیوست جوانی دیگر از سپاه ظفر دستگاه عازم میدان گردیده
او نیز در باغ جنان آرمید حضرت امام المتقین امیر المومنین بعد از ملاحظه واقعه چنین بار خشمگین
گردیده دریای غیظش بجوش و آتش غضبش بخروش آمد عطف عنان بجانب میدان فرمود و چنین خطاب

کرد

کرد که ای جوان نام خود را بگو مرا حیف می آید که چون تو جوانی با شمشیر ما داخل نار شوی کریب گفت نام من
کریب بن صباح است حضرت فرمود ای کریب بترس از خدا و بقرآن و سنت اذعان نما و پا از دایره اطاعت
من بیرون مگذار موعظه آن خطیب منبر سلونی با آن مردود اثر نکرده قبول ننمود نظم چه سود لوح دل او سیاه
نکرد او قبول نصیحت ز شاه دلی را که مهر خدا است بر آن نصیحت باد و نقش بر آب دان اگر کریب معیوب نامی
آنجناب مستظهر است بپرسید آن شهسوار میدان ولایت فرمود منم بوتراب چون کریب اسم مبارک شاه ولایت
پناه را بشنید مرغ روحش نزدیک بان شد که از قفس بدن پلیدش پرواز نماید نهایت از آنجا که میدان کبر و غرور
غضب اسد اللهی آتش فقدان بخرمن عمر آن بی ایمان خواهد انداخت حضرت بمبارزت طلب نمود پس شهسوار میدان
امامت عنان دلدل را بجانب او منعطف گردانیده آن لعین ضربتی حواله سالار دین نمود حضرت امیر مومنان
ضربت او را رد نموده چنان ذوالفقار دو سر بر فرق آن ابتر زد که دو نصف ساخته آن ملعون از اسب افتاد
و جان بمالک جهنم داد چون کریب عیب بمقر اصلی شتافت حضرت امیر کل امیر مبارز طلب مینمود حارث حمیری
لعین قدم جرات بمیدان امیر المومنین نهاده او را نیز باسفل السافلین روانه کرد و همچنین چند نفر از شامی دیگر
خواهش نبرد آنسرور نموده هر یک که وارد میدان میگردیدند همان لحظه از شعشعه ذوالفقار شاه مردان چون خس
از نائره برق دمان میسوختند دیگر احدی از شامیان جرات بمیدان آمدن نمی نمود حضرت تلاوت فرمود الشهر الحرام
بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل
ما اعتدی علیکم نظم بخواند این آیه آن شاه خاص که هر حرمتی راست لازم قصاص چون از
لعین کسی بمیدان کین نیامد حضرت امیر مومنان رو بجانب معویه کرده فرمود که ای معویه چرا باعث خلایق را
بکشتن میدهی نظم اگر مرد جنگی قدم پیش نه کلاه بزرگی سر خویش نه چه خود را کنی سیر بمیدان خرام و گر

وگر غلطی بود کزین شهر شام: ای معویه از خدا اندیشه نما و قدم بمیدان مردی نهاده بازو بگشا که این آیت فتوت
و علامت مروت نیست که عرب را بمال دنیا فریفته سازی و بزیر تیغ بیدریغ می اندازی غولسان
اگر هست تیغ: چرا رفته ماه تو بر زیر میغ شرم از خدا و رسول کن و خود بمیدان بیا که مرا ایضی که ملبوس منی و او غایب
کر مینمودی از لوح خاطرت محو گردیده و لاف چندی که در مکاتب خود مرقوم میساختی از سمت فراموشی گرفته
عارت آید که این یال و کوپال از جنگ گریزانی و این چنین پیدا لشکری بدور خود میگردانی این شیوه
زنان پیر را دست بردار و قدم جلادت بردار و قدم کسی که ادعای سروری نماید باید عاقبت چون سرور سلیمان
رزم علم گردد و آنکه خواهش مهتری نماید نباید که از جنگ گریزان شود شعر عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد
که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند: از این سخنان مصدقانه مولای بوستان ابی سفیر بود معویه طلقا انزی
نمی نمود راقمه چنین پور سفیان جواب بداد: عبیر مسکرد دور این مراد: درین دم که کشتی ستیز نیک سپس چهار
از دلیران لشکر شکن: معویه عرض نمود که یا علی مرا تاب میدان تو نیست دانم که کسی با تو می صحبت نمود الا آنکه
مغلوب گردید و احدی بر حضرت تو شمشیر نکشید مگر سر خود را در کنار خود دید شعر سها را چه همسری با آفتاب
و خفاش را با شعشعه خورشید چه تاب خار را در مر سیل چه قرار و خس را با آتش سوزنده ذوالفقار
چه کار زاغ را با بلبل و خار را با گل چه ادعاست یا علی دست از من بدار و بگوان من نشسته میباش که من
بمیدان نمی آیم و در کتب سیر محقق است ثبت گردیده که عمرو عاص لعین بمعویه بیدین گفت که ای معویه
چرا این همه عجز و تذلل بنمائی همانا علی سواری بیش نیست اینهمه رعب و هراس و خوف بیقیاس چرا
داری و قدم بمیدان نمیگذاری شعر که او شاه کوفه تو ای شاه شام: سزاوار او ای بمیدان خرام چون
معویه این سخنان از عمرو عاص شنید گفت ای عمرو ترا طمع بر دولت و اقبال و زن و فرزند یا من کرده که گفتی این سخن را اگر

اگه

اگه حکومت شام منظور نظر و مطمح خواطر نگشت راقمه چه تکلیف کردی بمن این سفر: بدار ای شام والی
نظر: که نزد علی رفت هنگام کار: سلامت جهد از دم ذوالفقار: پس معویه یکی از دلیران شام عروه بنام را بطلبید
و دست بعروة الوثقی او زده و بمواعید بسیار خاطر عروه را شادمان و روانه میدانش ساخت چون عروه
قدم بمیدان نهاد و در مقابل آنحضرت ایستاد از آنجا که همواره طریقه آنشه شاه ولایت مآب آن بود که دشمن را
فرصت جسارت میداد تا آنکه موجب تنبیه گردد و عروه لعین تیغی بآن سلطان دین حواله نمود حضرت تیغ اول
رد ساخته یک ضرب جان سوز بآن مردود فیروز گردیده عروه از اسب غلطیده بجهنم شتافت پس حضرت
آنجناب مبارز طلب میفرمود و کسی جرأت بمیدان نمی نمود تا آنکه آفتاب غروب نمود و وقت نماز مغرب شد حضرت
امیر معاودت فرمود مبارزت امام عرشی مقام با عمرو بن عاص و کشف عورت نمودن آن مرد نسناس در نزد اسد الله
چون حقه باز سپهر کبود مهرهای انجم را در زیر دامن نهان نمود و پیر گردون بصد حیله و فسون مهر منیر را
از جیب افق عالم افروز ساخته ظلمت را زدود عمرو عاص معویه را ترغیب و تحریص بسیار بجنگ مینمود و بهانه غرض
او آن بود که معاویه سوخته آتش ذوالفقار گردیده او بسلطنت مملکت نشیند و بهار دولت را بکجبه خود چسبید معویه
باین معنی متحدس و چنانچه سابقا سمت نگارش پذیرفت متفرس گردیده از نمیعنی ابا می نمود نهایت عمرو عاص
نمیدانست که شاه دین در میدان و شیر حضرت یزدان چون مهر درخشان است بمسند لا فتی در حصار کرار
بمضمون راقمه چو پنهان شود شیر فیروز جنگ: شود روبه پیر شل لنگ: نهان چون شود مهر رخشنده چهر:
شب تیره جولان کند بر سپهر: سلیمان نباشد چو اندر میان: کند مور خود را سلیمان گمان: تا حضرت بمیدان آمد
و این رجز را میخواند يَا قَادَةَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْفِتَنْ: أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى أَبَا الْحَسَنْ:
و طلب مبارزت سلطان اقلیم ولایت مینمود و زبان بمدح خود میگشود راقمه نخود گفت من لا که این صید مت

مبادا البغهد کبر بگردد زدست ؛ همان به که نشناسدم ابن العین ؛ چه نشناخت نابد بمیدان کین ؛ عنان
تافت قهری سوی لشکرش ؛ همی عمرو آمد زپی بر سرش ؛ چو شد عمرو دور از سپاه پلید ؛ شه دین و دنیا
عنان را کشید ؛ چون عمرو نگاه کرد حضرت شاه دین را نشناخت و مانند روباه که شیر دلیر را هم نبرد خود
مشاهده کند زهره باخت آنگاه آن مهر آسمان اقبال چنین رجز خوان گردید ابو الحسن فاعلم
والحسن ؛ جاءک بالقید العنان والرسن ؛ عمرو عاص چون فرار خلاصی بجهت خود ندید
سر اسب را بر گردانید حضرت شاه ولایت تعاقب کرده و عطف عنان دلدل جهان نورد را نموده
بسرعت شتافت مؤلفه چو رعد خروشان و برق دمان ؛ در آمد زپی سرور انس و جان ؛ پس سنان جانستان را
برزره آن پلید رساینده بالقدرة الکبری حیدری مترنم گردیده مانند برگ کاهی آن سبک مایه را از زین در ربوده
چون در آن جولانگه عرصه هوا آن خاکسار را باوج سما رساینده بخاطر فیض مظاهرش رسید که شاید اگر
عمرو عاص مرگ را برای العین مشاهده نماید دیده باطن را گشاید و بطریقه حق آید آهسته نیزه را با عمرو بیدین
بر زمین نهاد عمرو لعین چون دید که سلطان اقلیم ولایت باو ترحم فرمود مکری عجیب و فندی غریب نمود مؤلفه سر حقه عذر را
بر گشود ؛ مواجه بحق کشف عورت نمود ؛ ابا شاه غازی ابا بی حیا ؛ ابتر در چنان جایی پا بر هوا ؛ بنزدیک
سه صد هزار از سپاه ؛ چنین کار بد کرد آن روسیاه ؛ دو پا پیش دو شاه دین نامرد بود ؛ نیم مرد
از کشتن زن چه سود ؛ حیا کرد آن شیر پروردگار ؛ چنین است آئین شیران کار ؛ ز اطراف و جوانب
عالمی بروی خندان و جهانی بر آن نامرد طعنه زنان گردیدند عمرو عاص بر اسب خود سوار و فارس مرکب عار شده
راه معاودت پیمود چون معویه را نظر براو فتاد لب تمسخر و استهزا گشاد خنده معویه بر عمرو عاص که آن
دهان را بطعن او گشوده گفت ای معویه چرا بر شماتت نشینی و دهان بخنده میگشایی حقا که جناب شاه

ولایت

ولایت معدلان و کان فتوت است مثل من روباهی گرفتار چنگال اسد اللهی گردید بمحض حرکت بیخباری
که از من صدور یافت نظر مرحمت بجانب من تافت کدام صیاد دست از صید خود بر داشته و همت
بتضییع نخجیر گماشته کجی دیده که شهبازی صعوه را بچنگ انتقام کشد و بالاخره او را رها نموده و هرگز مشاهده
کرده که قمقامی متلاطم و قمقامی متموج گردد و غریق را نجات بخشد کی بوده که صرصری با شرار بر آمده باشد
و خرمنی را باشد از کسی شنیده که برقی سوزان از آسمان آید و بجسم کشتی گذر نماید و او را بنار احراق نرساند
پس زبان آن مردود و تجلیل بوصف امام جلیل گویا گردیده شعر ای با سپهر بوقلمون هیبت بجنگ ؛
روز و شب از نهیب تو گردیده رنگ رنگ ؛ تیغت نهنگ معرکه و جوشن او بود ؛ طوفانیان ماهیان بود از
جنبش نهنگ ؛ بر زنگ دلدلت مه نو حلقه بود ؛ یک نیمه گشته ظاهر و یک نیمه زیر زنگ ؛ شهباز
قدرتی و صف دشمنان تو ؛ یک حمله ات همی گسلد چون صف کلنگ ؛ تو مظهر عجایبی اندر ثنای تو
عقل و قیاس عاجز و فهم و حواس دنگ ؛ بعد از واقعه عمرو عاص دیگر بار حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین
مبارز طلبید و باز معویه را ترغیب بمیدان جدال و تحریض بمضمار قتال میفرمود و معویه غرق عرق خجلت میگردید
و از ننگ انجمن سر از پیش پا بر نمیداشت و احدی از سپاه نیز قدم علم نموده بمضمار تحمل افکنده مرد و میدان
بسر بن ارطات لعین بمیدان مبارزت سلطان دین در عوض سرور یعسوب بشتافت و زمام مسند جسارت را
بمضمار شاه اولیا تافته روان گردید شعر بگفتا بدین عزم آن مرد کار ؛ روان گشت چون ببر بر کار زار ؛
پیشکش بر اسب جرم ملنگ ؛ گرفته بکف تیغ الماس رنگ ؛ و این رجز آن مردود در کتاب مناقب مذکور است
اکرم بجند طیب الاردان ؛ جاءکم نحو ولیاکم الرحمن ؛ الی اتانی خبر تبیان

إنّ علینا قاتل من عثمان شیر حضرت ذو الجلال فرصت اتمام رجز بآن نکبت مآل نداده سنان
جان ستان را بر او نصب نموده از زین شیر بر بوده بخاک ادبارش انداخت بسر بن ارطات نیز چون
عمرو عاص کشف عورت نموده آن سرور دین و دنیا از حرکت آن لعین شرمنده گردیده عنان از او معطوف داشت
اثر فرمعه از خوان او در گذشت نظارگیان سپاه نصرت پناه چون ملاحظه مروت و اغماض بحر آن
سرور بشر نمودند فریاد برآوردند رباعی که این دو بود بسر ارطات نام؛ بنهفتند چنین صید هرگز بدام؛ شهها
دین پناها بزن گردنش؛ که احیا شود خلق از مردنش؛ شر دین و دنیا صد اراذل شده؛ نپرداخت
دیگر به بسر پلید؛ نظارگیان خندان و جوالی از کوفیان بانشاء این الفاظ نواخوان گردید ابیات

كلّ یوم فارس ذو كریهة له عورة وسط العجاجة بادیه یكفّ بها عنه
علی سنانه و یضحك منه فی الخلاء معویة فقولا لعمرو بن ارطاة ابصرا
سبیلكما لا تلقیا اللیث ثانیة فلا تحمدا الا الحیا و خصاكما هما كانتا والله
للنفس واقیة فلولاهما لم تنجوا من سنانه و تلك بما فیهما من العود ثانیة چون

بسر بن ارطات از ورطات نجات یافت بنزد معویه آمده از حرکت زنانه خود مجل و منفعل گردیده برجالت
خود خندید الحاصل شیر رب العالمین از حرکات زشت آن جماعت خفت آزرده خاطر گشته راه
معاودت پیمود چون امیر مومنان بمعسکر ظفر اثر خود پیوست معویه فرصت غنیمت دانسته احمر نام
غلام خود را که روی بنا و بنیاد اخری و مرد بر دوسرا و سنا لقب از غلامان عثمان بن عفان رض طلبیده بمیدان
فرستاد حضرت امیر کیسان نام غلام خود را که بکیاست معروف بود طلبیده بمیدان بود بمقابل احمر

فرستاده

فرستاده فیمابین آن دو دلیر رد و بدل بسیاری واقع شده آخر کیسان از تیغ گلگون احمر
بی ایمان شربت شهادت چشیده بروضه رضوان خرامید چون خبر شهادت کیسان دین بنیان بمولای
حر و عبید رسید خود بمیدان آمده احمر را بسقر روانه گردانید نظم یکی تیغ بر فرق احمر بزد؛ که صد لاله در کوه
او سر بزد؛ از شامیان دعاصر یث نامی نیز بمیدان آمده او نیز بجنس المقر چون احمر شتافت حضرت امام
مبارز می طلبید واحدی از شامیان را جرأت میدان نبود و بنابر آنکه بر ضمیر منیر خطیر انور آن سرور
عیان بود که مادام که شعشعه خورشید انوار آن بزرگوار ضیابخش عرصه کارزار است احدی از آن
خفافیش تیره کار مقابله نمی توانند نمود آنجناب استطلاب معاودت فرموده عباس بن ربیعه نامدار را
روانه کارزار فرمود عباس بن ربیعه از جمله دلیران و از فرقه شیرگیران و در عرب مشهور شجاعان و
معروف ابطال زمان و در سلک بنی هاشم و اعیان منسلک بود چون بمیدان آمد و مبارز خواست
معویه عرار بن ادهم را روانه میدان نمود عرار نیز دلیری بود که شهره آفاق بود فیما بین عباس بن ربیعه
و عرار مجادله و کارزار متمادی گردیده عباس بن ربیعه ملاحظه کرد دید که در حلقه زره شامی رخنه
هست تیغ سپر ریز کشیده آن مرد را دو نصف ساخت و بر مرکب او سوار شده دل معویه
از این غم بجوش و جانش از این غصه بخروش آمده دو نفر از طایفه لخم را طلبیده بانواع انعامات
و اقسام اکرامات نواخته سر عباس را از ایشان خواست آن دو نامرد مرتد بزودی رو بمیدان
شتافتند و آغاز نزاع نمودند عباس با ایشان گفت که من مرخص نیستم با شما جنگ و جدال نمایم
شما در میدان باشید که من رخصت پذیر گردیده بمیدان آیم عباس علی الرسم اسپ کمیت تیز لگام و بر نگ

رعنا خرام را جولان داده بخدمت امیر مؤمنان مشرف گردیده حضرت او را امر فرمودند که لباس عباس را
پوشیده و خود وارد میدان گردیده یکی از آن لعینان گفت که یا عباس از ننگ بستید که حضرت امام
بجهت احتراز از کذب که هرگز بزبان اعجاز بیان جاری نساخته بودند این آیهٔ شریفه را تلاوت فرمودند
أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا ذو الفقار برق آثار را بلند نموده چنان بر شکم
آن مردود زد که دو نصف ساخت آن مردود از این حرکت نموده طرفین در حیرت و صحابهٔ کرام
امامت در تعجب و شگفت ماندند که شمشیر حضرت چرا کارگر نگردید ناگاه آن لعین متحرک و نصف بدنش
بیکطرف مرکب و نصف دیگرش بجانب دیگر افتاد پس حضرت متوجه بجنگ دیگر گردیده او را نیز روانهٔ
سعیر ساخت اتباع معویه دانستند که سرور عالم در میدان است احدی دیگر برزم نپرداختند مؤسسان اساس
خبر و مهندسان دستگاه سیر نقل کرده اند که در روز اول از ایام غزوهٔ صفین مولای مؤمنین خود با سپاه
نصرت قرین در مقابل معویه و سایر قاسطین ایستاده مجادله نمودند و بروز دویم هاشم را با برداری
سپاه نصیبین و از آن طرف ابو الاعور لعین بمیدان آمده جنگ پیوست و در روز سیم از جانب عسکر
نصرت اثر زیاد بن النضر مامور و از طرف شامیان عمرو عاص بی غرور و در روز چهارم شهزادهٔ والا تبار محمد بن
حنفیه نامدار از جانب لشکر ظفر شعار و عبد الله بن عمر از آن طرف آمده چون در مزاج وهاج
شاهزاده فلک مقدار تکثری بود در آن روز مصاف اتفاق نیفتاد و روز پنجم مهر سپهر اختصاص
عبد الله بن عباس عالی اساس از دربار فلک مناص و از آنجانب ولید پلید و در آن روز نزاع ایشان
در میدان بگفتن انجامیده از طرفین بشتم و دشنام اکتفا نمودند و روز ششم از طرفین خلق کثیر
کشته

کشته گردیده و روز هفتم هنگامهٔ وغا بازار بر روز ششم بود و جنگی واقع شد که مصداق وفیه
يَوْمَ تَسِيرُ الْجِبَالُ وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً بوقوع انجامیده از کشته بهر طرف صد پشته
نمایان گردیده و از بسیاری دماء در عرصهٔ وغا بسیط زمین تا مرکز نم گرفت چون روز هشتم
طالع گردید بقولی مقدمهٔ شهادت حضرت عمار یاسر بوقوع انجامید و قاضی عبد الجبار معتزلی مرقوم نموده
که شهادت عمار در روز بیست و ششم غزوهٔ صفین واقع گردید احادیث از صحاح سته در شان
عمار یاسر و کشته شدن آن خجسته مآثر در دست شامیان نقش پردازان کارگاه روایات و معانی
طرازان الواح حکایات مقدمهٔ شهادت بر چمن برج سعادت چراغ مشکوة حقیقت و شمع
محفل شریعت آینهٔ صورت نمای حقایق و مرآت چهرهٔ دقایق سطوت این رکن یقین عمدهٔ اصحاب
اخلاص مآثر عمار یاسر که صیت فضایل ذات و مکارم صفات او از خورشید وسط السماء درخشان تر
و از ماهتاب عالمتاب تابان تر است و او از جملهٔ مهاجرین اولین و مقربان حضرت رسول رب العالمین و بفرمان
آنحضرت از مکه بجانب حبشه مهاجرت اختیار و در غزوات حضرت خصوصا غزوهٔ یمامه پای قرار در میدان
کارزار استوار نموده و داد مردی داده و بدو قبله با قبلهٔ حقیقی اهل ایمان نماز گذارده رسول اکرم در شان او
فرموده که عمار از سر تا پای مملو ایمانست و همچنین فرموده جنت مشتاق بلقای علی و ابوذر و مقداد و عمار
و سلمان است و علمای کثیر البرکات و فضلای رفیع الدرجات خادمان احادیث ائمهٔ اطهار و ناقدان اخبار
عترت اخیار دانشمندان صحابه و جماعت خصوصا مسلم در صحیح خود و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت
کرده اند که در روز حفر خندق رسول ذی المناقب و المفاخر بعمار یاسر گذشت دید که غباری بر رخسار آن بزرگوار

نشسته و چون کلف سیاهی که در رخسار لاله زار او جلوه نبسته از راه شفقت و لطف و رحمت غبار از مرآت
جمال همایونش می زدود و از روی تفقد و مهربانی چنین میفرمود فی صحیح المسلم انّ رسول الله قال
لعمّار حین جعل یحفر الخندق وجعل یمسح رأسه ویقول ابشر ابن سمیّة
تقتلك الفئة الباغیة فی الجمع بین الصحیحین ای صحیح البخاری والمسلم انّ رسول الله قال
ویح عمّار تقتله الفئة الباغیة ویدعوهم الی الجنّة ویدعونه الی النار و این
حدیث شریف را نیز اکثر لغویین مثل صاحب نهایه و غیره در مواد لغت مرقوم قلم محبت آیت فرموده اند
الحاصل بطریقی از اخبار یکصد سال و کسری از سن شریف عمار عالیمقدار گذشته بود بار آرزوی شهادت
آن زبده اصحاب سعادت از مرکب فرود آمده التماس نمود که ای مولای مؤمنین و ای شافع مذنبین مرا رخصت ساز
که جان خود را در رکابت نثار سازم و سر خود را چون گوی در میدان جان نثاری غلطان و بر زیر سم دلدلت
اندازم رباعیه مرخص نما تا کنم جان نثار ؛ که جان بهر جانان بباید بکار ؛ کنم کوشش خود در این جنگ من ؛ فدای
تو باد از شه ما جان کن ؛ جان را چه محلست و سر را چه قابلیت نظم صایب چه ذره ایست چه دارد فدا
کند ؛ ای صد هزار جان مقدس فدای تو ؛ مرا چه حد منقبت ذات و نعت صفات تست ولو
انّی وفیت وصفك حقه فنی الکلام وضاقت الاوزان تو ابن عم و وصی
رسول و زوج بتول و ساقی کوثر و شفیع محشر یا عترة المختار یا من بهم یفوز عبید یتولاهم
اعرف فی الحشر حبی لکم اذ یعرف الناس بسیماهم نظم مالک ملک حقیقت تو ای از صدق
ویقین ؛ هم ز قرآن خبر و حجت و برهان آمد ؛ تا کسی کو متعصب حق تو باز گرفت ؛ در کمالیت ذات تو

چه نقصان

چه نقصان آمد ؛ در نبوت چه زیان آمد اگر روزی چند ؛ اهرمن نام زد تخت سلیمان آمد ؛ اگر ز خر طبعی گوساله
پرستند یهود ؛ زان چه نقصان بسوی موسی عمران آمد ؛ آن سلطان مملکت ولایت از سخن عمار یاسر سعادت مآثر
حزین و از این خبر محنت اثر غمگین گردیده مرخص نفرمود چون ساعتی از این مقدمه گذشت باز عمار اخلاص شعار بحضرت آن
بزرگوار آمده طالب درجه شهادت و صاعد ذروه سعادت گردید باز آن امام عالیمقام بحزن و اندوه تمام عذر خواه این
مرام گردیده عمار را مانع شد چون ساعتی دیگر از این گذشت بهمین سیاق عمار گنجینه الانوار شرفیاب تقبیل رکاب کامیاب مستطاب
گردیده و بهایهای گریه آغاز نمود که ای ولی خدای و وصی رسول بیهمتا مرا حبیب اکرم و مخبر صادق یعنی حضرت رسول الله
خبر داده که باید در دست باغیان دین و خوارج بر امام مبین کشته شوم و درجه رفیعه شهادت را دریابم کدام خارجی و باغی
از معویه و اتباع او بدتر و کدام امام و پیشوا از جناب تو بهتر خواهد بود ای کاش صد دل بُدم ایمان و دل قربان تو چون آن
امام لازم الاحترام بمضمون صدق مشحون جفّ القلم بما هو کائن و مفاد ما شاء الله کان ملاحظه
لوح قضایی که حقیقه کتاب مبین و نقش مقدس آن عقل او آیین بود برجوع فرموده دانست که فراق او خواهد داد زبان
حالش گویای این مقال گردید نظم بکسم نماند دگر سرو برگ آشنایی ؛ که بر زد آتش ایمن شعله جدایی ؛ آهی از نهاد آن امام
عباد بر آمده چون باران بهاری گریان و از درد درون نالان گردید نظم نشنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت ؛ فراق
دوست نه آن میکند که بتوان گفت ؛ حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر ؛ حکایتیست که از روزگار هجران گفت ؛
نظم چو بر اچون شکنی گوید طرف ؛ این طرف اوست از درد فراق ؛ مرتبه معارف عمار والا مقدار یاران یکسان اخیار و سلسله ابرار
اثر کرد که در مجمع عام در حضور خواص و عام خود داری از گریه و زاری نتوانست فرمود نظم چو بشنید این را ز عمار شاه ؛ ز دل
فرود آمد آه آذین شاه ؛ ببسان برادر گرفتش ببر ؛ وداع نمود آن شه نامور ؛ بوی بال اشفاق که میگشود ؛ گهی دست بر گردنش زد همی نمود

تذکرنی العهد القدیم لانها حدیثة عهد من اهیل مودتی فما الودق الا من تحلّب
ادمعی وما البرق الا من تلهب زفرتی وقالوا جرت حمراً دموعک عن اموی
جرت فی کثرة الشوق قلت نظم در شب هجر که از روز قیامت بتر است مردم دیده ما غرقه خون جگر است
عمار عالی تبار اظهار بندگی و عبودیت و سر افکندگی مینمود و زار زار میگریست و میگفت ع ایکه جز خاک رهت از دیده من نور
نیست گر شود جان برود ترک تو ام مقدور نیست نظم در شب تاریک هجرانم ابر شد روزگار چون تو ام کردان کوکب شمع
بخت را این نور نیست کانی هلال النیل لولا انا وهی خفیت فلم تهد العیون لرؤیت
عمار نیک حسرت از چشم میریخت و عرض مینمود که ای سرور بیقیاسان و ای امام عالمیان نظم زهی حکم و زهی حکمت ترا شاید
جهانبانی زهی علم و زهی قدرت ترا زیبد جهانداری در آینه ضمیر منیرت صورت این مطلب منطبع و جلوه گر است
که در روز جنگ صفین حبیب خدا جد حسن و حسین فرمود که زود است بعد از من در میان امت فساد خواهد شد
باید که تو تابع وصی و برادر من علی شوی نظم بدان این سخن را بنص جلی علی با حق و حق بود با علی حذر کن ز اعدای آن
شاه دین بود دشمنش ناکثین قاسطین حال مرا مرخص ساز که سر وفا در راهت اندازم نظم چه در وفات بمیرم
بکوی اینکه نوشتم بر آستان تو از خون دیده حرف وفا چون آن اصرار عمار را دید حضرت مولای متقین
رقم رخصت بر جریده احوال او کشیده مرخص ساخت عمار این مژده بشارت را باده سرور و سرمست جام حبور گردید
بمضمون فاحیا اهل الحب موت نفوسهم وقوت قلوب العارفین مصارع وبا وجود بیکجت
نظم بر درگه دوست تحفه جز جان نبری در دوست چه دهنده نام درمان نبری بیدرد در درد عشق نالان گشتی
خاموش که عرض دردمندان نبری چون عمار رخصت که سوار شود عطش بیحد و غالب گردید و جرعه آبی از یاران طلبید

جوانی

جوانی حاضر بود گفت یا عمار قدری شیر در شربه دارم عمار گفت بده که از حبیب خدا شنیدم که میفرمود چون در جنگ
آخر که در نبرد وصی من باشی فیض یاب درجه رفیعه جهاد در نصرت آن سرور عباد گردی شیری از شربه جوانی خواهی
نوشید نظم بود آفرین زاد دنیای تو بهشت برین است بس جای تو آنگاه آن مجاهد الذین یجاهدون فی سبیل الله
از آن شیر شکر مثال نوشید و روانه میدان گردید چون نظرش بر رایت نکبت آیت دشمن خاندان رسول و اعدای علی
زوج بتول کناس ابل حیل و غداری و حمایس انواع مکر و مکاری عاصی درگاه رب کریم یعنی مردود فاخرج منها
فانک رجیم عمرو عاص شقاوت اختصاص افتاد فرمود و آیه سه نوبت این علم در زمان سلطان عالم پیدا شده که این سگ
بیدین با فخر العالمین جنگ میکرد و هر سه دفعه بموجب تنزیل قرآن مجید جنگ نمودم حال بتاویل کلام ملک جلیل نزاع
مینمایم و این رجز را میخواند نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تاویله ضرباً یزیل
الهام عن مقیله ویذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله یا رب انی
مؤمن بقیله نظم بکف این ورد تیغ خارا شکاف بفرق یک شامی اندر مصاف باخلیفه شامی پرشین فتاد بهمان
لحظه جان را بمالک بداد با یاد دلبری دگر از ابطال حمله کند عمار بر روی شامیان ازین در زر بود و نمودش بلند بانداخت بر
بلاکش فکند بدین سان ناهی کشت پیر جلیل انبوه بجده تن ز تیغش قتیل اگرچه قدش خم شده چون کمان ولی تیر
او در دلشد از ایشان حضرت عمار بدین پیکر دار رجال خود را نثار مینمود تا آنکه وعده حضرت حبیب آگه آشکار گردید دو نفر
شامی شقاوت فرجام یکدفعه بآن والامقام از پس و پیش هجوم نموده یکی تیغ بر فرق عمار زد تو گویی که
عمار را مار زد زرین در کشیدش سگ دو بین ببرد و سر انورش از کین چون عمرو عاص ملاحظه نمود دید که دو نفر
شامی باهم دعوا مینمایند که هر یک میخواهند سر مبارکش را از تن جدا سازند آن دو بدبخت طمع مال دنیا تمام

از انجا که مضمون نطق بالحق غفلة کاهی جناب اقدس الهی بر زبان ناحقی حقی جاری میسازد آن دو نفر
آمده گفت بشارت دهیم شما را بر اینکه ما و شما بقول رسول خدا به کافر و از دین و دنیا خاسریم خسر الدنیا والآخرة
ذلک هو الخسران المبین برای اینکه مسموع بود بعمار در جنگ خندق که ویح عمار تقتله الفئة
الباغیة ویدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار شعر که روز است کردی بمیدان کین شهید از دم
خنجر قاسطین چو آن دو شامی لعین از عمرو عاص بپیش این کلمه حق را استماع نمودند لرزه باندام ایشان افتاد
وجسد انور عمار را متعرض نشده وین سخن در میان لشکر معویه فاش گردیده شایع شده عادت ارو غابر دانستند
معویه ازین مطلع گردید که عمرو عاص سخن حقی گفته و رخنه بدولت او انداخته عمرو را طلبید و گفت این چه سخنی بود که گفتی
من اندختی و علم نفاق در میان شامیان افراختی شعر چو بشنید عمرو بن عاص این سخن پشیمان شد از گفته خویشتن پی
چاره سازی بفکر او فتاد باصلاح مکر و حیله زبان برگشاد که گر زانکه عمار والا نژاد شد از تیغ ما سوی دار القرار
نیاورده بودیم ما بر وغا که تا کشته گردد به تیغ جفا هر آنکس سوی جنگ او را کشاند همانا که بر زیر تیغش نشاند خبردار شد
چو آن که سلطان دین ز عمار و اقوال عمرو لعین بفرمود پس حمزه کشته شهید به تیغ جناب رسول مجید چه در راه
پیغمبر اندر احد فدا کرد حمزه سر و جان خود گرفت از سر نو دگر باره جنگ طراوت از این لفظ آب و رنگ
بیامد بر نعش عمار شاه پر از گریه چشم و بدل درد و آه سر انورش را بزانو نهاد زبان را چنین بهر عزایش گشاد
الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک مضرا بالذین
احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل و در بعضی از سیر مروان بن الحکم را قاتل نوشته اند که قاتل حضرت
عمار بوده چنانچه حکیم معنوی سنائی غزنوی در حدیقه بیان فرموده شعر در مصاف آمد و بگفت نبی که منم شیخ

دین

دین و میر عرب گرد جولان کن و تکبری سغله مروان باو بزد و تیری سبک از اسب خود بزیر افتاد
در زمان جان بداد و رنج بداد بعد از ان سغربا بد شعر آل مروان و آل سغله زیاد که نه فتنه جز براه عناد خال ما
بود خصم را حالی لیک خال از خضر ما خالی خال مشکین نبود بر خورشید خال بر دیده بود لیک سپید انکه مرد
دنا و تلبیس است آن نه خال و نه عم که ابلیس است خال ما داد بهره دنیا را زهر مر نور چشم زهرا را بر کرا
خال از ان شمار بود امر و را با علی چه کار بود گر همی خال بایدت ناچار پور بوبکر را بخال انگار مجملی از احوال سهیل
یمن یعنی اویس قرن و شهادت آن بزرگوار در جنگ صفین در خدمت امیر المؤمنین ع مستان باده عرفان
و مدهوشان صهبای ایقان مبارزان میدان مجاهدات بزم نشینان صفه مشاهدات شموع محافل تجرید
عیون مسائل توحید سوختگان آتش ریاضات آموختگان لوامع تجلیات در کتب معتبرات آیات خود مقدمه
حضرت اویس قرن را چنین بیان نموده اند که آن همای عرش پیمای طریقت و آن سر دفتر اهل
حقیقت آن سلطان دین و آن شهباز اوج یقین آن گوهر شب چراغ عبادت و آن سرو بوستان سعادت
برهان عرفا قاید اتقیا مجاهد میدان الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مخاطب بخطاب
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن حضرت اویس قرن که سالها در بادیه محبت برشته
و در روز ازل خمیره وجودش بعشق محمدی سرشته بود و از هر دو جهان دست شسته و بدوست پیوسته رباعی
تا بسته بند صنع صانع باشی دل بر از شهود دوست مانع باشی گنجی که فنا ندارد آنگه یابی کز هر دو جهان
بدوست قانع باشی ترک مستلذات نفسانی و مشتهیات جسمانی گفته و باقصی مراتب ایمان و اعلی مدارج
ایقان مشرف گردیده همواره از آتش عشق سوزان و از دو دیده چون ابر بهاری گریان بود و بحیثیت

لیتراان الهوی ان جمرها توهج من ماء المدامع واضطرم شعر چون اویس از خویش فانی گشته
بود آن زمینی آسمانی گشته بود تمام عمر خود را براه حق صرف میساخت و بشغل جز شبانی نپرداخت
شعر مسکین حضر گدایان عشق را کین قوم شهان بی کمر و خسروان بی کلهند پوشیده زبان حالش گویای
این مقال بود شعر آنانکه بپاسی غم عشق تو اند در عالم معرفت چمارند فلا عنک صبر ولا فیک حیلة
ولا عنک لی بد ولا منک مهرب فلو کان لی قلبان عشت بواحد واترکت
قلبی فی هواک معذب ولی الف باب قد عرفت طریقه ولکن بلا قلب الی این اذهب
شعر ای ز خیال ما برون در تو خیال کی رسد با صفت تو عقل را لاف کمال کی رسد گر همه مردم و ملک خاک
شوند بر درت در حرم عزت ترا گرد زوال کی رسد زان چمنی که بلبلش روح قدس نمی سزد کلخنیان
خاک را بوی وصال کی رسد جرعه درد عاشقان بر سر چون منی سزد راه روان پاک را لوث ملال که
رسد شب و روز اوقات خود را مصروف طاعات و معطوف عبادات میفرمود و قطع جمیع تعلقات این دهر
بی ثبات نموده با آنکه بشرف زیارت حضرت رسالت پناهی مستسعد نگردیده و از مهر منیر جمال آن حبیب
ذو الجلال اقتباس انوار کرده بمفاد الذین یؤمنون بالغیب محلی بحلیه ایمان و مساعده بعلی مراتب
دانستی مراقی عرفان شده دایم بذکر نام نامی و اسم سامی آنسرور مشغول و همیشه تذکار نعت و تکرار منقبت را
در کارنامه عمل خود معمول میداشت مدام پروانه صفت از شعله عشق آن شمع شبستان بینش و ضیاء مشکوة آ
آفرینش می سوخت و پیوسته سراج مدایح آن مصباح عالم افروز دین و مقتبس پر فروغ یقین در سراچه خاطر
می افروخت فلو خطرت فیما سواک ارادة علی خاطری سهوا قضیت بردتی شعر

خیال

خیال چشم تو چشمم بخواب می بیند دلم ز شمع جمال تو تاب می بیند بغیر نقش تو در دیده هر چه می آید نظر معاینه
نقش بر آب می بیند خیالش از دل و چشمم نمی شود بیرون بجا رود که شراب و کباب می بیند مدام
از ارواح ریحانی یاد اهل آن قبیله اهل رشاد جامهای سرشار میکشید و چون بحر زخار از تلاطم امواج محبت
بجوش شیدا و مخمور و بشیر مود شعر بیا ببین که چها رفت بر من از غم تو چه جورها که دلم کرد بر تن از غم تو
ترا اگر چه غمی نیست بر دل از غم من بخاک پات بجان آمدم من از غم تو روزی رسول خدا با اصحاب اطیاب فرمود
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن شعر که محمد گفت بر دست صبا از یمن می آیدم
بوی خدا بوی رامین میرسد از جان ویس بوی یزدان میرسد هم از اویس نعم بالصبا
فلیکی صبا لاحبتیه فیا حبذا ذاک الشذا حین هبت پس آنحضرت فرمود مردی
از بندگان خدا هست در میان امت من که فردای قیامت بعدد موی گوسفندان مضر و ربیعه گناه
کاران امت و عاصیان اهل اسلام بسبب شفاعت آنعالی مرتبت بجنت روند و فاضل لازم التوقیر صاحب
رجال کبیر قدس الله سره در کتاب منور محرر و مسطور فرموده که اویس قرنی از عباد ثمانیه است و در حدیث
چنین واقع شده فقال النبی ذات یوم لاصحابه ابشروا برجل من امتی یقال له اویس
القرنی فانه یشفع بمثل ربیعة و مضر و فاضل مجلسی در کتاب بحار الانوار از فضایل ابن شاذان
و کتاب روضة الفضایل نقل فرموده روی عن رسول الله انه کان یقول تفوح روایح الجنة من قبل
قرن واشوقاه الیک یا اویس القرنی الا و من لقیه فلیقراه منی السلام فقیل یا رسول الله
و من اویس القرنی فقال ان غاب عنکم لم تفقدوه و ان ظهر لکم لم تکترثوا به یدخل الجنة

فی شفاءٍ عنبر مثل ربیعة و مضر یوم صفین ولا برانی و یقتل بین یدی خلیفتی امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب فی صفین اصحاب عرض کردند که یا رسول الله او شرف یاب صحبت گردیده و بفیض ملازمت
رسیده حضرت فرمود که او بدیده ظاهر ندیده است اما بنا بر آنکه ارواح پیوسته شربنا علی ذکر الحبیب
مدامةً سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم لها البدر کاسٌ وهی شمسٌ یدیرها
هلالٌ وکم یبدو اذا مزجت نجم پس اصحاب از آن جناب سؤال کردند حضرت فرمود مردیست
شبان و تارک تعلقات جهان لله تحت قباب العز طائفة اخفاهم فی ردا الفقر
اجلالاً هم السلاطین فی اطمار مسکنة استعبدوا من ملوک الارض اقیالا نظم منکر
هر آنکه ذره بصورت نهفت آنرا نکرد که در برابر او مهر انور است و از دو هزار فخر برنگ سبا نمودن خال
سیه که بر رخ معشوق و دلبراست از آنجاست که سرور موجودات و اشرف کاینات مضمون الفقر فخری را
درة التاج افتخار و جوهر الاکلیل اعتبار دانسته الحاصل باز ارباب الباب بعضی اصحاب سعادت مآب عرض کردند
که یا رسول الله عجب وسعتی طرفه عاشقی است که چنین فیض قرب معنوی یافته اما بسعادت دریافت تقبیل
آستان ملایک پاسبان نشتافته جناب نبوی فرمود از دو سبب یکی غلبه حال و دیگر تعظیم حضرت ذو الجلال
که مادر دارد عاجزه و نابینا و زمنه و ناتوان بر ورشتربانی میکند و اجرت آنرا به نفقه مادر پیر و نابینای
آن ضعیفه مومنه می پردازد و در بعضی اخبار وارد شده که آن سوخته آتش فراق و گداخته بوته اشتیاق را لذیه
افکر دوری ولسعه حیه مهجوری استعداد پذیرفته با خود می گفت شعر ای دوست بیا ما جدایی تا کی چون من
توام این تویی و مایی تا کی با غیرت تو مجال غیری چه نماند پس در نظر این غیر نمایی تا کی تا چند غریقه سیلاب هجران گشتن

و تا کی

و تا کی تخم حسرت در خاطر کشتن تا چه مدت ناله و زاری و چه قدر بیقراری ذابت الروح اشتیاقا
فهی بعد لنفاذ الدمع اجری عبرات هر چند بدیده معنوی دایم در نظری اما بحکم که دور از بن بصری
روزی شود که بدیده ظاهر منظور بر آن نظر خورشید اثر شوم شعر ای عکس رخ تو داده نور بصرم تا در رخ تو بنور
تو بنگرم گفتی منگر بغیر ما آخر کو غیر تو کسی که آید اندر نظرم آنگاه نزد مادر بر آمده دامنگیر گردید شمه از لوعه
اشتیاق حضرت را در نزد مادر مومنه مذکور ساخت و بجهت از تفصیل این حکایت پرداخت شعر عشق آمد و
دل از دست ما برد آمد پیر عقل بیسمل ابرد عیش و طرب و قرار و تمکین کیک رخ ولم جدا جدا برد یار آمد و
در دو دیده نشست نشاه آمد و خانه کدا برد سیلاب غمش در آمد از در بازار هزار پاره برد
نسبت صورت او بخواب دیدم انسکم بدو دیده خوار ابرد ای ما در طاقتم طاق گشته و ماهم بمحاق رفته
در وهم بر از آه و سرشک خونینم از دو اسواد مردمک سیاه گردیده و قائلة ما بال دمعک
اسوداً وقد کان محمراً وانت نحیل فقلت لها ان الدموع تصرمت وهذا
سواد العین فهو یسیل چون مادر دریافت فرزند ار جمند را دید دلش سوخت گفت ای نور دو دیده
وای قرة العین برگزیده مان و آبی که جبینه سر انجام نموده مرا بحفظ الهی و باطن فیض مواطن رسالت پناهی
بسپار و زود برو و توقف مکن و پیا حضرت اویس سر عشق چون برق باد رو براه نهاد و بجهت تمام
خود را به بیت الشرف حضرت خیر الانام رسانید و سر خود را باستانه عرش نشان مکرم گردانید شعر حبذا
صدر صفه که بهشت بهمه پایی از بهشت برین مینمد نور شمسه اش چون صبح خنده بر ماه و زهره و
پروین قبابك مقصود و فضلك زائد وجودك موجود وعفوك واسع

بعد از تبسیم در بارگاه قدسی مدارج ابی احوال سید اخبار شد اصحاب گفتند که آن آفتاب اوج رسالت و آن رکن و سید انبیا
ایوان جلالت در خانه تشریف ندارند اویس آهی از دل پر درد کشید و محبت مادر بخاطرش رسیده اسم
خود را گفته راه معاودت نمود و بزبان حال چنین گویا بود شعر از در دوست چه گویم بچه عنوان رفتم ؛ همه شوق آمده بودم
همه حرمان رفتم ؛ بس که دیوار زدم سر که این کوچه تنگ ؛ آمدم مست و سراسیمه و حیران رفتم ؛ بهزار حسرت مراجعت
نمود چون آن سرور عالم و فخر بنی آدم وارد دولت خانه گردید نوری دید که هرگز ندیده بود و بوئی شنید که هرگز نشنیده بود
ای صبا ای صبا هجت لنا سحرا من این ذیاک الشذی شعر بوی یار من ازین سست وفا می‌آید ؛
گلم از دست بگیرید که از کار شدم ؛ پرسید که کی بخانه آمده بود گفتند ساربانی اویس نام از یمن آمده بود
و رفت و عرض حضرت ازین سؤال تبیین احوال آن نجیب خصال بود پس حضرت فرمودند که او بجهت اطاعت
مادر زود از یمن معاودت کرده خود رفت و نور خود را بخانه ما هدیه گذاشته چون اویس بخانه رسید مادر
از دور پرسید که ایشان را دیده بدیدار سرور اخیار گشودی و زنگ غم از لوحه خاطر زدودی اویس حکایت محرومی را
بیان فرمود شعر دنبال یار رفته روان کردم آب چشم ؛ آن رفته بازنامد و چشم روان بماند ؛ ای دیده ما بجز ای
دل خون شده کز ان ؛ با دوستان تو گوی که ما را زبان نماند ؛ او را وداع کرد دل و عقل هر که بود ؛ الا اسیر نیاز
که بر آستان بماند ؛ از ناخن اره سینه کنم کی رود برون ؛ خاری که در درون جانم نهان بماند ؛ القصه اصحاب
عرض کردند که آیا نصیب ما هست که بشرف صحبت و ملاقات آن صاحب کرامت مشرف شویم حضرت رسالت
فرمودند که بنی عم نامدار و وصی بزرگوار من او را ببیند آنگاه جمیع صفات و سمات اویس را خواجه کائنات با میر
المؤمنین نشان داده فرمود که بر پهلوی چپ و بر کف دست او بمقدار یک درم سفیدی است امانه از برص
بهم

بهم رسیده باشد بلکه علامت ایمان و امارت عرفان است یا علی چون او را دریابی سلام مرا
بوی برسان و این مرقع مرا بوی عطا کرده از وی بگو تا عصات و گنهکاران اهل ملت مرا دعا کند که در بارگاه
عزت دعای او بمضمون ان دعاء المخلصین مستجاب قرین هدف اجابت و همنشین نشانه
استجابت میگردد شعر تیر که از شست کمان جهد ؛ بیشتر از یک دو سپر نگذرد ؛ تیر دعا از قد همچون کمان ؛
بگذرد از نه سپر آسمان ؛ چون حضرت فخر موجودات و مهتر کاینات سریر آرای غرفات جنات گردید
مرقع را بمولای مؤمنین و مؤمنات عطا فرموده بعد از رحلت حضرت رسالت پناه روزی در مسجد کوفه در اثنای خطبه
فرمود یا اهل نجد قوموا جمعی از اهل نجد که حضار مجلس بهشت آئین و محفل خلد قرین بودند بر پا خواستند حضرت فرمود
کسی از قرن در میان شما هست گفتند بلی حضرت امیر با حضار آنها فرموده بعد از آنکه ایشان مشرف بحضور امیر مؤمنان گردیدند
حضرت پی تحقیق آن گوهر حقایق شناس احوال اویس قرن را از آنها استفسار و در مقام استخبار برآمد
اهل قرن عرض نمودند که ای مولای متقیان و قبله مؤمنان شخصی اویس نام که قابلیت آن داشته باشد که نام او مذکور زبان
معجز بیان گردد نیست و ما ندیده و نشنیده ایم حضرت فرمودند و الله من از آفتاب اوج والضحی که لسان مبارکش همواره
بصدق گویا بوده در وحی استماع نموده ام و انحراف در سر عبد آنسر و هرگز ندیده ام تمامی علامات میگفت آنگه بیابید
شعر ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ؛ منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست ؛ شب تار است و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا موعد دیدار کجاست ؛ یکی از اهل قرن بعد از تفکر بسیار رو بدو شمار عرضه در باب اما مدار نمود که شخصی
دیوانه از خویش و آشنا بیگانه در گوشه دل از گنج قناعت گنجینه هست که چون بوم در معموره جا نسازد و مطلقا با نها
و اهل دنیا نمی پردازد و مردی خرابه نشین و سودا زده ایست و هرزه گرد وادی بی سر و پا و است آنچه معمول تعارفات

جهانیان است خلاف آن می‌نماید و پیوسته بشیوهٔ همت و خاموشی گزیده لب تکلم با صلاح نگشاید سخن گفتن علما

بیخان و مانی در کار خود حیرانی بجهت معیشت سرگردانی ژولیده پریشانی بی دولت و بی ثروت و سامانی

گاهی خود بخود گریانی و زمانی بحال خود خندانی روز تشنه لبانی و شب ملازمت منیم بیت مولای بی‌نشان

فرمود او را نخواهانم و در طلب آن در نایاب سرگردانم او شخصی است که چشم از ماسوی پوشیده و جانش از

آتش غم جوشیده گویا زبان حالش گویای این مقال است شعر مرا غیرت بران دارد که چشم از غیر بر دوزم

ز عشقش آتشی سازم خیال ماسوی سوزم آن جهل و نادانی از عین علم و فضیلت و آن بلاهت و جنون از اصل

اصیل عقل است شعر آن رهروان که گام بصدق و صفا زنند دل را سرای پرده برون زین سرا زنند مردان

راه از آن قدم صدق یافتند تا هر دو کون را لگدی زیر پا زنند بسیار بهتر اند ز پیران زر پرست آن

کودکان که راه دل پارسا زنند غیرت محبت او را برین داشته که غیر حق را نگوید و بجز طریق بندگی

حق راهی نپوید دعا باسم لیلی غیرها فکانما اطار بلیلی طائرا کان فی صدری

وکیف ادنی لیلی بعین اری بها سواها وما طهرتها بالمدامع بیت پای سران دشت

خون آشامی مردها بحسرت و غم ناکامی محنت زدگان وادی عشق تو را بحران شده و حل کنند معمای این

طریقه دوستان و رفتار عاشقان شعر با یاد روی او نفس آتشین خوش است هر کس که لاف مهر زند این

چنین خوش است عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود دیوانه گشتن از آنکه اولین خوش است از روش

سوخته را با غم دنیا چه کار است و عاشق را با محبت اهل عالم چه سر و کار شعر عشق تو صد لخت جگر بر مژه تر دارد گره افزون

خورد آتش تشنه که گوهر دارد عاشق آن است که بیرون رود از قبهٔ فلک باده آنست که تخت از سر خم بردارد

غنچه

غنچه در جامه خود چاک زنان عاشق نیست دل عاشق چه غم از طارم اخضر دارد همت و سکوتش مبین گویا است

و سر تحجب پوشیده‌اش از راه خرد و دانا بیست من عرف الله کل لسانه شعر هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند ستمکش لب محبت دل از فغان بستند گره ز جبهه گشادند و بر زبان بستند

اما جوش و سرمستی او از باده وحدت و شراب تجلیات حضرت رب العزة است ان لله تعالی شرابا لاولیائه

اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا

الا ای خضر شعر سرفرازان اهل ارشاد مبشر بنشور فلیا عباد جهان بزرگی جان جهان حبیب خدا خواجه

خوش بیان چنین گفت کایزد و یزدان خاص شرابی نهاده است با اختصاص شراب طهوری که صبح الست

از و گشته اند اهل توحید مست شرابی که نوشند ارباب حال ز خمخانهٔ حق بجام جلال چو آن امام از مقام

آن سرور اهل یقین اطلاع ظاهری یافت خود قدم مبارک رنجه داده با نجا تشریف فرمود اویس در نماز مشغول بود

باکردگار بنده نوازی نمود و ملائکه بجای او محافظت شتران می‌نمودند اویس از نماز فراغت یافت و بخدمت امام

شتافت حضرت مولا تقدم بسلام جسته او جواب داد بعد از آن امام بعادت گفتگو فرمود گفت ما اسمک

اویس گفت عبدالله حضرت فرمودند که این اسم مشترک است با جمیع بندگان نام خاص خود را بگو گفت نام

من اویس حضرت فرمود دست راست و پهلوی چپ خود را بگشای و آن عقیدهٔ صبح سعادت را بما بنمای

اویس پهلو و کف دست خود را گشوده و مولای مؤمنین و مومنات نمود بهمان که مخبر صادق خبر داده بود بعینه همان

مشاهده و ملاحظه گردید شعر چه گشود کف آن امام قرن نمایان شد از وی سهیل یمن بعید الدجی جحا

بواضح غرة ویبدی الضحی لیلا بفاحم طرة پس امام عالی تبار سلام سید اخیار را با آن

بزرگوار رسانیده و فرمود که آن صدر بدر موجودات فرموده که توبت عاصی گنهکار را دعا نیابی و مبالغه استغاثت
ابواب نجات بروی عصات گشایی چون آن در رتبه محبوبیت بمغفران و اذا سألک عبادی عنی فانی
قریب مخصوص گوی سابقت ربوده باید از دعا این امت مرحومه را فراموش نسازی و در مطالب اجابت
دعوات و اوقات طاعات و در اسحار باستغفار مردم گناهکار بپردازی نظم بوی دوست سحر خیز شو چه باد صبا
که بوی دوست رسد شکلی دم سحر ای فلت هل من سائل مستغفر انا عبد سائل مستغفر
کرمنیک بمنادی سحرا فدعوناک و هذا سحر نظم هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ
از یمن دعای شب و ورد سحری بود اویس بیدار چون نام سید ابرار شنید از شعف مرغ روحش
در قفس دل تنگی نموده می پرید نظم نام تو شنیدم دل از سینه رمیده چون کبک صدای پر شهباز شنیده
ابرق بدا من جانب الغور لامع ام ارتفعت عن وجه لیلی البراقع یا امیر المؤمنین
من کیستم که آن سرور اسم مرا بزبان انور رانده و مرا بدعا کردن امت خوانده خاکساری را با آفتاب عزت
چه مناسبت و خاری را بگلی چه مشابهت بالله شاید من آن نباشم مصرع که بتعظیم جلال از کجا مرا کی این
مرتبه حاصل گردید و بکدام عبارت آفتاب این عزت از جیب طالعم دمید تا که مجال آن خاندان و چاکر
آن دودمانم مگر بآن جهت نام مرا مذکور ساخته و سر مرا بتاج عزت افراخته است شربت بکاس الحب
فی المهد شربة حلاوتها حتی یوم القیمة فی حلقی نظم آنرا که می محبتش شد بهمال
لباس غرتش بپوشانند مصرع من از عشق او سوخته و بنار بحران افروخته نظم من کیستم از شوق تو سر گرم فنایی پروانه
صفت سوخته بی سر و پایی هر چند که مضمون و الله ما طلعت شمس و لا غربت الا و ذکرک یعقرون بالفار

انبار

از یاد آن جناب غافل از سوز و گداز لحظه ای ابل نبستم نظم همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم همه شراب تو نوشم چو لب
فراز کنم حرام دانم با دیگران سخن گفتن حدیث عشق تو گویم سخن دراز کنم عشق را پنهان نمی توان نمود
و مهر را بگل نشاید اندود روشنی روز را بغمام بالتمام کی توان نمود الحب الصبا ان
الحب منکتم ما بی منبجم منه و مضطرم نظم هم جان بهزار دل گرفتار تو است هم دل
بهزار جان خریدار تو است اندر طلبت نه خواب دارد نه خمار هر کس که در آرزوی دیدار تو است با وجود
این خود را در عرصه این دولت اعلی و سلطنت عظمی نمی دانم مگر از راه شفقت و دلنوازی ضعیفان و دستگیری و دلنوازی
غریبان باشد حضرت شاه ولایت فرمود که سیمات و علاماتی که افضل مخلوقات نشان داده همگی
در تو هست و تو همان شخصی بگیر این مرقع بزرگ و خلعت مبارک را و بپوش خوشا بحال تو که این مرتبه خلاص سبیل
و با بغدرو منظور نظر اجلال گردیده اویس مرقع را گرفته بوسیده و بهر دو دیده خود مالیده و دست بدعا برداشت و بعد از دعای
عاصیان امت گمراشت نظم ای نه فلک رخوشه صنع تو دانه در قصر کبریای تو عرش آستانه الهی مرقع
حبیبت محمد بمن عطا فرموده و استدعای عفو گناهان امت خود را بدرگاه عزت با نجاح و الله نموده نظم ای حضرت پاک
تو واجب بذات پیوسته تو سلسله ممکنات از شکن نخاتم هر آفاده گشته تعمیر افبا رب ... الحبیب
محمد بنبیک و هو سید المتواضع گناهان امت محمدی را بمن بخش و قلم عفو بر جرایم روسیاهان
دین احمدی بکش نظم عفو بکن عذر خواه آمدیم بدرگاه تو روسیاه آمدیم ای دانای سر و علن و ای یگانه ذو المنن
الخالق موجودات ای موصد کاینات ای تبسم صبح مرحمت روشنی بخش دیده یعقوب نشان فراق و ای نفحه
عنایات موقد نار اشتیاق ای زلال دریای امید وصالت خواهش لکن مشاعل و انوار دوری و ای هبوب نسمات

لطف تو راحت ده جان مهجوری ای عواطف دستگیر بیچارگان و ای مکارمت فریادرس درماندگان
ای روشنایی ابصار ملکوت و ای ضیا بخش انجمن لاهوت ای مونس دردمندان و ای انیس دل‌ریشان
از گلهای انظارت چمن خواطر قدسیان گلشن و از فروغ تجلی آفتاب اعطاف کلبهٔ جان زاویه‌نشینان
روشن سوختگان آتش مفارقت را نجات تو دهی و امرات ابدان ناسوتی را تو حیات ابدی بخشی حریم خاطر
دل‌تنگ شکسته‌ها را از شمع جمال خود افروخته دیده و قلوب دوستان خود را از غیر پرتو جمال خود بردوخته هر ذره را
که نظر اندازی در هوای خورشید عزت پرواز نماید و هر مرغ شکسته‌بالی را که در زیر جناح اشفاق خود پروری بال
روح الامینی شاید سبحات جلالت چون تجلی کند صد طور را بیکدم بسوزد و لمعات جمالت چون موسی صعقا را
بنور خرّ موسی صعقا افروزد تبسم فرشی را باوج عرش سابندی و جمیع مکونات را برکت او مخلوق کردانیدی
تب معراجش در آوردی فکان قاب قوسین او ادنی مصاعد ساختی و نام او بشی و تاج رفعت و رفعنا
لک ذکرک افراختی محمد را از اسم خود محمود نشتقی فرمودی و اول المرسلین الدنیا اول جدا نمودی منعطفان
ما به سوسن کوثر انا اعطیناک الکوثر نوید دادی که از زلال افضالش سیراب گردند و صبح سینهٔ اش
بشفق الم نشرح لک صدرک نورانی کردی تا ظلمت‌نشینان شام جهالت روشنی پذیر شوند کار من را بنفاذ
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بفعل خود نسبت دادی و قفل دل عشاق خود را کلید
محبت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله گشادی آلهی بحق او که عاصیان عفو فرما
و مرا از جملهٔ امت محمد حساب نما الهی ان حسرت علی حرمانک فکیف اصبر علی فراقک یا جلی
الظهور والاشراق کیست جز تو در انفس و آفاق لیس فی الکاینات غیرک شیء انت شمس الضحی و غیرک فیء

دو جهان

دو جهان سایه است نور تویی سایه را مایهٔ ظهور تویی حرف ما و من از دلم بتراش محو کن غیر را و جمله تو
باش خود چه غیر و کلام غیر اینجا هم ز تو سوی تست سیر اینجا الهی بحق اولیائک ان لنا مع الاحباب وبینک التی
الیها قلوب الاولیاء نسارع خطاب از حضرت رب الارباب رسید ای اویس چندین هزار گناهکار را بخشیدم
اویس بازگریه سر نمود بمضمون ان الله یحب الملحین فی الدعاء الحاح و زاری و استغاثه بدرگاه حضرت باری مینمود تا آنکه باز
هاتفی ندا داد که ای اویس چندین هزار دیگر بتو بخشیدم پس اویس سر رفع را پوشید و گفت جناب اقدس آلهی بعدد
موی میش مضر و ربیعه گناه امت محمد را ببخشید و بتحقیق که علمای شیعه رضی الله عنهم روایت کرده‌اند حق تعالی
بعدد مضر و ربیعه گناهان امت سید ابرار را ببرکت اویس ملائک عفو فرمود و مهبط فیوضات آلهی قاضی نور الله
از تذکرة الاولیاء نقل نموده که عمر او را دید که گلیم شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانگری هر دو عالم زیر گلیم
نهاده و دل از خود و خلافت برداشت و گفت کیست این خلافت را از من بیک نان جو بخرد اویس گفت ای عمر
آن کیست که عقل ندارد پس چه میفروشی بینداز تا هر که خواهد برگیرد بعد از آن عمر با اویس گفت مرا دعایی کن گفت
در ایمان میل نمودی دعا کردم و در هر نماز در تشهد میگویم اللهم اغفر للمومنین والمومنات اگر تو با ایمان بسلامت بری
آن دعا تو را دریابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم عمر گفت ای اویس چرا نیامدی تا پیغمبر را بینی گفت تو پیغمبر را دیده گفت بلی
گفت مگر جبهٔ او را دیده اگر پیغمبر را دیده بگو که ابروی او پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نتوانست بگوید
القصه روزی آن در عدن و سهیل یمن و عاشق حبیب ذو المنن اویس قرن در کنار آب فرات وضو میساخت
آواز طبل بگوشش آن بزرگوار رسید پرسید که این چه طبل است گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت پناه است
که بحرب معویه میرود اویس با خود گفت هیچ عبادتی نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست پس روان شد

آن امام والا مرتبت گردید عبدالله بن عباس گوید که در آن روز شیر پروردگار در منزل ذیقار نزول
اجلال فرموده عساکر اطراف و جنود اکناف فوج فوج بمعسکر ظفر اثر چون انهار ببحر ملحق میگردیدند حضرت
فرمود که امروز نیز یک کتیبه برما جمع آید که هر کتیبه هزار مرد باشد این سخن در خواطر من مستبعد نمود جناب
ولایتمآب بمنتهی الیه بفراست از من دریافت و خواطر از نفس تحقیق این مشتاق امر فرمود که در آن صحرا
دو نیزه بر زمین نصب کردند تا هر احدی از آحاد و فردی از افراد یا موجی از امواج دریای لشکر و فوجی از افواج
عسکر که وارد گردند از میان این دو نیزه عبور و از ما بین این دو رمح مرور نمایند حسب الامر الاشرف عساکر
از هر طرف که وارد میگردید لشکر نویسان عطارد رقم اسم او را مرقوم قلم مسطور میکردند تا آنکه عدد موعود تمام
گردید و از جمله آنها شیخی نحیف و ضعیف پیدا شد که چون هلال قامتش خمیده و محاسن نورانیش سفید گردیده
شعر دیدم شخصی فاضلی پیرانه ؛ آفتابی در زوال همسایه ؛ بر رسیده از دور مانند هلال ؛ ثبت بود بر جبین نجم جلال
زاد و راه خویش بر پشت بسته و رکوه آب در گردن انداخته در کمال رنج و عنا می آمد چون مهر رخسار کثیر الانوار
از زیر غمام غبار پرتو افکن گردید و وارد حضور امام لازم الاحترام شد بعد از تحیت و سلام و اکرام امام والا
مقام عرض نمود که ای وصی حبیب خدا و ای سلطان سریر ارتضی بنما دست بگشای که با تو بیعت کنم
حضرت فرمود بچه چیز گفت تا جان خود را نثار کردم و خود را در رکاب به مرتبه شهادت رسانم
شعر خواهم از خدا که جان بر تن باشم ؛ هر که فدای تو شود من باشم ؛ آنگاه حضرت وصی رسول الله با وی بیعت
عقیدت و اخلاص نمود و آنگاه و سایر سپاه حرکت فرموده وارد صفین گردیدند تا آنکه در روزی از روزهای جنگ
صفین بخدمت آن سرور دنیا و دین آمده رخصت جهاد می طلبید و میگفت شعر بر خاک کف پای تو چون رخ مالم

در پیرهنم

در پیرهنم نگنجم از بس شادم ؛ هر چند که فیض بی حد دولتی است که مثل خود ندارد نهایت شعر چون سر از دست
من بی سر و پا خواهد شد ؛ نه همان به که نثار کف پای تو بود ؛ مرا مرخص نما که بجنگ روم و جان خود را نثار
کنم حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین در مقام وداع آن نور دیده ابداع بر آمده مسرور نمود شعر عشق وداع
همه کرد و رو بما آورد ؛ وفا که وعده تو کردی عشق بجا آورد ؛ پس اویس علم میدان گردید و جمعی را از شام
کشته و جمعی از قاسطین لعین را باسفل السافلین روانه گردانید تا آنکه کافری ابن نباته و شامی روسیاه
ضربتی بر آن برگزیده اله زد که همانساعت روح انورش چون طایر لاهوت بمجامع ملکوت خرامید دعبل بن
علی الخزاعی قدس الله سره فرمود الا حییت عنا یا مدینا اویس ذو الشفاعة کان فینا
فیوم البعث نحن الشافعونا و بعد از آن جسد انور و بدن مطهرش را در میان کشتگان یافتند
و حضرت بر او نماز کرد و دفن فرمود اللهم العن اعداء محمد و آل محمد من الاولین و
الآخرین باسمک القهار و المنتقم یا رب العالمین جوشش غضب شیر پروردگار بعد از
شهادت اویس قرن و عمار و سایر صحابه والا مقدار بیا ساقی ای قوت جان و دل ؛ بود نام بیت
جانان دل ؛ برد هر کسی فیض از نام تو ؛ خورد مست و هشیار از جام تو ؛ چه نامست نام خدا نام تو ؛
که مرغ دلم هست در دام تو ؛ بود نغمه ام ذکر تو روز و شب ؛ کنم از شراب تو ناب طرب ؛ تو ای نو گل
باغ عرفان بیا ؛ تو ای شاه جان سنان بیا ؛ مرا کلبه دل ز تو گلشن است ؛ در و بام از شمع رخت
روشن است ؛ ز صهبای کوثر ایا عین بخش ؛ شبستان دل را چراغی ببخش ؛ زدم سردی او شبنم
دلفکار ؛ خزان دلم را تویی نوبهار ؛ بمن ده خمی از می سلسبیل ؛ که گشته مزاج دماغم علیل ؛ چه باشد خمی

که من سرکشم ؛ بده بحری از وی که تن درکشم ؛ چو ماهی کنم زندگانی در آب ؛ ز نم خو ظهار محیط سراب فنا بان
کوس اخبار و باره پیمایان سوانح آثار ائمه اطهار افواج عبارات محت آیات را در محافل بیان چنین جلوه در انداخته و
در بساط مجالس سخن پردازی ساخته اند که چون ساقی کوثر و فاتح باب خیبر و قاتل عمرو عنتر اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
السالب ید الله الضارب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ملاحظه شهادت مقربان درگاه حضرت ذوالمنن عمار
یاسر و اویس قرن و سایر اصحاب حضرت پیغمبر که در خدمت آنسرور بود نمود که طاعنین قاسطین در انتهاک حرمت کمر
همت بسته دقیقه فوت و فرو گذاشت نمی نمایند آتش غضب و حمیت لب حضرت اسد اللهی بکوش و کف نهایات
لیث ربانی بخروش آمده اکرفی المثل در آن دم حلمش در قلزم غضب لنگر نمی انداخت زورق وجود کاینات
غرقه فنا میگردید و هرگاه اوتاد جبال مرحمتش نمی بود زمین چون توده غبار بر چرخ دوار بر میشد در آن وقت مالک
ملک یقین و سپهسالار لشکر سلطان دین و دنیا مهر سپهر امیری مجدد الجاه جهانگیری سرور والا گهر حضرت مالک
اشتر را طلبیده فرمود که از پیش ما فوجی عساکر شجاعت کیش اخلاص اندیش را بمیدان کردیده آنحضرت
خود با تتمه سپاه از عقب بعد از رفتن مالک روانه گردد مالک از نوید این سخن بسجدات شکر قادر ذوالمنن را
بتقدیم رسانیده **رفتن مالک اشتر رضی الله عنه بمیدان** مالک کمر شجاعت تنگ بسته و رمح اژدها پیکر بدست
گرفته و مانند بهرام خون آشام خونریز بر اسب سوار شده و شعار و سپر آفتاب پیکر را بر سر حمایل کرده و مثل شیر ژیان
بخروش آمده و مانند عقاب از سینه کهسار بکوهسار رجعی افواج نابکار خود را زده از تشنه پیشه بیساخت
دلاور که در شیر غضبناک مست ؛ یکی تیغ مصری گرفته بدست ؛ شرار سنانش چنان مشتعل ؛ که از شعله نار بودی
خجل ؛ ز نیک بر اوش صد نفر سوختی ؛ بیک تیر ده کس بهم دوختی ؛ بهر سر که میکوفت گرز عمود ؛ بچشم عدو توتیا مینمود

چون معاویه مشاهده نمود که مالک اراده نموده که تخم فساد میسان را از روی زمین بر اندازد خود با یکصد هزار
سوار حرکت نموده وارد میدان و بدفع تیک لشکرهای بیشمار بغی بستاد **نظم** صهیل اسب فکنده در آسمان غلغل ؛
شعاع تیغ نهاده در آفتاب انوار ؛ چون این خبر بعرض وصی حضرت پیغمبر رسید آنجناب نیز با سپاه نصرت مآب
وارد میدان گردیده جنگی بوقوع انجامید که خرد خرده بین از بیان آن عاجز و از تصور آن بعقود معترفست **نظم**
چنان شد از گرد سم قیل آفتاب ؛ که آتش بر آمد زدریای آب ؛ فکان الغرب بحر امن میاه وکان الشرق
بحر امن جیاد ؛ از دم آتشبار دلاوران کوره صدای افروختن گرفت ؛ از درخش برق لمعان تیغ
و سنان آتش غیرت در کانون قلب خصمان افروختن پذیرفت از گرد میدان مصداق صدق سیاق
واذا النجوم انکدرت نمایان و از هیبت آن هنگامه واذا السماء کشطت ظهور و از اراله وجود قاسطین
فرای واذا الجحیم سعرت پیدا و از نمودای سعی آن مولا نمونه واذا الجنة ازلفت هویدا و از رعد الله اکبر
حیدری مصدوقه واذا السماء انشقت آشکار و از گرد غبار کریمه لترکبن طبقا عن طبق
نمودار گردید **بلولفه** بزد نعره چون شیر رب مجید ؛ به پشته جگرهای شیران درید ؛ در آورد چون تیغ آن ارجمند ؛
درخشید چون آفتاب بلند ؛ بجنبش در آمد دو لشکر زجا ؛ بساط زمین شد غبار و هبا ؛ هر وشن جوانان
ابلق سوار ؛ عیان کرد دستار اسفندیار ؛ سنان بر سنان پنجه بر پنجه شد ؛ کرپال زدست یلان رنجه شد ؛
زبس سوده گشته زره بر زره ؛ زره شد گشاده گره از گره ؛ سپر بر سپر چون ورق بر ورق ؛ چو گل در گلستان
طبق بر طبق ؛ ز صبح الی روز دیگر ز جنگ ؛ نکردند یکدم ز کوشش درنگ **در آمدن لیلة الهریر و کشتن امیر**
خیبر گیر هزار از لشکر شامیان بشمشیر و فرمودن هزار تکبیر چون آفتاب نورانی بحجله مغرب خرامید و شب ظلمانی از فوق

الارض عیان گردید مصدوق ظلمات بعضها فوق بعض آشکار و متراکم غبار سحاب غسق بمیدان اندر شد
شبی بود چون زنگی دیو چهر ؛ نشانی نه بر روی ز ماه و ز مهر ؛ سپاه سپیده بروی زر و جود ؛ ابلسان دل شبانه بیان
تیره بود ؛ ولی بود سلطان عالم عیان ؛ بمیدان چه خورشید در آسمان ؛ تنی مشک بیسد از رخش نور حق ؛
درون در روانش ز شوق حق ؛ مشعل عالم افروز روشن گردیده باز بنهج روز سابق طرفین صفوف
قتال را آراسته و کتائب پیراسته بلکه مانند دو دریای خونخوار آن دو لشکر جرار در مقابل یکدیگر خروشیدن و جوشیدن گرفتند
چون کار زار مبارزت ایشان در گذشته بود آن دو قلزم مواج بر یکدیگر ریختند و دو خلیج بیکران و دو دریای بی پایان
بهم آمیختند و سحاب باطل چون حق و باطل در اصل بهم گردیده از قطرات دما عرصه وغا گلگون و از نصول سهام و روس
رماح تیر شهاب بیکدیگر متصل و از شعاع سیوف برق کردار در آن کارزار مصداق یکاد سنا برقه
یذهب بالابصار بهم رسید و از غبار میدان و خروش دلیران و سورنگ تبر گیران و غلغله شیپور میان
دو لوله باغیان و صهیل اسبان و شعشعه سنان مضمون فیه ظلمات و رعد و برق یجعلون
اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت پدید گردید و از عکس چهره روسیاهان شام
عرصه هوا تیره تر گردید و از زخم تیغ گلگون موج خون چون جیحون جریان می رفت گویا مفاد و السماء ذات
البروج و الیوم الموعود و شاهد و مشهود در آن روز بعرصه ظهور رسید و منطوقه قتل اصحاب
الاخدود در آن معرکه عیان گردید و ضرب و اذا زاغت الابصار و بلغت القلوب
الحناجر پیدا و شدت ان بطش ربک لشدید هویدا شد زمین از خوف میلرزید و آسمان بر خود
می طپید مریخ خنجر را پنهان و زحل بزاویه خمول گریزان ذوالفقار دشمن شکار حیدر کرار چون نهنگی بود در عرصه وغا

درع

درع جان ستانش چون اژدهای مردم ربا بر حمله آتش چون برق آتشش افروز جان دشمنان و هر نعره اش
مانند رعد زهره شکاف دلیران بهر که پرتوی از سطوت و صولت افکندی ریشه حیاتش را کندی و بهر که تیغ
بیت حیدر آتش افتادی جنبان طاقت آنها را بباد فنا دادی گاو ماهی از ضرب شمشیرش در تحت الارض برخود لرزان
و حاملان عرش در حین اعتلا بدنش هراسان از نهیب تیغ آبدار آتشبارش آب و آتش از دل آهن و سنگ
چکیدی و از زخم خنجر صاعقه کردارش شراره بیچاره در بطون حجاره خزیدی کمند افعی مانندش صد
اژدها را بیکدم بزنجیر مسکین بسته و گاو فلک از تصور گرز گاو سرش خود میلرزید با هر کس مثل غنچه برنج گردی شکوفه
زندگانیش را از شاخ بقا چیدی و با هر که مقاتله با ذوالفقار نمودی دامن حیاتش را از هم بدریدی
رباعی همگشت از فرقه قاسطین ؛ توقف نمیکرد یکدم از این ؛ بسی تیز چون شاه دلدل سوار ؛ زده غوطه بر قلزم
کارزار ؛ شنیدم در آن شب بمیدان کار ؛ بفرمود الله اکبر هزار ؛ بتکبیر کردی صدا را بلند ؛ هزاران شامی گریز
مستمند ؛ بشد کشته از شامیان یکهزار ؛ ابر نخچه صاحب ذوالفقار ؛ نمودند اصحاب آنشب شمار ؛ شمارش هزار
و چهارصد هزار ؛ زهی دست و بازو هزار آفرین ؛ نیاید ز مخلوق کاری چنین ؛ چه بهر عدو مظهر قهر بود ؛
از آنرو چنین زور و بازو نمود ؛ و ابن شهر آشوب در مناقب ذکر نموده که در لیلة الهریر حضرت امیر پانصد تکبیر
بلند ساخت و در هر تکبیری سر کافری می انداخت و فرموده در روایت دیگر پانصد و بیست نقل نموده و در
تاریخ اعثم هشتصد تکبیر و هشتصد شامی را بضرب شمشیر قتل نموده روایت کرده صفوف اهل شام مصداق
این کلام گردید و کم رجال بلا ارض لکثرتهم ترکت جمعهم اوضاع بلا رجل
ماذا الطرف یجری فی دمائهم حتی مشی بک یجری شارب النمل البراق اسلام

و شب بعمان عالم النعام صدای اقبل را نالهٔ طبلهای الکا شنیدند و جوشن و درع و خفتان را درین شب بعمان حلهٔ درخشان
می‌پنداشتند جریان دمها را در زمین گیر و دار نمونهٔ جنات تجری من تحتها الانهار تصور می‌نمودند و بوارق
سیوف را چون برق بهاران خیال می‌نمودند حملات دست و بغل مردان میدان چون بوس و کنار حوری و غلمان و
کواعب اتراب ماه رخسار و شاهدان لاله عذار در نزد ایشان نمایش یافته و سر نیزهای شهاب کردار و رماح آتشبار
در کارزار چون درخت شمشاد در کنار انهار و مانند تاج خروسان در ریاض نزهت آثار و انظار آنها پیرایش
گرفته بود هر تیر آتشبار را نمونهٔ وآتینا فیهما فاکهة و ابا می‌دیدند و تصور و فاکهة مما یتخیرون
میوهٔ روس را از اشجار ابدان می‌چیدند و میگفتند لنا الترس حجل والجیاد سریر لنا السیف
شف والحدید حریر نظم بحر محیط کف زده بر سر ز بیم غرق، از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز
نظم خروش یلان بکیوان رسید، قیامت در آن رزمگه شد پدید، ز آواز گردان فیروز جنگ، بدریا کوفتی تن برو پلنگ
ز آوای نای و زرو بینه خم، چه از بانگ کوس و چه از گاودم، سرافیل انگشت حیرت گزید، که گفتا که محشر مگر شد پدید
شعاع سیوف دلیران ز برق، شدی پرتو افکن چو خورشید شرق، ز سهم خدنگ یلان در مصاف، نهان گشت سیمرغ
در کوه قاف، ز برق سنان شد زمین سندروس، ز گرد دلیران شد هوا آبنوس، ز ترس یلان در خشنده چهر
نهان کرد در ابر رخشنده چهر، بروایات صحیحه و اخبار صریحه در آن لیلة الهریر سوای چهل و پنج هزار نفر و
و بقول دیگر سوای شصت و پنج هزار نفر از قاسطین و دوشصد از لشکر امیرالمؤمنین و امام المتقین به تیغ بیدریغ مجاهدان
دین مبین مقتول گردیده و از دلیران طرفین چون بحر متلاطم بجوش آمدند و بخروش آمدند نظم خروشیدن اسب و
بانگ سران، درخشیدن تیغ و گرز گران، تو گفتی بر انگیخت بشکسته ماه، ز باریدن تیر و گرد سپاه، بدان

کرد

کرد گشت آسمان ناپدید، که چشم روشن جهان را ندید، از کثرت مقتولین در آن شب کمین عبور محال و بذکر آن زبان
قلم لال و پیک خیال در طی طریق آن در کمال فتور و کلالت چون نظر سیف ابی شام ملاحظه قتیل نموده دید که طوفان
بلا از چهار طرف اینرا بکار موجه اندوخته و از خون کشتگان ما مصداق و فار التنور ظاهر ساخته فریاد برآورد
که ای معویه جهان را خت از آتش برق تیغ ز تاب نفس بهوا است میغ ما را دیگر تاب قرار و چاره بجز فرار درین تار
از شعشعهٔ ذوالفقار حیدر کرار نیست معویه نیز ازین طوفان لطمه ضرر جویای ایمنی مضمون ساوی الی جبل یعصمنی
گردیده با مصاحب خناس عمرو بن عاص خدعه اساس ابلیس التباس مصلحت قرار نمود آن نمود آن فتنه و فساد منبع حقد
و عناد چنین جواب داد که ما چندین مصحف مجید و قرآن مجید را در فوق نیزه و اعلام جا میدهیم و چون صبح شود اظهار
اسلام مینمائیم بهر که نفاق در میان ایشان افتد ما رخت هستی از غرقاب نیستی بساحل بریم و الا قرار
نمائیم این تدبیر موافق تقدیر افتاده مستحسن خاطر پریشان شان سرور قاسطین بی‌ایمان افتاده در آن اوان
سوای مقتصد قرآن بر رایات خود نصب نموده زینت نظار کیان عرصه میدان مشخص و در آن فسونگران
عمرو ابتر میخواند ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمرو اغویت ابلیسا و وجه
تسمیه لیلة الهریر بنحویکه در قاموس ثبت تحریر یافته آنست که چون فیمابین قبیله بکر بن وائل و بنی تمیم قتالی عظیم
واقع گردیده که حارث نام سرور بنی تمیم مقتول گشته و در آن روز جنگ مهیب بین القبیلین بوقوع پیوسته مسمی
بیوم الهریر ساخته اند و اصل لفظ هریر بنحویکه ابن اثیر در نهایه بیان نموده صدای شجاعان در مضمار و فریاد دلیران
در کارزار است و بنا بر آنکه در عالم هرگز نزاعی چنان اتفاق نیفتاده بود آنچه درین شب واقع گردیده باین جهت
موسوم بلیلة الهریر گردیده باشد طلوع مهر زرفام و ملاحظه سپاه ولایت پناه قرآنها در فوق اعلام چون لیلة الهریر

که در هر ارت و شرارت مانند او شبی بوجود نگردیده و ملک از روز یکه بنای اساس جهان و تاسیس بنیان دوران
بنای این کهنه دیر سپنج فنا و خرابی بطلان گذاشته رایات استعلای بنی آدم را در میدان هستی افراشته
چنین شب هول انگیز کسی ندیده و نشنیده بود تا بپایان رسید و تیره داران شعاع با اسنه لوامع ظاهر و ساطع
گردیدند و آنواله شد از مصحف صبح ارقام نور جهانتاب مانند رخسار حور مهجهان گشت روشن چو رخسار شهنشاه
عیان گشت قرآنها بر سر نیزه ها بگسوی قرآن بدر یک بری علام الله ناطق ایزدی یکی مغلسر لیس امام امم امام
از یکی رفته فوق العلم منادیان لشکر شام فریاد می‌نمودند که ای جماعت کوفه و اهل عراق وای مؤمنین با وفاق
تمامی ما و شما غریق بحر فنا و حریق آتش بلا گردیدیم نظم چه حاصل شما را ازین طمطراق دگر کس نماند به شام و عراق
چون طرفین از اهل اسلام و القرآن مجید که کلام ملک علامست قایلیم دست از نزاع بر داشته بکلام الله را حکم
بنماییم چون این سخن بگوش امام زمن رسید بضعف اهل عراقین خصوصا کوفیان احمق فریفته گردیده از هر سو ندا
بلند کردند سمعنا و اطعنا شاه ولایت پناه دانست که این حیله ایست که عمرو عاص ظاهر ساخته و نقشیست
که بقلم عیاری و کلک مکاری در الواح خاطر کوفیان منقش گردانیده پس حضرت دلدل جهان نورد را جولان داده و بنزد
صفوف کوفیان تاخته فرمود که ای اهل کوفه و ای تابین تحتان عمرو بن عاص فریفته مشوید که سنان ما بجان و کارد
ایشان باستخوان رسیده چاره بجز فرار ندارند و بمضمون الغریق یتشبث بکل حشیش باین حیلهای باطل
و اقوال لاطایل تشبث کرده‌اند و قرآن مجید مطلقا منظور ایشان نیست منم کلام الله ناطق منم امام صادق منم
حجة الله فی الارضین منم نور الله رب العالمین لمحه‌ای ثبات برقرار دارید و دشمن را از دست مگذارید که بهمین حال
صبح نصرت نصر من الله و فتح قریب طلوع می‌نماید و خورشید رایت فتح و فیروزی بتایید ینصر الله

ینصر

ینصر من یشاء از مطلع گردیده غبار وجود اعدا را میزداید هرگز چنین دولتی باین سهولت میسر نگردد
و دفع اعدای شام من بعد باین نحو نصیب نگردد نظم صبح که پروانگی آموخته است خوشتر ازین شمع نیفروخته است خته است
حضرت امیر هر قدر این کلام دلپذیر را نقد و ساخت فایده بکلام معجز نظام آنسرور امام مترتب نگردیده
گفتند که ما فرمان تو نبریم و با تحکیم راضیم همانا که مدت قتل عثمان بن عفان نیز این بود که بقرآن خدا عمل نمود و
سزای خود از تیغ ما یافت هرگاه باین حکم راضی نشوی آنچه با عثمان کردیم با خانواده ولایت تو هم نیز
خواهیم نمود چون آن امام عالمیان این کلمات مزخرف جسارت نشان از کوفیان استماع فرمود را
معاودت نموده باین اکتفا ننموده تا سه مرتبه کس نزد آن قوم مخذول العاقبه فرستاده نصیحت فرمود نصیحت
سود نمیداد از قضا سر آن کمین صفت افزود روغن بادام خشکی می‌نمود اما مالک مدار با فرقه دیگر از مؤمنین
عالیمقدار در عرصه کارزار داد مردی و مردانگی میداد الحاصل آن قوم زشت که بخیانت و الا تمام بخبای
در نشان گفته و تمام متفق اللفظ در تسویل عمرو عاص گردیده بودند دیدند که مالک مشغول جانسپاری است
و دقیقه از جنگ خودداری نمی نماید با آن شاه لازم الاحترام پیغام دادند که مالک را امر فرما که برگردد
و الا شما را آخته و جان خود را فدای آنجناب ساخته با اتباع امامت جنگ آغاز و آنچه لازمه کشش و
کوشش است بعمل خواهیم آورد حضرت شاه دین نظر بانکه مظهر رحمت حضرت رب العالمین بود
نخواست که اهل عراقین نیز مثل شامیان لعین غرقه لجه فنا گردند یا آنکه ایشان نیز داخل خارجیان
و مخرج از دین آیین گردند یا آنکه در اصلاب ایشان جمعی از مؤمنان بودند که از پرتو آفتاب الطاف امیر
مؤمنان شامل حال ایشان گردیده جسارت و گستاخی آنها را منظور نظر نداشته امر فرمود که مالک اشتر

انکه معاودت فرماید چون انجمن مالک رسید کس نزد شاه دین فرستاده عرض نمود که قدرت سوم سه ماه
و بیست روز است که نود هزار نفر سپاه جان خود را درین راه تباه ساخته‌ایم و بیست و پنج نفر از اصحاب بدر رضی الله عنهم
و بیست و پنج هزار نفر از مؤمنین عالی‌مقام قتیل اهل شام گردیده حال رایات فتح و ظفر عیان و عنقریب است که
بعنایات ملک منان تخم شامیان را از زمین برانداخته‌ایم و عالم را از لوث وجود ایشان پاک ساخته‌ایم
نظم نسیم ظفر میدمد این زمان ؛ بباشد صلاح ای شه مؤمنان ؛ شاه عالم و فخر بنی آدم تصدیق قول مالک
نامدار نموده ساعتی نگذشت که باز خوارج کوفیان بسلطان عالمیان پیغام سابق را فرستادند و شمشیرها
کشیده رو بمجادله نهادند دوم دفعه آن شاه والا نژاد بمالک همان قول پیغام داد باز مالک کشور اخلاص
و زارع مزارع اختصاص عرضه نمود که ساعتی مهلت بخشند که شامیان ابتر کانهم جراد منتشر از یکدیگر متفرق
میگردند نظم بمانگفت مالک جواب امام ؛ بیسم بار اگر کوفیان لئام ؛ همه تیغها آخته بهر رزم ؛ بجنگ شه دین
نموده عزم ؛ فرستاد بار سیم شاه دین ؛ بنزدیک اشتر بیا و ببین ؛ که اینجا چه شور و فغان خواسته ؛ جهان از طرح
تو بلی بیاراسته ؛ شده دوست دشمن چه خواهی دگر ؛ نشاید بر انداخت تخم بشر ؛ مالک چون از منقد منه
روسیاهی آن قوم مالک مطلع گردید با افواج قاهره معاودت اختیار و بخدمت سید ابرار و امام اخیار
مشرف گردیده از حرکت کوفیان حیران و متعجب گشته نامانده زبان سرزنش دراز و خشونت آغاز نموده
با سرکردگان ایشان میگفت که شما حیا ندارید که با امام زمان خروج مینمایید و بحیله معویه و اتباع او فریفته میگردید
باقوال این فاسقان و غلل که با خدعه و مکر و عذر و حیل شعار از دین همچو تیر از کمان بیرون کرد یک حیله میان
این سخنان بطبایع ایشان ناگوار و با مالک نامدار بنای نزاع برقرار داشته شمشیرها کشیده‌اند و رو

بروی

بروی آن صدر مسند اعجاز جدال آغاز نهادند سرور عالم طرفین را بلطایف الحیل ممانعت فرموده فرقه
دیگر که بتحکیم راضی نبودند بنای شورش گذاشته سخنان ناسزا بشاه اولیا گفتند چنانچه آن شاه الله تعالی ملک
جاودبیان در جنگ نهروان مذکور میسازد الحاصل اشعث بن قیس پیغام داد که احدی را باید نزد معویه
فرستاد و سؤال نمود که غرض او از محاکمه قران چه چیز است حضرت امیر بعنوان کنایه فرمود نظم کنایه بفرمود سلطان
دین ؛ که بهتر تو دانی مرا نیست این ؛ اشعث نزد معویه رفته معویه گفت که من آنچه گویم علی بن ابیطالب قبول
نمی نماید بمضمون یحکم به ذوا عدل منکم فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها
باید حکمی تعیین نمود اشعث معاودت و سخنان معویه را بکوفیان رسانیده برضای خود حکومت ابوموسی اشعری
و عمرو عاص قابل و دست از نزاع برداشتند نظم لوای محبت برافراشتند ؛ کمان اهم کین جنگ انگاشتند ؛
شغالان بیشه بهم ساختند ؛ بضرغام ایزد نیز پرداختند ؛ رسید آنچه برشه نا سزا ؛ که کردند بس شور با کبریا ؛
طرفین چون بحکم ابوموسی اشعری و عمرو عاص لعین راضی گردیدند و مراتب عرضه در باب امامت بلا اظهر نمودند
حضرت در جواب فرمود که لا رأی لمن لا یطاع و از روز چهارشنبه سیزدهم ماه صفر المظفر قرار
بر آن یافت که تا هشت ماه اختیار خلافت بلشکر بعد ازین مدت اختیار عراقیان با سلطان دین و اختیار شام بمعویه
بغی انجام باشد و بعد از هشت ماه هر یک از حکمین فاسقین بدومة الجندل حاضر و بنای خلافت را گذارند
و بنای تحریر صلحنامه گذاشته نظم تحریر قد کرد احنف قلم علم ؛ چنین ساخت در صلحنامه رقم ؛ که این صلح کرده
شه مؤمنین ؛ بپیه دین ابن قسم عمرو عاص لعین ؛ بگفتا که منویس نام امیر ؛ که نبود پسندیده‌ام در ضمیر ؛ اگر او
امیر است بر مؤمنان ؛ چرا جنگ آریم با کوفیان ؛ بوی گفت احنف مکش این تعب ؛ نسازم ز نامش جدا این

ابن لعب: بان سغله فرمود آن شاه خاص: بخاطر بیاور تو ای عمرو عاص: همان صلح یوم الحدیبیه را: که فرمود بر من رسول خدا
بگفتند کفار نبود قبول: بعنوان این نامه لفظ رسول: اگر او رسول است لازم بود: که بر امر و حکمش اطاعت شود ما ایم
ما چونکه ویرا قبول: چه حاصل بنامه نوشتن رسول: اگر او رسول است لازم بود: بفرمود سلطان عالم بمن: بانگشت خود محو
کن این سخن: بگفتم که هرگز نخواهم نمود: کی این نام توان ز نامه زدود: طلب کرد نامه ببردم به پیش: بانگشت بر زدود
شه نام خویش: بگفتا ترا نیز روزی چنین: بباید به پیش ای شه مومنین: شما نیز چون مشرکان عرب:
[illegible] ستم بر من لعب: سحر چونکه شد سر در بوستان: سر کوفه رو کرد با کوفیان: بعد از آن مقدمه حکمین
که از کفر ابلیس شوم ترست رو داده و قلم سبک سیر در بیان این حکایت متعلل و [illegible] این طریق را جلبت
که مختصر و ملخص کلام آنست که بعد از آنکه عمرو و ابو موسی بتعیین حکومت از جانب لشکر سرافراز شدند عمرو عاص در تعظیم
و توقیر ابو موسی کمال اهتمام مینمود و بجهت مصلحت او را خطاب بصاحب رسول کرده دستش را میبوسید و نماز جماعت
چه او مینمود زمانی که رسول خدا زنده بود و در حین التحکم ابو موسی عمرو عیار سر خود بزیر انداخت و در حین ملاقات بعنوان
رکوع قامت خود را خم میساخت شعر بوقت سواری رکابش گرفتی [illegible] مهرش بهر مجلس که او
بشد او را بصدر میکرد و حریم قرار میداد و در حین اکل طعام دست بطعام دراز نمیکرد تا او لقمه بدهان نمی نهاد
چو [illegible] ره رفتی عمر از پشت سرش گرفتی و در وقتی که نشستی عمرو با دستار زمین را رفتی [illegible] رنجیده را
چون [illegible] کردان و قول مکار برادایم در جولان دست اگر کسی غیبت ابو موسی را گفتی از جا در آمده آغاز عتاب
نمودی و خود غایبانه زبان به ثنا و مدح او گشودی که بجعل احادیث روز در شان آن احمق مغرور پرداختی و از
زهد و عبادت و علم و سعادت او را در محافل مذکور ساخته دست رد بر قول او دراز نکردی و تا او سخنی نگفت آغاز سخن

آغاز

آغاز ننمودی شعر بیا بود اندر جواب سخن: اگر حق و ناحق ز نکر و ز فن: چو آن حب الواقع آن فخر فرا یالان نمود
روزی نشان بیان گشته [illegible] که آخر درین امر چه بخاطر میرسد آنگه یکروز آن احمق کوفیان: بگفتا که رایم بود بگمان
که این هر دو را از خلافت برون: کنم خلع در مجمع مومنون: نماینده شوری همه مومنین: بیفتند بر هر که سالار دین
یکی را لباس خلافت دهند: سر خویش بر در که او نهند: چو بشنید عمرو لعین این سخن: ز شادی نگنجید در پیرهن
بگفتا که احسنت ای نامدار: این رای بادت همیشه قرار: بفرما بمسجد که فردا تمام: شود جمع یکروز خاص و عام
چون حکمین بدومة الجندل حاضر گردیدند و در مسجد جمع شدند ابو موسی در پیش و عمرو عاص در عقب او و ابو موسی
تقدم جسته ببالای منبر برآمد و عمرو عاص در پله پایین نشسته ابن عباس علیه السلام فریاد برآورد که ای ابو موسی همان
عمرو بمکار مکرش نمود که نبیر تقدم چه بود ابو موسی در جواب ابن عباس گفت ما طرحی نو ریخته و در خورد با هم تجحیه ایم
پس خطبه خوانده بعد از خطبه گفت ایها الناس چون امر خلافت مغشوش شده من با عمرو عاص چنین مصلحت دیده ایم که هر دو را
از خلافت عزل نموده ثانی را شوری اندازیم لهذا من خلع کردم علی را چنانچه این انگشتر را از دست خود بیرون کردم
عمرو عاص برخواسته گفت ایها المسلمون من معویه را بخلافت نصب کردم چنانچه این انگشتر را بدست کردم ابو موسی
گفت ای لعین نه تو با من عهد کرده بودی که علی و معویه را معزول سازیم و بدیگری پردازیم کذبت و فجرت
و غدرت مثل تو چنانست که حق تعالی در قرآن مجید فرموده کمثل الحمار یحمل اسفارا این [illegible] بکر
اصحاب معویه را او را بخلافت سلام و اهل عراقین بخدمت امام عالیمقام قیام و در بعضی اخبار ذکر آنکه خلع
کردم یا نصب کردم مثل خاتم وارد نگردیده چون این خبر بگوش سرور خیر رسید امر فرمود که هر روز بعد از ادای
نماز صبح با جماعت لعن میکرد اللهم العن معویة و عمرو بن عاص و ابو الاعور السلمی و حبیب بن المسلمة

وعبد الرحمن بن خالد وضحاک بن قیس و ولید بن عتبه وابو موسی الاشعری ورد
کردن تعالی در قرآن مجید یاد نموده الا لعنة الله علی الظالمین والحمد لله رب العالمین

شعشعه عاشره در جنگ امیر المؤمنان با خوارج فی البیان موسومه بجنگ نهروان بسم الله الرحمن الرحیم

چون واحد قدیم و دانای علیم طینت اصلیه هر موجودی را که در ازل الآزال بید قدرت خود سرشت در او آنچه بقدر
قابلیت و اندازه لیاقت بایست کشت جمعی را که خاک ایشان از علیین بوده کیاه السعید سعید فی
بطن امه در روی پدید کردیده و برخی را که تربت آنها از سجین بود خار الشقی شقی فی بطن امه
در روی پدید کردیده شعر در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش همدم جانی بود آنکه اصل اصیل
هر یک در عالم اعیان ثابته تقاضا می نمود عیان فرمود چه مهیات بمضمون الذاتی لا یعلل مجعول نیستند بنا بر
قولی که بجعل مهیات از اشراقیین ورود یافته باین معنی است که عقل انتزاع وجود از ذوات آنها نمود و از ماهیات
معدومه بعنوان کرد و نعم ما قال العارف الرومی شعر صورت انکورها اخوان بود چون فشردی شیره واحد شود
غوره ها انکور ضد هستند لیک چونکه غوره پخته شد شد یار نیک غوره کو سنگ بست و خام ماند در ازل حق
کافر اصلیش خواند قال الله تعالی فمنهم شقی وسعید ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس
بعضی بر چهره سالها در پرتو آفتاب دین نشو و نما نمایند آخر بظلمت کفر کرایند و هر قدر که با کل نشینند
خاصیت خار و ضد شعر در برویه ور بریزد صد کیاه عاقبت بر روید آن کشته که کار آن دارد که حق از آن رشته
آخر آن روید که اول کشته است و صورت همین معنی در آیینه حدیث قدسی لا ابالی هؤلاء خلقتهم للنار
لا ابالی مصور در قسم بلاغت نسیم کلام حکیم ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم

غشاوة

غشاوة ولهم عذاب عظیم درین باب محررست شاهد این مطلب اخبار جناب کردکار بمفاد سبب صلی
نارا ذات لهب هر چند اخبار این حال موجب تناقض محال است نظر بامکان باعتبار ذات که او بتکلیف
متعلق و محال بسبب غیر است که او اخبار بآن از مخبر صادق اما منافقون هرکاه پیش از ترکب بتصفیه تصقیل
ذات و تنویر آیینه نفس قدسی سمات کمارند قابلیت صورت پذیری شواهد لاهوتی و مقدسان ملکوتی دارند لکن
چون زنگ اکتساب رذایل جسمانیه و غبار مخایل شیطانیه و ارتکاب شهوات طبیعیه و قران باخلاق بهیمیه
و مباشرت باعمال سبعیه و مزاولت بافعال بهیمیه و رسوخ عقاید باطله و ثبوت مذاهب عاطله و خبث خبایث
و شدت عصبیت و انغمار بحار منهیات و انفجار ینابیع مشتهیات و انسلاک بطرق فاسقه و انخفاض ملکات
مظلمه و فرو رفتن قمقام حب دنیا و خوض بطمطام مودت این عاریت سرا و شرب علایق و لوث عوایق که ایشان را
فرو کرفته نور زینت اصلیه را زایل و از جاده فطرت الله التی فطر الناس علیها عادل کردیده اند مصداق این سیاق
صدق بنیان مقدمه خوارج نهروانست که باغوای شیطان لعین و باستعداد طینت سجینیه قرین که از طاعت
امامت حضرت سید الوصیین منحرف کردیده پشت بقبله دنیا و دین نمودند و ابواب لعنت ابدی و شقاوت
سرمدی بر روی خود کشودند شعر دلی را که مهر خدا شسته باشد نصیحت بود نقش بر آب دان کسی را که در نطفه
او خطاست بمهر علی کی دل او سزاست چه خوش کفت فردوسی نیک رای که فردوس اعلی بود بارجای
جز از بی پدر دشمنش کیست یزدان بسوزد بآتش تنش اکر چشم داری بدیکر سرای بنزد وصی کیر جای
هر آنکس که در دلش بغض علی است ازو زارتر در جهان خوار کیست ملخص الحکایات مروی است آن دلی که
ناکفتنی و ناشنیدنی است آن است لراقمه تعریف القلم قلم آن است که بر بار دانش سرور خاطر ارباب بینش
قلم پرورده آب حیات است لب لعل خضر در عرش نبات است قلم مضراب قانون و بها است قلم آیینه

حسن سخنهاست؛ قلم آرایش بزم بیان است؛ قلم پیرایش تخفیف بیان است؛ چه او در لیلة القدر مداد است
ازان رو در خشن خال سواد است؛ سابقا کلک سرگذشتان در صلح حکمین بیان نمود که کوفیان و اهل
بصره که اهل عراق‌اند باستند خود مصالحه و خود حکمین را تعیین نموده بودند و شاه دین و امیر مسلمین ایشان را از وخامت
عاقبت و سوء خاتمت و خدعه معویه و عمرو عاص و سایر شامیان اعلام و در باب اعلان فرموده آن جماعت احمق
دور از حق اذعان ننموده بعد از ظهور فساد و بروز فریب اهل عناد از کرده خود پشیمان و نقض را انسب شناخته
مردان دلیر عمرو تمیمی که در میان کوفیان قدیمی بود فریاد برآورد که لا حکم الا لله یقضی بالحق و هو
خیر الفاصلین و این سخن را در روفی کف که سلطان تختگاه ولایت وارد کوفه و سرادقات عزت فرموده
و آن ملعون در حوالی کوفه بود اشعث بن قیس و جمعی دیگر او را ممانعت ننمودند و او منع بدین بیکرد و در عرض راه
هر که ملاقات مینمود نسبت بشاه دین ناسزا گفته همین سخن را جاری ساخته او را از جاده صواب بیرون برده با خود
همزبان و همداستان میکرد آن جماعت احمق جوق جوق فوج فوج همعنان او شده فتنه کوس سامری
شوره یافته چون ظهور رجال جمعی از ابطال رجال و بلکه اعاظم کوفیان بامال به ثبت خرا و نهایه سامان وی
دوازده هزار نفر فریاد الحکم الا لله برآورده کفر برا که خود در بودند نسبت بپارگاه امامت داده بیکنفشده
توبه نماید بدین منوال قوم دجال وارد حروریه که در حوالی کوفه است گردیده آنجا را بجهت نزاع خود
ماوی گزیدند فردای آنروز بقول صاحب مناقب زرعة بن البرج الطائی و حرقوص بن زهیر التمیمی و ذوالثدیه را
بخدمت مولای مؤمنین فرستادند که کلمات کفر خود را بسمع مبارک رسانیده آن ثمّه منحوسه وارد خدمت حضرت
گردیده همان سخن را گفتند که لا حکم الا لله جناب شاه ولایت پناه فرمود که کلمة حق یراد بها الباطل
و همین عبارت در کتاب مستطاب نهج البلاغه و سایر اخبار وارد شده حضرت فرمودند این سخن حق است نهایت

رئیس گروه خوارج عمرو تمیمی و اشعث بن قیس

منزل خوارج

تماکلمه

تا کلمه حق بر زبان جاری ساخته اراده باطل و قصد ابطال نموده اید چه از این عبارت لا حکم الا لله برمی‌آید
که حکم شرایع و ادیان باطل باشد چنانچه فارس میدان تحقیق و شرح احوال صاحب توفیق جولان بخش کمیت
خامه گردیده نگاشته‌اند که جناب اقدس ایزدی تعالی شأنه و عظم سلطانه در مصحف مجید و قرآن حمید فرموده ان الحکم
الا لله یعنی در وقتیکه اراده فرماید خدا انجام امری را البته بوقوع می‌انجامد بخلاف قادرین دیگر که آنچه را خواهند موافق
حکم و اراده خود نمی‌توانند از قوه بفعل آورند و این استدلال کوفیان بآیه شریفه محض حماقت و نفهمی ایشان بوده و بعضی دیگر
گفته‌اند که غرض حضرت از الحکم الا لله در نهج البلاغه فرمود که میخواندند اصحاب معویه شما را بکتاب خدا و حکم ایزد بهیچ‌تا
کلمه حقی بوده نهایت مقصود ایشان عمل بکتاب الله نبود بل فرار از حرب و تفرق شما بود الحاصل حرقوص ملعون گفت
یا علی تب من خطیئتک آنحضرت فرمود ای حرقوص بخاطرت میرسد که در روز جنگ در خصوص
مصالحه که من راضی نبودم با من بنای مخاصمه و مجادله که داشتید و عصیان و طغیان ورزیدید و آخر خود با معویه بضمان
وأوفوا بعهد الله اذا عاهدتم بعهود موثقه و مواثیق مؤکده مصالحه نمودید خلاف عهد نمودن و پیمان را
شکستن برای شما قبیح و مستهجن و در نزد اهل عالم غیر مستحسن خواهد بود حرقوص گفت این گناهیست که سزاوار توبه
هست حضرت فرمود این را گناه نمیگویند این را ضعف عقل می‌نامند آنگاه گوهٔ کلکش عناد و قوه شرور و فساد
منافق بی شرم و حیا ابن الکوا گفت الآن صح عندنا انک لست بامام و لو کنت اماما لما
رجعت یعنی الحال صحیح شد نزد ما که تو امام نیستی هرگاه امام بودی ثابت بودی هرگاه امام بودی نبایست
رجوع نمایی آن خطیب منبر سلونی و وارث مرتبه هارونی سرور زنان امام المتقین و یعسوب الدین در جواب او
فرمود قد رجع رسول الله عام الحدیبیة عن قتال اهل مکه همین حجت است که

عهد شوال نمود و در کشف الغمه مذکور است که این گروه بعد از استماع این کلام از سرور اولیا از مذهب خوارج رجوع
نمود و سایر آنها را کلام اعجاز نظام امام همام مؤثر نگردیده طریق مراجعت پیموده آغاز فساد نمودند و بنای تعطیل
کردند که در میان ایشان ندا نمود که امیر ایشان در هنگام جدال و زمان قتال شبث بن ربعی باشد و امام جمعه و جماعت
عبد الله ابن الکوا باشد و امر شوری را بعد از فتح معویه طی نموده و امر بمعروف و نهی منکر را با هم جاری سازند
و بهر بار امامت مدار مطلقا نپردازند و در بعضی تواریخ صحیحه مذکور است که رایت خود را بعبد الله بن وهب
مفوض نموده بجهت استیصال و استقرار با عبد الله بن وهب غدار مصلحت نمودند عبد الله گفت بهترین اماکن
این دیار بجهت آب و مراد و معالف و مرعی نهروان است آن جماعت پر غرور از خرد و ر بمرور گرد چیده چون تمام
در نهروان فراهم آمدند عبد الله بن خباب بن الارت را که از جانب جناب امامت مآب فرمان فرما
و حاکم نهروان بود بدرجه شهادت رسانیده ساحت آن مملکت را که ده لوث وجود آن ملاعین بی حجت
گردیده در آتش فساد و موسس اساس عناد شدند و نامه ها باطراف و اکناف خصوصا اهالی بصره و جده
مرقوم نمودند و تحریض بخروج و ترغیب بکفر و الحاد و حث بر عناد سید زهاد و امام عباد نمودند چون
این اخبار عرضه کریاس قدسی مدار امام ابرار گردید حضرت عبد الله بن عباس عالی اساس را نزد عبد الله بن
وهب و سایر خوارج بجهت اصلاح تعجیل فرمود عبد الله بن عباس چون نزد عبد الله بن وهب و حرقوص
آمد و تبلیغ کلام حضرت امام نمود جماعت خوارج اذعان ننموده گفتند ای ابن عباس تو نیز مثل صاحبت
کافر و از ایمان خارج گردیدی عبد الله بن عباس آغاز محاربه نمود آن ملاعین گفتند که تو معدن فهم و کمال
و منبع دانش و افضال و فقه علم و فقه و بحر حکمت و معرفتی ما را نیز دانشمندی که با تو گفتگو تواند نمود

وطریق

وطریق احتجاج پیموده است و او عتاب بن اعور ثعلبی است که خطیب ادیب و حبیب اریب ما منحصر باوست
پس عتاب را طلبیده تمامی اجتماع و گفتگوی ایشان را استماع نمودند ابن عباس عالیجناب بعتاب خطاب
کرده گفت بگو بانی اسلام و موسس دین خیر الانام کیست عتاب گفت خدا و رسول او باز آن صدف ایمان
فرمود که آیا جناب نبوی حکم در میان کسی را خود جاری میساخت یا دیگران عتاب گفت پیغمبر ابن عباس فرمود
بگو پیغمبر در دار دنیا باقیست یا بسرای جاودانی خرامید امور شرع مقدس را نیز با خود برد یا باقی گذاشت
عتاب گفت باقی گذاشت باز آن سرور آرای علوم فرمود که کسی بعد از جناب نبوی بعمارت بنیان شرع
مصطفوی پرداخت یا آنکه ملتفت نگردیده اساس این شرع را خراب ساختند عتاب گفت ذریه آن سرور و اصحاب
آن مهتر بامور شرع پرداختند ابن عباس گفت که خراب کردند یا آباد نمودند عتاب گفت آباد کردند ابن عباس فرمود
که حال معمور است یا ویران عتاب گفت حال ویران است ابن عباس فرمود که بنیان شرع اقدس را امت
از حلیه آبادی عاری ساختند یا ذریه پیغمبر عتاب گفت امت ابن عباس فرمود تو از جمله امت آن سروری یا از جمله
ذریه پیغمبر گفت از امت ابن عباس فرمود تو از امتی و مخرب دین و بر هم زن آیینی با وجود این اراده دخول
جنان و توقع روضه رضوان داری عتاب ابتر مضمون فبهت الذی کفر ساکت در زمره خوارج
لعین با وجود افحام و اسکات اصرار با باطل و مزخرفات خود مینمود شعر هر که را هست مهر آل علی در نجف
حاجت درازی نیست ؛ نیست در دوستش آستین بلند ؛ در این جا روش درازی نیست ؛ عبد الله بن عباس
مراجعت نموده مراتب را بعرض اقدس رسانید در سبب سر پیچیدن عوام از خدمت امام عالیمقام و متابعت
معاویه و سایر امثال او برای مهر آرای ارباب الباب که بسر الحقیقه تد بر نقاب احتجاب از رخسار عروس

اخبار رزدوده اند و دیده باطن بشاهده صبح صادق و کاذب اخبار صحیحه و سقیمه بمضمون حتی یتبین لکم الخیط الابیض
من الخیط الاسود گشوده اند ظاهر و عیان و آشکار و نمایان است که جناب ولایتمآب آنچه مطابق ملت سمحاء و شریعت قویم و طریقت
مستقیم علی شارعها الالف التحیة و التکریم بعد در هر باب مرآت افزیه نصاب علم غیب و شکست اوها انبیا نان و خلق دوران
منشا این مقاصد عظیمه و سبب این جسارات جسیمه بانضمام حب دنیا و زینت و هوا گردیده چنانچه فیض الهی علی شامت الغفران
بیان فرموده که چون تابعان و متوطنان در سلیقه و جبلت موافق و در راه هوا و اطوار مطابق خصوصا محبت دنیا در نهاد اکثر مردم
سرشته شده و اکسیر فت میشود که از آن خطا باشند و تحصیل دنیا جز بمتابعت آن میسر نمیشود سینه معلی آنحضرت و سایر
عترت سلام الله علیهم از هجوم علوم و اسرار و دل مطهر ایشان از تجلی انوار جنان روشن بود که در دنیا نبر با هل جنان محبت
میلان شسته چنانچه خود فرموده اند در شان نظرای خود اصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل
الاعلی بیهوشان شراب محبت دنیا چون چنین کسان انس توانند داشت با جناب ایشان رغبت توانند نمود الارواح
جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف بنای دنیا و بنای آخرت ضد
یکدیگر اند چنانکه دنیا و آخرت الجنس مع الجنس الی الجنس یمیل شعر ذره کاند همه ارض و سماست جنس خود را همچو
کاه کهرباست سئل بعض العلماء کیف مال الناس الی فلان ولم یمیلوا الی علی قال بهر نوره نورهم و خالف جمهوره
جمهورهم والناس الی اشکالهم امیل والحق هو ما قاله صلوات الله علیه حیث قال بهر نوری بنیر انهم و بهذا کلام منقبتها جمال
الجلال و کمال الجمال و استدعا الاستمار الجلالیة بسط ظهورها و انبساط نورها شعر مشکل عدم گشت در آن عقدهای زلف تار بر تو
جمال تو حلال مشکلات چه صورت نقابی عدم الف بنماید چنانچه راقم این کلمات از نظم صفاتی بتابید مبر المومنین
بر رشته تحریر کشیده شعر صد ارزه حکمت خویشتن با محبت جان خلایق بی شعر از امواج سر است این بحر را از اضداد آرا است

ایشان را

این دو هر را است داد ظلمت بخورشید نور بهم داد آتش به شام و هم نمود آدم از خاک و ابلیس را همان مایه بکر و تلبیس را نمرود آفرید و تسلط داد
ز روی غضب سنبل خندان لاله را یکی را خلیل خورش ساخت و با ثور بده نار نیش دوا نم ساخت و دوباره بر او برد و سلامتش نمود ز بس لطف همچو
از دو دو یکی را ابر آورد و نمرود کرد که در کاخ ایمان بسی دود کرد یکی ساخت فرعون وزیر کلیم چه دانند کسی ستر رب رحیم یکی را ابو جهل
مطرود ساخت که از جهل دنیا و دین را بباخت یکی را محمد حبیبش نخواند که در صدر معراج او را نشاند چنین است آیین و بر نشد
نشیند چنانکه بعد از ایمان عهد شکسته غبار کرد با آدم زابلیس یاد کرد ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة بکرم قلم نموده که ابن تیمیه مرقوم
گوشهد که امیر المومنین علیه السلام قادر بود بر آنکه قطع کند ام حبیبه و بیاع نماید نکاح او را ز مطلقه رد کتیبه عداوت معویه و ایم
و اما صحابه بنی امیه و جماعت فیقولون فدکان معهم الصحابة قوم کثیرون سمعوا من رسول الله صلی الله علیه و آله یلعن معویة بعد اسلامه
و یقول انه منافق کافر و انه من اهل النار و مقرر این کلام صحت انتظام است آنچه فاضل لازم الکریم علی بن ابراهیم
در تفسیر کریمه و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء در مورد نزول سوره لما خان امیر المومنین او آن
شانئک هو الابتر مبغضک عمرو بن العاص هو الابتر یعنی لا دین له و لا نسب و نقیض حضرت رسول الله و لعن شریح بقول او ثبوت
پیوسته و من جمع بین الصحیحین الحمیدی من افراد مسلم باسناده عن ابن عباس قال کنت العب مع الصبیان فجاء رسول الله فتواریت
خلف باب فجاء فحطانی حطوة و قال اذهب فادع لی معویة قال فجئت فقلت هو یاکل ثم قال اذهب فادع لی معویة قال فجئت
فقلت هو یاکل فقال لا اشبع الله بطنه و نصر بن مزاحم در کتاب صفین احادیث متواتره در این باب مرقوم نموده علامه زمخشری از
در ربیع الابرار و ولدالزنا بودن ابن شیرازنجی کرده اند و باز ابن ابی الحدید مسطور نموده که لا ریب
ظهور ظلالیه و نعیه و نوشته که در زمان دولت عثمان آلوده جمیع محرمات آنی و مباشر تمام منهیات حضرت رسالت پناه می بوده
و شرب خمر علانیه می نموده و طریق تجاهر بفسوق را بقدوم ضلالت می پیموده با وجود ارتکاب منا شره و ملاء فسوقات اکثر قریش میل

میل کابت نمودند و پنج نفر همراهی حضرت شاه ولایت پناه فرمودند یکی محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و دوم جعده بن
هبیره المخزومی که خواهرزاده او بود سیم ابو الربیع بن العاص بن ربیعه که برادر ابی العاص بود که داماد حضرت پیغمبر چهارم محمد بن
حذیفه بن عتبه که خواهرزاده معویه بود پنجم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و تتمه که بیست و ده قبیله
از قریش باشند بخانه کوچ همراه معویه بودند قال الله تعالی وقلیل من عبادی الشکور ملخص سخن و حاصل کلام آنکه حضرت شاه ولایت امیر
مؤمنین هر قدر ایشانرا بنصایح مشفقانه و مواعظ حکیمانه نصیحت فرمود فایده نبخشید شعر نصیحت نشنود مردان بد گهر
گر دست بر گرفته صد بار زار زار لاجرم عزم تقضی معنی تبار ایشان قرار یافته بعد از نماز ظهر دست تضرع و استغاثت
بدرگاه رب العزه گشوده چنین استغاثه نمود اللهم رب البیت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور
والکتاب المسطور اسئلک الظفر علی هؤلاء الذین نبذوا کتابک وراء ظهورهم وفارقوا امة
محمد عتوا علیک نظم ای فروزنده سپهر کبود هست معمور از تو شد موجود بحر مسجور از تو شد جوشان وز تو مسطور
گشت نسخ قرآن این جماعت که خارج از تو اند همگی ملحد و بد آیین اند تابع رای باطل خویشند همه کافر و بد اندیشند
از تو خواهم ظفر بدین اعدا چون تولی کردگار رهنما سلطان عرصه عرصات بعد از مناجات و تضرع بحضرت قاضی
الحاجات امر فرمود که عساکر نصرت مآثر در رکاب ظفر مآب حاضر گردند و در اصح التواریخ مسطور است که شصت هزار نفر
سپاه در بصره و شصت و پنج هزار نفر در کوفه ثبت دفاتر بخشیان حضرت بودند از جمله شصت هزار نفر بصره سه هزار
سر بر خط فرمان مولای مؤمنین نهاده تتمه از دایره اطاعت پا بیرون گذاشته تسلیم امر مطاع و فرمان لازم الاتباع نکرده
چون این خبر از جانب عبد الله بن عباس که والی بصره بود عرضه کرد بیس عرش اساس گردید بالای منبر برآمده خطبه در کمال فصاحت
و بلاغت ادا فرموده اهل کوفه را خبر داد که مردم بصره طغیان ورزیده و عایشه اطاعت برادر نکشیده مگر قلیلا

از کثرت ما

از کثرت ما بر مشایعت ایشان خواهید نمود یا آنکه جاده اطاعت را خواهید پیمود اعاظم و اعالی و اقاصی و ادانی اهل کوفه عرض نمودند
که با امیر المؤمنین ما سر قدم ساخته در رکاب شوکت مآب هستیم اما اول نیت خوارج نهروان فرمایید و بعد از آن عزم
سفر شام نمایید که خوارج منتظر اند که چون ما از کوفه حرکت نماییم ایشان مواقع و اموال و اسباب و دواب ما را بجهت
تاراج و نهب و غارت برده زنان و فرزندان ما را اسیر و دستگیر نمایند چون مصدق قول کوفیان در این باب برای
جهانگشای امام عالیجناب واضح بود مقدمه جنگ اهل نهروان را مقدم داشته امر باحضار هشتاد و هفت هزار نفر
سپاه کوفه و توابع فرمودند در چند یومی تمامی جیوش بحر خروش مکمل و مسلح بدربار ذی برکت آمده شتافتند آغاز جنگ
سلطان ولایت نشان با خوارج نهروان بیا ساقی ای صبح اقبال من که فرخنده گردد ز تو حال من شب هجر
تو کرده چشم سفید ز شرف برای جهان امید ازین نهر پر شیر جامی بخش بفرهاد ناکام کامی بخش منم همچو
فرهاد حیران تو کنم جان شیرین بقربان تو تویی چون ز داینده شام غم نمایان کن از از خود کیعلم که گردد مطیعش
زمین و زمان نه پیچد سر از امر او آسمان دو حامل عرش اندر رکاب بدو خوش کشند سایه آفتاب چو چوگان بگیرد
بکف در زمان بمیدان شود همچو گو آسمان بیاشد چو سقا ز آب حیات خضر سر برآورده [illegible] بیار بگذار
او جبرئیل هم از آب کوثر هم از سلسبیل چو خواهد تماشا کند بر فلک حجابش در نوردد ملک [illegible]
کهن طراوت بخشد بهشت انجمن دهد الفتی جمله اضداد را کند رتبه ظلم بیداد را کند زنده اعدای دین را تمام
کشد هر یکی را بعد انتقام بارکان حق اساس نهد بمصباح دین روشنایی دهد از منبر بر درگهش اصفیا
نشینند در مجلسش انبیا پی خدمت آن شه اولیا نهد بر کف خویش موسی عصا چو عیسی بسی چاکران درش جنود
ملک همگی لشکرش دهد سرفرازی باحباب خویش کند لطف بی حد باصحاب خویش من آن روز در موکب شاه دین سر فخر

سابم بگرم برین . تیغ قلم چون نمودم جهاد بتایید آن شاه والانژاد کشم آن زمان تیغ تیز از میان زنم خویش را بر صف
دشمنان معنی خدا را که دستم بگیر از آن نغمهای خوش و دلپذیر ز اعدای شاه تبرا کنون که دیگر نباشد تقیه از آن
گنجینه کشایان نقود اخبار و خزینه داران جواهر آثار دلالان یوسف سخن و موبدان اساس اخبار نو و کهن سمساران
کاخ عبارت حالات متقدمین و طراحان بوستان استعارات تواریخ سالفین مقدمه غزوه نهروان را چنین در صفحه
بیان جولان اقلام فصاحت نشان داده اند که چون سلطان سریر ارتضا عزم قدر اقتضا بر آن مقرر ساخت که رو به
نهروان کرده امر فرمود که پیش خانه مبارک را حرکت دهند و قیس بن سعد را مقدمه لشکر ظفر اثر ساخته بجاه و جلال و پیروزی
دولت و اقبال روانه گردید کارکنان عالم غیب و منهیان جهان لاریب در مقام ترغیب پیغمبر بودند انما جزاء الذین
یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا و مقربان
ملا اعلی و قدوسیان عوالم بالا نجوا مینمودند فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم
و در عرض راه منجمی در مقام خودنمایی و ادعا بر آمده بعرض مقدس جناب ولایت مآب رسانید که یا امیر المؤمنین حکمای سند
نجوم طالعات و سعود نحوست تا حسن بهم رسانیده اند هر گاه چنین روزی باشد بر حکیم اختفاء واجب است امیر المؤمنین
که ضمیر فیض پذیرش مطلع نجوم حقایق لدنی بود فرمود که ای دهقان پس بعضی سؤالات از منجم نمود منجم
حیرت بر حیرت افزود اسطرلاب را بیرون آورده نظر کرد امیر المؤمنین تبسم کرده فرمود که آیا میدانی
که شب دوش چه حادث شده و بعد از آن تعداد وقایع آن شب فرموده از جمله فرمود که شب دوش هزار عالم سعادت
یافته اند و در هر عالمی بمقدار هزار کس متولد شده و در بیت ... سمیر و مثل آن و این از آن جمله است و بیت حق پرست
بسعد بن حارث اشاره فرمود و او در لشکر ظفر اثر امیر المؤمنین جاسوس خوارج بود و در آن وقت آن ملعون گمان کرد

که آنحضرت

که آنحضرت میفرماید که او را بگیرند و از ترس فوت شد بدرک الاسفل پیوست منجم از مشاهده این حال بسجده افتاد
و حدیث مذبور در کتاب احتجاج و فرع الهموم مرقوم است و اما آنچه در کتاب نهج البلاغه در ذم نجوم محرر و مرقوم است
محمول بر آن است که ارتباط حوادث سفلیه را با اجرام علویه مؤثر مستقل و شریک در احداث حوادث گونه
دانستن داخل المنجم کالکاهن والکاهن کالساحر والساحر کالکافر والکافر فی النار خواهد بود شعر
بان ستاره شمر خاک باد دهانش پر از خاک و خاشاک باد الحاصل مولای متقیان با سپاه بیکران وارد
نهروان گردیده بعد از نصایح بیشمار و لالی مواعظ آبدار که گوش جان خارج را گرانبار فرمود بعضی از آن
طبقه را اثر کرده آن مقرب حضرت باری ابو ایوب انصاری را طلبیده فرمود که علم ظفر توام را نصب فرموده
هر که بزیر این لوای مهر اعتلا آید در امان است جماعتی که از خوف جان اندیشیده با آنکه نصایح کارگر گردیده
مساوی هشت هزار نفر از فعل خود پشیمان و در زیر علم نیر حضرت یزدان آسودند و تتمه که چهار هزار
نفر بودند طریق خلاف پیمودند و در کتاب خرائج الجرائح از جندب بن زهیر ازدی مرویست که چون با سردار
شیعیان و امام عالمیان وارد نهروان گردیدیم معلوم ما نبود که سپاه خوارج در چه مقام نزاع
خواهند نمود چون بعسکر ایشان شتافتیم همه را مشغول دعا و تلاوت کتاب خدا یافتیم از ذکر قرآن زمزمه
دری و طنین نحل ساز و به دعوات و افتتاح هم آواز علامات سجدات در نواصی و جباه ایشان پیدا و امارات
نغمات و سایر عبادات در مساجد سبعه ایشان هویدا بود در این اوقات شاه ولایت پناه در حوالی
جسر نهروان نزول اجلال فرموده قنبر را امر فرمود که بندای حی علی الصلوة مسلمین را اعلام فرماید من
نیز از اسب فرود آمدم و وضو ساختم و با خود میگفتم که عجب جنگی آمده مهیای جحیم و آماده عذاب الیم باش مدتی

درین فکر بودم و چاره بجهت این درد نمی یافتم و بهر سو از راه حیرت می شتافتم آخر بخاطر رسید که کشاد این گره
و علاج این درد و مرهم این زخم مقصود درگاه احدیت ای دل غافل وای مست صهبای تغافل سر عبودیت بدرگاه
الوهیت سوده استکشاف این امر خطیر از رب کبریا کار را جز خدای نگشاید پس رو کردم و روی نیاز بدرگاه
پادشاه بنده نواز سودم و باین عبارت مسئلت نمودم اللهم ان کان قتال هؤلاء القوم
رضاک فادبنی من ذلک ما اعرف به انه الحق یعنی خداوندا اگر رضای تو
در این جنگ است علامت حقیت آنرا مبین و واضح ساز و سر از سجده برداشتم و دیده بصیرت بتحقیق حقیت
یا بطلان آن گماشتم در خلال این احوال سواری از پیش تازان معارک جهاد امام عباد آمده بخدمت حضرت
عرض نمود که یا امیر المؤمنین خوارج از جسر گذشتند مولای مؤمنان فرمود نمیگذرند و از این جسر احدی از ایشان
کشته نمی شود زیاده بر ده نفر و باقی نمیماند از ایشان زیاده بر نه نفر و بمن فرمود یا جندب تو می
النار قلت نعم پس آنجناب گفت که فرمود بمن رسول خدا که این خوارج در زیر این تل کشته خواهند
شد و در بیان مکان مولای شیعیان بقتل ایشان پرداخت و زیاده بر نه نفر از آنها سلامت
از آن میدان بیرون نتاخت بنای جدال و قتال با خوارج نهروان علیهم النیران کلک جادوگا
رخامه بدایع نگار مرقوم نمود که دوازده هزار نفر خوارج شقاوت مدار در روز ورود امام ابرار جمعیت
داشتند و هشت هزار نفر از آنها از کرده خود پشیمان و خود را نابا داخل مؤمنان و شیعیان دودمان
خلافت بنیان ساخته قلم عفو بر جراید جرایم ایشان کشیده شد چهار هزار نفر با تیغ کفر خود اصرار
نمودند باز ارکان کرم امام امم مواید الطاف بایشان بر رسید و استمالت میداد و چاره نمیکرد تا آخر الامر

طرفین

طرفین صفوف کتائب آراسته و میمنه و میسره پیراسته گردید شاه دین پناه عبد الله بن عباس را بر میمنه
میمون و معقل بن قیس را بر میسره پیراسته سعادت مقرون تعیین فرموده و عبد الله بن وهب ملعون میمنه نامیمون
سپاه و خذلان مشحون خود را بزید بن حصین و میسره را بشریح بن اوفی معین نمود پس شاه ولایت پناه سپاه
نصرت پناه امر فرمود که تا از ایشان مبادرت بجدال و جسارت بقتال صادر نشود باید از جنود مسعود کسی سبقت
بکشاد و جنگ ننماید دلیران جنگجو در برابر یکدیگر ایستاده و دل بنبرد نهادند شعر همه کمان کش و رزم آزمای
و تیر انداز همه مبارز و اهل کار جوشن در او و در مناقب ابن شهرآشوب مکتوب است که اول کسی که از خوارج پا بجولان
وارد میدان گردید اخنس بن عزیز طائی بود که باین مزخرف رجز خوان گردید شاه مؤمنان را بمبارزت خود
بطلید ثمانون من حی جدیلة قتلوا علی النهر کانوا یخضبون العوالیا ینا دون
لا لا حکم الا لربنا حنانیک فاغفر حوبنا و المساویا و هم فارقوا من جاد
فی الله حکمه فکل علی الرحمن اصبح ثاویا شیر یزدان و هژبر میدان شهسوار مضمار یقین سپهسالار
لشکر دین از آنها امیر عرب شاه والا نسب ؛ علی آنکه حق داده بروی لقب ؛ عنان دلدل را بجانب میدان معطوف
ساخته مقابل اخنس گردیده و بنحویکه طریقه انیقه آن مصدر مسند اعجاز بود مهلت داد اخنس مبادرت نموده شمشیری
حواله فرق مبارک آن سید اخیار نمود آنحضرت دست بقبضه ذوالفقار برق کردار برده بیک حمله روانه دار
البوارش کرد ساکنان عالم جبروت از وقع این و شمس خاندان امامت شاد و مقیمان عوالم ملکوت
چنین یاری نمودند شعر ای دل سخن ز دست دل بوتراب کن ؛ آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن ؛ خاک عدو
بباد ده از گرد دلدلش ؛ و از ذکر تیغ او جگر خصم آب کن ؛ تسبیح خارجی که نه از ذکر حیدر است ؛ در گردن سگان

جهنم طناب کن بیت ۞ دارا بگو که وز گرد دالدت ۞ آهوی چرخ را به بن مشک ناب کن ۞ انگار چی بکینه ما خویش را
بکشی ۞ چندین گناه هست ترا یک ثواب کن ۞ چون آن اخس لئیم پوست مردود نبی عبد الله بن وهب راسبی
آتش غرور در کاخ دماغ آن مغرور مشتعل گردیده خواهش میدان و مبارزت با شیر یزدان نمود بمیدان آمده
رجز خوان گردید انا ابن وهب الراسبی الشاری اضرب فی القوم لاخذ الثار سلطان دین
و امیر المؤمنین او را نصیحت داده فایده نبخشید دست بذو الفقار برده آن اخس را هم آشیان اخنس
ساخت مالک بن وصاح را با برادر و حرقوص ابتر منفقا رو بمیدان کین و رزم امام المتقین قدم نهادند شاه ولایت
هر دو را بیک تیغ جواب داده رو بصف مخالفین نهاد و جنود نامعدود را رخصت جنگ فرمود فاناس اذا راحوا
الی الحرب لم ترح مسالمة اسیافهم والجماجم سپاه نیز از اطراف هجوم آور گردیده [illegible]
از دحام مصداق یغشاه موج من فوقه موج سحاب ظاهر و نمایان و از تراکم اغبره مفاد ظلمات
بعضها فوق بعض عیان گردید و ورود آنکه سران را بلغا و کرماد اشتدت به الریح فی یوم
عاصف ثابت خاکستری گردیده بباد فنا دادند شعر جهانی نمایان پر از باد و دست ۞ ز بس گرد لشکر زمین گشته و درنگ
پست راقد زحل گرد با چرخ برین ۞ چنین بدرافشانی اندر زمین ۞ سر نیزه رفتن مثل واله ۞ هم از
از خون ایشان بوی آب راند ۞ فلک شد سیاه و رخ مهر زرد ۞ زمین گشت لعل و هوا لاجورد ۞ نه نفر از آن
فرقه بیدین بجو که حضرت امیر المؤمنین فرموده بود فرار و هر یک از خوف در مملکتی قرار گرفتند و تتمه بعرض تیغ
سیاست حضرت شاه ولایت بر آمدند شعر حیدر تا دل شکن چون صف صفین بر شکست ۞ قلب خوارج
بدان تیغ دو پیکر شکست ۞ حیدر لشکر شکن صفدر عنتر فکن ۞ آنکه تیغ نبرد بر لشکر گاه زنگ شکست صیقل ع

او زنگ

او رنگ فتح بر گرفت ۞ لمعه صمصام او مشعشعه خور شکست ۞ کاه به نوک سنان کاه بگرز گران ۞ مغفر خاقان
ربود افسر قیصر شکست ۞ قصه تیغش ز تن کرد جدا ران عمرو ۞ بازوی کرد افکنش گردن عنتر شکست ۞ خنجر برش مرحب مرده
کافر برید ۞ تیر روی دشمنش از قلعه خیبر شکست ۞ قوت بازوی او سطوت رستم ببرد ۞ پنجه شیر افکنش فرق غضنفر شکست
آنگاه از معدن ولایت گوهر معجزه دیگر ظهور یافت چنین فرمودند که رسول سبحانی و حبیب یزدانی راز دار
خلوت لی مع الله سرافراز مرتبه من یطع الرسول فقد اطاع الله صاحب تاج لولاک و براق سوار میدان
افلاک مرا خبر داد که در این غزا شخصی را بر تیغ عدالت بعرض سیاست رسانم و آن پلید او را داخل کشتگان
و مقتولین گردانم که ملقب بذی الثدیه باشد و در بعضی اخبار بلفظ مخدج مذکور است حاصل علامات و نشانها
و سمات او این باشد که او را دو پستان باشد چون پستان زنان آویخته و بر سر هر پستانش موی چند
روئیده و بر سر اهم ریخته برود و طلب او نشاید که منقرب است جبابید اصحاب عرض کردند که [illegible]
هرگز چنین کسی ندیده و نشنیده ایم باز آن صدر مسند اعجاز بزبان فصاحت طراز فرمود و الله ما
کذبت و لا کذبت پس امر فرمود که دلدل بلا مماثل جهان نورد را حاضر ساختند خود سوار گردیده دلدل را
در میان کشتگان خوارج نهروان جولان میداد در میان خاک و گل آن مردود خاسر را دریافت پس اصحاب
فرمود که او را بر داشته تماشا نمودند و صلوات متواتر و درود بیغایت بر حجره نبوت و غصن ولایت بفرستادند
و این نیز دافع شکوک باطنی ایشان گردید حضرت ولایت پناه بعد از طی امور خوارج مقرر فرمود که لشکر ظفر اثر را
بسمت کوفه روانه سازند فردای آن روز رایات جاه و جلال نصرت و دولت و اقبال روانه گردیدند حکایت
مسجد براثا و احوال راهب بنزد شاه اولیا شیخ جلیل القدر والاشاد مجتهدین متقدمین با علم و اسناد الملقب

فی التوقیع الرفیع بالاخ السدید الاجل السعید محمد بن محمد بن النعمان الموسوم بشیخ المفید اداه علوم اولین
و آخرین و مبین حقایق دین واو از آبا طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین روایت نموده که چون مولای مومنان
و سالار شیعیان از واقعه نهروان و تنبیه خوارج بی ایمان با جیوش بحر خروش بیکران عازم کوفه گردید عبور
رایات جهانگشای و لوای مهر اقتباس به جلهٔ بغداد که موسوم به زوراست افتاد امر فرمود که سپاه بزودی از آنجا
حرکت و توقف ننمایند و چندین زمین گذشته همین را معبر بود تا بزمینی موسوم بحرا که در شاه اولیا و عسکر
نصرت انتما افتاده صومعه نمایان گردید که چون صومعه فلک هزاران سال معبد روحانیات بود و عباد بسیار
و زهاد بیشمار در آن بگی آسوده راهبی در او مأوی گزیده و چون مجردات چشم از ما سوی پوشیده و دست
از علایق و عوایق دنیا کشیده اساس جهان در نظر حق بینش از خانه حباب بی بنیادتر و مال و ثروت در نظر و عنایت
از نسج عنکبوت بی وفا و بی بنیانتر حضرت راهب را طلبید راهب از صومعه بزیر آمده عتاب آغاز نمود که با چه پادشاهان
با سپاه نیایند و عبور از این سرزمین ننمایند مگر پیغمبری والا مکان یا وصی نبی عالیشان با جنود بیکران در رو
وارد انتقام از بست نشان کرده حضرت فرمود منم آن وصی پیغمبرم جانشین آن سرور که نبوت بکتاب او
ختم گردیده است بعد از حضرت عیسی بمرتبه خاتمیت رسالت رسیده راهب از استماع این سخن مجبور و در کمال
نشاط و سرور عرض کرد که ای سرور والای وصی پیغمبر تو ای اصلع قریش و بزرگ عرب و وصی ... حضرت
فرمود بلی آنگاه راهب استدعا کلمه ایمان از آن معدن ایقان کرده حضرت کلمتین طیبتین شهادتین را
جاری ساخته راهب را مسلمان و از ننگ ناقوس و زنگ او را خلاصی بخشیده راهب عرض کرد که ایمولا که
در کتاب انجیل نعت و منقبت ترا خوانده ام که در این ازمنه بموضع بر آنانکه معبد و ... اشرف حضرت مریم مادر

عیسی

عیسی علی نبینا علیهما السلام است نزول اجلال خواهی فرمود حضرت امیر مومنان فرمود بس است تو را بابت
که من اظهار نمایم آنگاه قدری راه طی فرموده بزمین بر آنا نزول فرمودند راوی گوید که آنجناب پای
مبارک را بر زمین کوبیده ناگاه چشمه چون آب حیات در روی پدید گردید و سنگ سفیدی در او نصب
کرده حضرت فرمودند که این آن چشمه است که حضرت مریم پدید آورده و این سنگ را بدوش مبارک
خود کشیده در نیکان قبض بنیان جا داده و جمیع انبیا در مقام بعبادت قیام و اقدام نموده اند
پس حضرت با عزت و دولت چهار روز در آن ارض با نزهت رحل اقامت افکنده در سر آن معجزه
بیضا شبها بعبادت و روزها قیام و نماز خود را تمام فرمود الحمد لله علی ذلک

بر ناظران این ارقام و ناشران

این کلام که بعینک انصاف دیده بصیرت بملاحظه این کلمات گشوده اند و غشای اعتساف
در مطالعه این عبارات از مردمک خود زدوده اند ظاهر و عیان و آشکار و نمایان است که آنچه کلک
جادو کار و جواد خوش رفتار قلم در طی اخبار و آثار این شعشعه ذو الفقار بر صحیفه اظهار نمود تمامی
از کتب معوله و اخبار صحیحه و احادیث و تواریخ صریحه است و در بعضی تعریفات که اغراقات واقع گردیده
قطع نظر از آنکه معمول ادبا سابقین و فصحا لاحقین و بلغا عارفین است اگر آنها در خصوص ائمه هدی
علیهم التحیه و الثناء یافته بشود چنانچه اخباری که در باب ذو الفقار آنحضرت ورود یافته در نظر ظاهر
بینان مستبعد می نماید و همچنین تسمیه آنحضرت باسد الله در نزد قشرینی که پی بلب معنی برده اند
حیرت بر حیرت می افزاید و عجب آنکه بعضی از متعصبین دانشمند نمایان و بازعین واو رعین دوران را بشبهه

درباب تسمیهٔ آنحضرت باسد الله و حیدر و ضیغم و ضرغام و غضنفر و لیث و حیدره و غیر آنها بهم رسیده
انکار و در کمال اصرار بود که این اسامی نامی در کتب معمول به شیعه یافته نمی شود و گفتگو نمود و طریق ابرام
در مقام می نمود بنا علیه این فقیر حقیر محمد شفیع الحسینی که خادم مداحین و کلب آستانهٔ سدهٔ رفیعهٔ حضرت
یعسوب الموحدین است بعد از اتمام این شغشغه ذوالفقار مجمل از مفصل آنها را در لوحهٔ بیان اظهار نمود

قدوهٔ الباب کمال شیخ ابوعمرو کشی در کتاب رجال و شیخ جلیل القدر رفیع المناص شیخ مفید
در کتاب اختصاص چنین روایت نموده اند ابواهیم بن الحسین الحسینی العقیقی رفعه قال سئل
قنبر مولی من انت فقال انا مولی من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلی القبلتین
وبایع البیعتین وهاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین
ووارث خیر النبیین وخیر الوصیین واکبر المسلمین ویعسوب المؤمنین ونور
المجاهدین وزین العابدین وسراج الماضین وضوء القائمین وافضل القانتین
ولسان رسول رب العالمین واول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین و
المنصور بمیکائیل المتین والمحمود عند اهل السماء اجمعین سید المسلمین والسابقین
وقاتل الناکثین والمارقین والقاسطین والمحامی عن حرم المسلمین ومجاهد اعدائه
الناصبین ومطفی نار الموقدین وافخر من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب
واستجاب لله امیر المؤمنین ووصی نبیه فی العالمین وامینه علی المخلوقین وخلیفة

من بعث

من بعث الیهم اجمعین وسید المسلمین والسابقین ومبید المشرکین وسهم من مرامی الله
علی المنافقین ولسان کلمة العابدین ناصر دین الله وولی الله ولسان کلمة الله وناصره
فی ارضه وعیبة علمه وکهف دینه امام اهل الابرار من رضی عنه العلی الجبار سمح سخی
حیی بهلول سنحنحی زکی مطهر ابطحی اذکری همام صابر صوام مهدی مقدام
قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم
شکیمة بازل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج
کریم الاصل شریف الفصل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الرکانة مؤدی الامانة
من بنی هاشم وابن عم النبی صلی الله علیهما الامام المهدی الرشاد مجانب الفساد
الاشعث الحاتم البطل الجماجم واللیث المزاحم بدری مکی حنفی روحانی شعشعانی
من الجبال شواهقها ومن ذی الهضبات و سماو من العرب سیدها ومن الوغا لیثها
البطل الهمام واللیث المقدام والبدر التمام محک المؤمنین ووارث المشعرین
وابو السبطین الحسن والحسین والله امیر المؤمنین حقا حقا علی بن ابیطالب علیه
من الصلوات الزکیة والبرکات السنیة و اورنگ نشین سریر فصاحت گستری قاضی نور الله
شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین در احوال قنبر سعادت قرین رضی الله عنه بعد از این اقوال نقل فرموده
که چون قنبر را بنزد حجاج بن یوسف علیه اللعنه آوردند از او پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن
ابیطالب بتو مرجوع بود قنبر گفت آب وضوی او را من حاضر میساختم حجاج گفت در وقتیکه از وضو فارغ

می شد چه میکشد پس گفت این آیه را تلاوت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء
حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
حجاج گفت گمان من اینست که این آیه را در شان ما تاویل میکرد پس فرمود با چنین بود پس حجاج او را
شهید نمود و همین خبر را نیز فاضل مجلسی رحمه الله در کتاب بحار الانوار ذکر فرموده و تسمیه آنحضرت
باسد الله و حیدر و غیر آنها در اخبار معتبره شایع و ذایع است و در کتاب معانی الاخبار که انشاء الله
بعد از این حدیث مزبور مذکور میگردد خود فرمودند انا اسمی عند امی حیدره و در بحار الانوار
در جنگ امام ابرار با مرحب خیبری نابکار مذکور است که آنحضرت فرمودند انا الذی سمتنی امی
حیدره ضرغام آجام ولیث قسورة و فاضل واجب التعظیم علی بن ابراهیم در تفسیر خود
در غزوه ذات السلاسل بیان فرموده که آنحضرت در مقابل حارث خثعمی چنین گویا رجز گردید لا
قیت قرنا حدثنا وضیغما لیثا شدیدا فی الوغا غشمشما و در همین کتاب مذکور شده
و در کتاب کشف الغمه در غزوه جمل که آنحضرت در مقابل عبدالله بن خلف خزاعی بود فرمود فادن
تجدنی اسدا هزبرا اسعطك الیوم ذعافا صبرا و در کتاب بحار الانوار مذکور است
که بعد از کشتن شیر خدا عمرو بن عبدود ملعون را حسان بن ثابت نظمی بجهة افتخار قریش بسبب
قتل عمرو بن عبدود ترتیب داده چون این منظوم گوش زد بنی عامر گردید این نظم را در جواب گفته
نیز و حسان فرستادند کذبتم و بیت الله لم تقتلوننا ولکن بسیف الهاشمیین
فافخروا بسیف ابن عبدالله احمد فی الوغی بکف علی نلتم ذاك فاقصروا فلم

تقتلوا

تقتلوا عمرو بن عبدود ولا ابنه ولکنه الکفو الهزبر الغضنفر علی الذی فی الفخر
طال ثناؤه فلا تکثروا الدعوی علینا فتحقروا انتهی از این خبر چنین مفهوم میشود که آنحضرت را
نیز در ایام سرور انام بابن الغاب و نام میخوانده اند و در کتاب خصایص مسطور است که شقیق بن سلمه
گوید که من با عمر همراه بودم و طریقی طی مینمودم از دور جوانی بلکه جان جهانی پیدا شد من از عمر پرسیدم
که این جوان کیست عمر گفت ویحك اما تری الهزبر بن الهزبر القثم بن القثم الفلاق للبهم
الضارب علی هامة من طغی وظلم ذا السیفین والرایة فقال هذا علی بن ابی
طالب و در زیارت ششم از کتاب تحفة الزائر که قبل از زیارت علقمه میخوانند این عبارات از حضرت
صادق علیه السلام روایت شده السلام علی فارس المؤمنین ولیث الموحدین
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید قال الحسن البصری وکان اسمه الاول الذی سمته به امه حیدره
باسم ابیها اسد بن هاشم و در دیوان اعجاز نشان و دوازده امام خواجه نصیر علیه الرحمه والغفران
اکثر این اسامی نامی مذکور است و سید علیخان علیه الرحمة والغفران در طراز اللغه در باب اسد الله
گوید که اسد الله و اسد الرحمن حضرت حمزه را میخوانده اند و بعد از حمزه غالب استعمال در جناب
علی بن ابیطالب علیه السلام شده اما شعرا قصاید در شان ایشان مملو از جواهر فراید این اسمات
حتی آنکه غالب استعمال ایشان همین نامها بوده و میرزا محمد رفیع سعدای نائینی رحمه الله مخلص بباذل
صاحب حمله تتبع سلف نموده بالقاب آنحضرت پرداخته بضرغام و ضیغم و غضنفر و اسد الله و سایر
نامهای آنجناب می پردازد چه مناسب کتب رزم این اسمات و ظهور آثار شجاعت در نهایت و سایر

اسماء و القاب آنجناب در کتب مطوله مذکورست مثل مرتضی و ابوتراب و یعسوب الدین و ابوالحسن و اصلع و صاحب

کتاب انوار ذکر نموده که آنحضرت را سیصد اسم بوده اهل سماء شمطیل میامیده اند و در زبان حمی بلبه

بخوانده اند و در کوح قنسوم و بر قلم منصوم و در عرش معین و در نزد رضوان امین و در نزد حور العین اصب و در صحف

ابراهیم حزبیل و بعبرانیه بلقباطیس و بسریانیه شروحیل و در توریه الیبا و در زبور اریا و در انجیل بریا آخر

اسامی نامی را شمرده و در حدیث جابر جعفی وارد شده که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم

فرمود منم آنکسی که مرا در انجیل الیا و در توریه بری و در زبور اری و اهل هند کبکر و اهل روم بطرقبا و اهل

فرس جبتر و اهالی ترک بشیر و مردم زنج جبتر و کهنه بوی و حبشه بتریک خوانند و مادرم اسم مرا حیدره نامیده

و دایه ام میمون و عرب علی و اهل ارمن فریق و پدرم ظهیر خوانده اما تسمیه آنحضرت بلوح و قلم و عرش و کرسی

و اسماء الله تعالی بر بعضی دون بعضی مجملا در اخبار ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار مذکور و مفصلا

در خطبة البیان و خطبه طتنجیه مسطور گردیده اما اخبار عمومی در این باب بسیارست از جمله خطبه که جابر جعفی

روایت نموده از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام که آنحضرت فرمود که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از

مقدمه نهروان و استماع سب معویه آن امام مشقیان را بعد از ذکر اسامی اسامی خود که مرقوم گردید فرمودند

انی مخصوص فی القرآن باسماء احذروا ان تغلبوا علیها فتضلوا فی دینکم و در همان

خبر صحت اثر میفرماید انا رحی جهنم الدائرة و اضراسها الطاحنة انا موتم البنین

والبنات انا قابض الارواح و بأس الله لا یرده عن القوم المجرمین و فاضل مجلسی رحمه الله

در کتاب بحار الانوار حدیثی از مناقب روایت و بعد از آن میفرماید که سؤال کرد متوکل عباسی زید بن

حارثه

حارثه بصری را از اسماء جناب امیرالمؤمنین که بترتیب حروف تهجی وارد گردیده زید بن حارثه گفت اسماء آنحضرت

بر ترتیب حروف تهجی چنین است و هر یک را معنی بیان کرد الآمر ای هو الآمر بالعدل و الاحسان الباقر الباقر

لعلوم الادیان التالی لسور القرآن الثاقب لحجاب الشیطان الجامع لاحکام القرآن الحاکم بین

الانس و الجان المنجی من کل زور و بهتان الدلیل لمن طلب البیان الذاکر ربه فی السر و الاعلان الراهب

ربه فی اللیالی و الایام اذا اشتد الظلام الزاهد الراجح بلا نقصان الساتر لعورات النسوان الشاکر لما

اولی الواحد المنان الصابر یوم الضرب و الطعان الضارب بحسامه رؤس الاقران الطالب کفی الله غیر منوان

و لا خوان الظاهر علی اهل الکفر و الطغیان العالی علیه علی اهل الزمان الغالب بنصر الله شجعان الغانی

للرؤس فی الابدان القوی الشدید الارکان الکامل الراجح بلا نقصان اللازم لاوامر الرحمن المزوج بخیر النسوان

النامی ذکره فی القرآن الولی لمن والاه بالایمان الهادی الی الحق من طلب البیان الیسیر السهل لمن طلبه بالاحسان

انتهی و مشکی نیست که اکثر این اسماء اسماء الهیست و چون متوکل عباسی ملعون نسبت اسماء الله را با آنحضرت استماع

نموده احتمال میرود که از راه تعجب از زید بن حارثه سؤال نموده و او بعضی معانی موافق عقد آنملعون بیان کرده باشد

و مؤید این است آنچه در احادیث ائمه اطهار وارد شده که حضرت صادق فرمودند نحن والله الاسماء

الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا و فیض رحمه الله در تفسیر علم صافی فرموده اند

علیهم السلام وسائل معرفة ذاته و وسایط ظهور صفاته و ارباب انواع مخلوقاته و حدیث انا قسیم الله

بین الجنة و النار در کتب شیعه و سنی مذکور و مولوی در مثنوی نیز ذکر نموده و حدیث انا الفاروق

الاکبر و انا صاحب العصا و المیسم و انا صاحب اللواء نیز شایع و مستفیض است و آن اسماء

که ارباب بعثت آنحضرت با انبیاء علیهم السلام وارد شده اشاره است باینکه جمیع انبیا چون انجم در تحت نور
آفتاب وجود آنجناب بوده اند بلکه استفاضه از انوار آن عالیجناب می نموده اند و آنحضرت با نور نبوی نیز در اصلاب
طاهره بوده اند چنانچه در کتاب مستطاب علل الشرایع وارد شده که قال سمعت رسول الله وهو یقول خلقت انا
وعلی بن ابیطالب من نور واحد نسبح الله یمنة العرش قبل ان یخلق الله آدم بالفی عام فلما ان خلق الله آدم جعل ذلک
النور فی صلبه ولقد سکن الجنة ونحن فی صلبه ولقد هم بالخطیئة ونحن فی صلبه ولقد رکب نوح فی السفینة ونحن فی صلبه
ولقد قذف ابراهیم فی النار ونحن فی صلبه فلم یزل ینقلنا الله عز وجل من اصلاب طاهرة الی ارحام طاهرة و باز در تحفة الزائر
در همان زیارت حضرت امیر ع که اشاره شده وارد شده که امام ع فرمود السلام علیک یا شجرة الطوبی
السلام علیک یا سدرة المنتهی السلام علیک یا عین الله الناظرة السلام علیک
یا بدء البساطة السلام علی الاصل القدیم والفرع الکریم و در حدیث وارد شده علی ممسوس
فی ذات الله و اعظم المجتهدین المقدسین و اعلم الحکماء و العرفاء المدققین شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور
الاحسائی قدس روحه در کتاب مجلی الجمع محکا فرموده واعلم ان القائل انا النقطة تحت الباء هو علی ع دون غیره
من الکمل نقله عنه اکابر الصحابة کسلمان وابی ذر وکمیل بن زیاد وغیرهم وکذلک اولاده علیهم السلام رووا عنه
ذلک فی الخطبة الطتنجیة الافتخاریة التی قال فیها ما اعظم من هذا حتی قال فیها انا وجه الله انا جنب الله انا عین الله انا
القرآن الناطق انا البرهان الصادق انا اللوح المحفوظ انا القلم الاعلی انا الم ذلک الکتاب انا کهیعص انا طه انا حا
حوامیم انا طا الطواسین انا المدعو فی هل اتی انا النقطة تحت الباء والعقل الصحیح یحکم بصحة هذا وقال قدس سره المراد
بالنقطة النقطة الامکانیة الاضافیة للتمییز بین المطلق والمقید والکامل والعام والعبد والرب الی آخره قال قد اشار الی هذه

النقط

النقطة والباء الشیخ ابن الفارض فی التائیة وجئت بوجه ابیض غیر مسقط لجاهک فی اخراک حاطب عصمت
فلو کنت بی من نقطة الباء خفضة رفعت الی ما لم تنله بحیلة وقال روح الله روحه ان الکدیة المحماة بالنار یفعل
افعالا مناسبة لافعالها لاجل مجاورتها فالنفس القدسیة الواصلة الی الحضرة الالهیة بمرتبة الولایة الموجبة للقرب
المستلزم للتخلق بصفات الحق وظهور آثار الالهیة بمرتبة الولایة لا یبعد منه وقوع هذه الافعال انتهی و خواجه حافظ
شیرازی همین مضمون شریف را منظوم ساخته شعر ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند کان کس که گفت قصه
ما هم ز ما شنید بلند و از اخبار کثیره شایعه و روات ثقات باستفاضه پیوسته که در زمانی از شهور سید جلیل القدر
والاخبار و فاضل مقدس عالی مقدار سید هاشم در روضه مقدسه و مرقد منور حائر مطهر حبیب بن ساکنها آلاف
التحیة مشغول نماز و زیارت و دعا می بود تا آنکه وقت مرخصی زوار از مزار کثیر الانوار امام اخیار شده خدام ملایک آشیان
آستان عرش بنیان زوار را بجهت انصراف واداده بعد ابواب اشتغال و درهای روضه جنت مثال آن
برگزیده ذو الجلال را می بستند نظر برفعت شان آن نقاوه دودمان امامت و علو مکان آن سید عجب کرامت
عرض انصراف ننموده تا آنکه مرقد منور و حائر مطهر منور را از خلایق خالی و سید نیز از اوراد و دعا فارغ و وقت نهضت را اعلی
گردیده از روضه مقدسه بر آمده و چون بباب الصدر رسید ملاحظه میفرماید که دو شخص نورانی که در پیکر روحانی در باب
الصدر استاده رو بسید کرده خطاب میفرمایند که آیا درین شهر حداد هم هست سید میفرمایند بلی پس آن دو مقدس
نژاد ملکوتی بنیاد میگویند که شغل حداد چه چیز است سید میفرمایند که آهن را بآتش گرم نرم مینمایند و از وی
آلات حدیدی میسازند ایشان باز میفرمایند که آهن بسبب مجاورت آتش نرم و مطیع میگردد و از حرارت عنصر
ناری متاثر میشود چرا دل مردم از عجب مدت این امام معترض الطاعه قبض یابد و متاثر نشود آنگاه بیکدیگر میگویند

که ما نماز مغرب را کرده ایم باید نماز عشا را در مدینه طیبه و امثال او نمائیم و ابن اسحق را گفته برو و غایب و سید از مطالعه
جمال و اقتباس انوار ایشان نا امید و خایب بیگردد حاصل معنی آنکه چون انخلاع لباس بشریت و فنای اخلاق
ذمیمه بکلیه عارف کامل بهم رسید و پرتو تجلیکم الله از مطلع جانش دمید و چون آهن از مجاورت آتش عشق الهی
و اخگر تجلیات نامتناهی متأثر گردید چه آهن در آن وقت از خشنی خود را مار تصور می باید و صفات غیر را نسبت بخود
میان مغز باید در انسان نیز دوستی بمرتبه برسد که فعل محبوب نسبت بحبیب و از حبیب نسبت بمحبوب داده
میشود چنانکه گفتنی وزیر اعظم پادشاه گفتنی پادشاه است و از اینجاست حدیث شریف ان العبد یتقرب
الی بالنوافل چنانکه محقق طوسی طاب الله روحه القدوسی در شرح اشارات بیان فرموده العارف اذا انقطع
عن نفسه واتصل بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی قدرته المتعلقة بجمیع المقدورات وکل علم مستغرقا فی علمه الذی لا یعزب
عنه شیء من الموجودات وکل ارادة مستغرقة فی ارادته التی لا یتأبی عنها شیء من الممکنات بل کل وجود وکل کمال وجود فهو صادر عنه
فائض من لدنه فصار الحق حینئذ بصره الذی به یبصر وسمعه الذی به یسمع وقدرته التی بها یفعل وعلمه الذی به یعلم ووجوده
الذی به یوجد فصار العارف حینئذ متخلقا باخلاق الله بالحقیقة وفیض افاض الله علیه الرحمة در عین الیقین از استاد خود بلکه
استاد حکمای متاخرین یعنی صدر المحققین مولانا صدر شیرازی رحمه الله بیان فرموده اذا بلغت النفس غایة الکمال واستغنت
من الحرکات والافکار یصیر قوتاها النظریة والعملیة قوة واحدة فیصیر علمها عملا وعملها علما کما ان العلم والقدرة
فی المجردات المفارقة لما کانتا واحدة کذلک یصیر کلها السمع والبصر والقوی والجوارح فیکون عین البدن لغایة قوتها و
نوریتها والبدن عین النفس لغایة صفائه ولطافته والیه اشار من قال رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها
وتشاکل الامر فکانه خمر ولا قدح وکانها قدح ولا خمر وذلک لوحدتها الجمعیة الکاملة التی حصلت بها

عنه

عنه ذلک التی هی ظل الوحدة الالهیة بل هی هی بعینها من وجه لفنائها النفس حینئذ فی الحق انتهی و مصداق این ادعا
در شان آن سرور اولیا مستعد نیست و وجهی دیگر بخاطر ناقص میرسد که چون عالم ملک و ملکوت و جهان
ناسوت و لاهوت و سلطنت عظمی و خلافت کبری با ولی حق که نفس کلیه الهیه است میباشد و نفوس جزویه مقهور در تحت
قدرت و ارادت و امر حضرت او است و او مظهر اسمای الهیست چه مانع دارد که اطلاق اسماء الله بر آنحضرت از مقوله مظهر باشد
و اطلاق عرش و کرسی و لوح و قلم و غیر آنها از مقوله تشبیه جزو باشد بر کل و مؤید این سخن است آنچه در حدیث جابر انصاری
رضی الله عنه وارد شده که گفت من در جنگ جمل با سلطان دین امیر المؤمنین ع بودم و مشاهده مینمودم که بمقدار
هزار نفر سپاه عایشه صحیح و مجروح فرار مینمودند و هر یک میگفتند هزمنی علی و جرحنی علی و در میمنه و
میسره صدای آنحضرت بلند بود و من در نزد حضرت بودم که آن مظهر العجایب میفرمود که ای جابر بعض
واری جند ابلیس ان علیا لم یرم بنفسه ما بیده الا سیحه فقال ع یا جابر اما تنظر الیه کیف یصعد فی الهوا تارة و
ینزل فی الارض اخری ویاتی من قبل المشرق مرة ومن قبل المغرب اخری و همچنین بود در جنگ خندق بجربه در حدیث
از معدادو الاثار مرویست که بعد از تفرق لشکر اعدا بعضی قسم میگفت انی لا اری کل فرقة فی
اعقابها علیا یحصدهم بسیفه وهو ع فی موضعه لم یتبع احدا منهم لانه ع کان من کریم
اخلاقه لا یتبع منهزما و حضور ضیافت وقت افطار در لیله واحده در خانه سی نفر از مهاجر و انصار در حدیث
شایع و ذایع و فاضل حکیم ربانی قاضی محمد سعید قمی در شرح اربعین روشن را محمول بر این ساخته که ولایة
علویة ان الافلاک تدور علی انفاس الاولیاء و ذلک مما قد ثبت لارباب العیان و یعاضده
قواطع البرهان ولا ریب ان امیر المؤمنین ع هو اصل الولایة و فیض ولاة الله فیوضه از قرة العیون

میفرماید ممکن ان نقرر بانه لما کان اصل النفس اللاهوتیه وکمالها من العقل وعودها ورجوعها الیه والانسان الکامل هو المعرفه
بالعقل هو الغایة القصوی من خلق العالم اذ هو العارف بالله کما ورد فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لان اعرف وبایجاده حصل المعرفة بالله فالعقل بهذا الاعتبار ذات الله العلیا واسم من اسمائه
الحسنی کما ورد فی الاخبار نحن اسماء الله الحسنی ونحن جنب الله ونحن عین الله وامثال ذلک وکذا هو شجرة طوبی وسدرة
المنتهی وجنة المأوی فانه فی طریق عروجه یسلک الجنة والنشئات بنشئات الجنة فیصح التعبیر عنه بالجنة کما ورد
عن امیر المؤمنین ع انا الصراط انا الجنة انا النار وبعبارة اخری قوله فهو ذات الله تعالی وهو المعبر عن ذات الله
ویکون الکل فی سبیل المبالغة وکذا فی اخواته انتهی واطلاق وجه بر انبیاء وحجج او علیهم السلام در احادیث وارد
شده چنانکه در خبر ابا الصلت هروی از حضرت رضا ع مرویست که فرمود من وصف الله بوجه
کالوجوه فقد کفر ولکن وجه الله انبیاؤه ورسله وحججه علیهم السلام انتهی واما اطلاق عین
بر جناب اقدس الهی شیخ محیی الدین در فصوص الحکم میفرماید که انسان کامل بمنزله انسان العین است فکما ان
العین المصور منها الابصار الا بالقوة الباصرة المسماة بانسان العین فکذلک لا ینظر الله الی العالم الا بالانسان
واما اطلاق ید عبارت از صفت قدرت وقوتست کما قال تعالی ید الله فوق ایدیهم واما اطلاق جنب بمعنی طاعتست
چنانکه حق تعالی میفرماید ان تقول یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله پس معنی قول آنحضرت این
خواهد بود یعنی منم آن چنان کسی که دوستی من طاعت خداست واما قول آنحضرت انا قلب الله چه انسان کامل
بمنزله قلب عالمست وببرکت وجود او عالم برپاست وحق تعالی جان جهانست بامعنی که در همه جا هست وبهیچ
نسبت تعالی عن التشبیه والتمثیل وچنانکه از قلب ارکان بدن قایمست وافاضه فیض از قلب میشود همچنین فیوضات

نامتناهی

نامتناهی از انسان کامل که مستفیض از مبدء اعلاست بجهان وجهانیان میرسد وسایر اسرار این معنی باید
قیاس نمود اما ذو الفقار اعجاز آثار آنحضرت از عبد الله بن عباس عالی اساس در تفسیر کریمه وانزلنا
الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس مرویست وراوی نسبت وبلکه کافه علمای امامیه
وعامه فضلای اثنا عشریه در ضمن تفسیر این آیه شریفه تحریر فرموده اند که آن تیغ بیدریغ مظهر کردگار وآن شمشیر
جهانگیر حیدر کرار ووصی رسول پروردگار از آسمان بر سید اخیار وسرور ابرار حبیب الله حضرت رسول الله
نازل گردیده وچون هلال از بام سپهر نیلفام دمیده وانچه در احادیث متضافره متکاثره وارد شده فیه
از جمله آنها حدیثی از امام همام وسرور عالیمقام سرو چمن ولایت قاید لشکر هدایت مهر سپهر ارتضا حضرت
علی بن موسی الرضا ع روایت شده که آنحضرت فرمود فرود آورد او را جبرئیل از آسمان وبود حلیه ذو الفقار
از نقره وحکایت در نزد من است ودر اصل او اختلافست بعضی از مفسرین نقل شده از عبد الله بن عباس
روایت کرده که اصل او از ورق آس جنت بوده وپیوسته حضرت آدم علی نبینا وع با ذو الفقار برق آثار
بالشکر جنیان جنگ مینموده واز تابش انوار آفتاب شعشعه ذو الفقار ظلمت وجود بنی الجان زایل
وکارکنان عالم غیب وصیقلگران جهان لاریب این مضمون را در ذو الفقار نوشته بودند که لا یزال
انبیائی یحاربون به نبی بعد نبی وصدیق بعد صدیق حتی یرثه امیر المؤمنین ع
فیحارب به عن النبی الامی وبعضی گفته اند که از هدایای بلقیس بحضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام
بوده وبرخی ذکر نموده اند که شاخ درخت نخل بوده که رسول حق دم بر او دمیده وجمعی رقم نموده اند که جبرئیل
امین بفرمان حضرت رب العالمین بت آهنی را که در یمن بود که بت امیر مؤمنان آورده وآن سرور دو شمشیر

یکی موسوم بمجذوم و دیگر ذو الفقار را از وی ساخته و طایفه بیان نموده اند که در جنگ بدر یا بنی المصطلق آن امام
ابرار عاص بن منبه را بدار البوار فرستاده ذو الفقار را از دست او گرفته تصرف فرموده و حقیقه اخبار مختلفه
و وجه تحقیق آن بر تقدیر نزول چه آوردن از آسمان منافاتی ندارد با آنکه اصل او از حدید یا ورق آس باشد
و اینکه شاخ درختی بود مؤید ورق آس است و اینکه از جهاز بلقیس است چه منافات دارد با آنکه در زمان حضرت
آدم علیه السلام بوده چه بعد از آدم بحضرت سلیمان انتقال یافته است و چون بایست بصاحبش که امیر مؤمنان است
قرار گیرد بدست عاص بن منبه افتاده باشد که آنحضرت از او اخذ کند و اینکه آهن یمنی از زمین بوده در انظار خلایق
مصور بصور مختلفه گردیده باشد و الله تعالی اعلم و اصمعی که از علمای عرب است گوید که در پشت ذو الفقار بهیجده فقره
بوده بانجهة باین اسم موسوم گردیده و در حدیث از حضرت صادق در وجه تسمیه وارد شده که فرمود
در وسط او خطی است شبیه بفقرات ظهر و در مصحف فاطمه علیها السلام مرویست که چون ذو الفقار بهر که سر سبب
او را در دنیا از حیوة و اهل و ولد فقیر و در آخرت نیز از جنت فقیر میکردانید بانجهة او را باین اسم موسوم ساخته اند
و در تاریخ بر اسلوب ابو یعقوب وارد شده که طول ذو الفقار اعجاز کردار هفت شبر و عرض آن یک شبر
بوده و از امام بحق ناطق حضرت صادق مرویست که نظر فرمود حضرت رسول رب العالمین بسوی جبرئیل امین
که در میان آسمان و زمین بکرسی زرین نشسته بخواند لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی اما
دلدل شیخ طریح نجفی رحمه الله در مجمع البحرین فرموده که دلدل نوعیست عظیم از خارپشت و اسم استر است
که بجناب رسالتمآب هدیه کرده بودند و انما شبهت بالقنفذ لانه اکثر ما یظهر بالتلیل و لانه یخفی رأسه فی جسده ما استطاع
انتهی و این وجه تسمیه حقیقه غریب است نه تعریف بهانه میتوان گفت که وجه شبه این باشد که چون تحریک رأس

و اعضا

و اعضا در قنفذ پیدا باشد و در استر و سایر مرکوب نیز حرکت رأس و اضطراب مرغوب است لهذا باین اسم
موسوم شده باشد قال فی القاموس الدلدلة تحریک الرأس و الاعضاء فی المشی و الدلدال الاضطراب
و فاضل مجلسی رحمه الله در بحار الانوار فرموده وجه تسمیه آنکه در روز حنین سرور خافقین در حین فرار اصحاب
خطاب مستطاب بآن جهان فرسا کرده فرمودند دلدل پس آن حیوان اطاعت پیشه اخلاص
اندیشه سر بر خط فرمان واجب الاذعان نهاده شکم خود را بر زمین گذاشت آن گاه آنحضرت دست بخاک برده
یکمشت خاک از زمین بر داشت و کریمه شاهت الوجوه را خوانده خاک خذلان بر دیده کافران پاشید
بانجهة بدلدل موسوم گردید و چون جناب ولایتمآب را نظر با آنکه باید در معارک مرکوب مرغوب باشد
و بهمین جهت لهذا دلدل را با آنجناب مستطاب یعنی شیر رب الارباب ارزانی داشت انجام کلام
بمدح امام عالیمقام علیه التحیة و السلام بحمد الله که این شرف
نامه گرامی بنام نامی ساقی کوثر صورت اتمام گرفت و این شعشعه ذو الفقار بتایید حیدر کرار
در شهر شوال سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و چهار سمت اختتام پذیرفت بطریقه ادب اقرب آنست
که هرگاه این تحفه از ذره حقیر بنظر فیض اثر مولای جن و بشر رسد اول اعزاز و مصدر ذیل نام
مقدس او باشد زیرا که داستان سلیمان و مور و حکایت خلیفه و آب شور معروف و مشهور و در افواه
والسنه مذکور است این چه توقع است که نام را بر دو مراد در سلک مداحین شمرد من خود چه کسیم
کدامم که در دهن آورم نام تو اللهم صل علی محمد و آل محمد لا سیما فاتحه
کتاب ازل عقل اول شمع محفل غیب مخزون علوم لاریب ید قدرت خدا منجی نوح از طوفان بلا

وسیله استشفاع آدم و حوا است فی ایوب در حین ابتلا حدیقه طراز نار نمرود غرق کننده فرعون و طاغوت
نور وادی ایمن راز دان سر و علن صاحب صور مخرج من فی القبور مظهر کن والله الاسماء الحسنی شجره طوبی
سدرة المنتهی مجری موجودات الکاظم عند الممات آیة الله قدرت از مورق اشجار مجری انهار حرم الله الاکبر
نور الله الازهر ومی بلا فصل پیغمبر واوضح لنا بالتاویل ما کان مشکلا
علی بعلم ناله بالوصیة هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن هو الحنان هو
المنان علی بن ابیطالب زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و نون ولی حضرت سبحان علی بن
ابیطالب شهادت او طهارت او نماز روزه و حج او جهاب جمله را میدان علی بن ابیطالب
وجود با بسم الله در توحید یزدان است رحیم مطلق و رحمن علی بن ابیطالب مقصود آفرینش اولین
و آخرین مسجود ملکه مقربین امام الابرار سید الاخیار کرار غیر فرار سیف النبوة تاج الفتوة
قاهر الفجار قاتل الکفار قطب سپهر سیارات آفتاب آسمان سعادت کل من فصاحت صباح مشرق
صباحت الامام المجید المسطور اوصافه فی التوریة والانجیل سابق فی الایمان صادق فی القول والبیان
شهسوار مضمار لافتی کوکب درخشنده برج هل اتی والی ملک انما که بدانش لافتی درع دهر انی
مغفر بمعنی عقل کل در و مهتم صورت نفس کل در و مضمر وکان ولی الامر بعد محمد
علی وفی کل المواطن صاحبه مقتبس انوار والشمس وضحیها و ماه آسمان
والقمر اذا تلیها صاعد درّه ورفعناه مکانا علیا سر برآرای و
جعلناه للمتقین اماما صاحب خلق عظیم المنصوص بنص وانه فی ام الکتاب

لدینا

لدینا العلی حکیم قسیم جنت و نار حامش سید ابرار و می احمد مرسل که با محبت او برور حشر
نکروند انبیا منصور زهی بعلم ازل فی البدیهه حل کرده نکات دفتر توریة و مشکلات زبور اگر نه ذات تو
بودی غرض کجا آدم زکتم غیب نهادی قدم بصدر ظهور صنو النبی وخیر الناس کلهم
فکل من رامه بالفخر مفخور وصلی الصلوة مع الامی اولهم قبل العباد ورب
الناس مکفور باب مدینه علم طلاع سفینه حلم سید الموحدین یعسوب الدین مفتاح الحکمة ترمنع
از رحمة شریک رتبه انا وعلی ابوا هذه الامة محقق حقایق مدقق دقایق لیث الوغا غیث الندی
مظهر الطاف قهر الهی آینه حقیقت نمای آگاهی راز دار رسول آنکه مخصوص بعض ما انتجیته ولکن الله
انتجاه صاحب سند من کنت مولاه فعلی مولاه قام النبی بها یوم الغدیر لهم
والله یشهد والاملاک والامم عارج معارج لاهوت مرتقی مدارج ملکوت دایم الصیام
قلیل المنام کاسر الاصنام کثیر القیام صاحب الخضوع والخشوع والصمت والجوع خاتم بخش در رکوع
حلال مشکلات کشف معضلات ساقی کوثر شفیع محشر دستگیر عاجزین مضطر فریاد رس انبیا
در حین ابتلاء ع اینکه ذات او مقدم بر وجود عالم است بهر ایجاد وجود او وجود آدم است از برابر
کرده ایزد با فضیلت در وفا آیه یوفون بالنذر است بر قولم گواه بعد با ایوب همسر در که صبر و شکیب
گشته با جبر همسره دره خوف و رجا نوح را در شکر اگر عبدا شکورا کرد و گفت از برای بعیسم
مشکور اندر هل اتی گر بطاعت گفت عیسی را واوصاف تو را در یقیمون الصلوة آمد زنزد حق ندا در نعت
مصطفی را در فدا آنکه غفر است گشت نزل بهر اعزاز تو نص انما در سلیمان خلعت ملکا عظیما با قامت است

آیه ملکا کبرا آمده از حق هذا مبکنم اقرار ودرم عقاد اگه ثبت ودره دین راهبر چون تو زنجه مصطفی و یوم

الدوح دوح غدیر خم ابان له الولایة لو اطیعا ولکن الرجال تبایعوها فلم

ار مثلها خطبا مبیعا ولم ار مثل ذلک الیوم یوما ولم ار مثله حقا اضیعا

صاحب العز والشرف سلطان النجف بهر زخار سخا سر چشمه ما معین حشمت و یکانه نزع البطین اشجع

منبین الصلح مبین قائد المحجلین آیة الله فی السموات والارضین مقوی دین محمدی مؤید ملت احمدی الشهاب

الثاقب ومفرق الکتائب مطلق عجز دنیا ناصر اولیا قامع بنیان اعدا عاکف کعبه عبودیت الذی

ملمن جمیع الاوصاف بشانه الا الربوبیة شعر ای ذات تو و نص عبودیت را بگرفته ز حق وصف ربوبیت را

با غیر تو نسبت امامت چه بود نسبت کردن برب الوهیت را سلطان الموحدین امام المتقین امیر

المؤمنین قبلة العارفین مؤید الدین المتین است بی شبهه خطا چون بربان نام خدا بر کسی غیر از تو

اطلاق امیر المؤمنین فان المرتضی هادی علینا وقد همت الیه الداهیا علیه نص

رب العرش نصا جلیا بعد ما نزلت برات حوی علم الشریعة فهو یقضی

بفوت العالمین ولا یفات نحمکاه سلونی ازان علم افراشته که بود ملکت اکشفو سخر او

چه کعبه مولد او گشته زان سبب شب و روز کنند خلق جهان سجده در برابر او دم عیسی ابن الفارض منبع

شفا و نور تشید از لوامع جمال با کمالش بر ضیا روح و جسم را التیام مکرمتش امتزاج تعلق داده و معنی

واسطه رحمتش در لفظ نهار مهار فیوضات قدیم اش نشاء بخش دماغ اهل عالم و دم ایمنش باعث

مغفرت حوا و آدم خلیفه الهی که هرگاه بر جبینش خلق عالم فراهم آمدی آتش مخلوق نکردی و جحیم را کسی مدار

ابن الهی که هرگاه جهان جهان گناه با محبتش فراهم آید گناه ضرر رساند و عاصی را از عذاب ابدی رهاند

واگر عالم عالم ثواب با کینه بغضش جمع شود اثری از ثواب نماند لمحرره آن شبر خدا که بود دوامی نهان

اسرار ربوبیت از وگشته عیان با بغض نفع ندارد حسنه با حب ضرر ندارد عصیان لو ان

عبد اتی بالصالحات غدا وود کل نبی مرسل وولی وعاش فی الناس

الا فا موافقه عاد من الذنب معصوما من الزلل فلیس فی الحشر یوم البعث

ینفعه الا بحب امیر المؤمنین علی اگر جنم دار ید کر سرای بنزدینی و وصی کبرحاش

نباشد جز از با پدر و دشمنش که بر دان بسوزد بآتش تنش فاروق اعظم امام امم ولی حضرت آله

المتولد فی بیت الله معین النبی فی یوم الاحد قاتل المرحب والعمرو العبدود بگاه حکمت ودانش بزار چون

لقمان بگاه رزم شجاعت هزار رستم زال کمغه سهو ندیده خطا نکرده حرام نبرده دست بر کس نکرده رد سؤال

سماک رب العباد قسوره من حیث فروا کانما تم امام الکونین الذی قال النبی صلی

فی شانه لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین کنوز خزینه عرفان پیشوا اهل ایمان قمر فلک

و با طل امام عادل محرم خلوتخانه راز و نیاز مؤید رسل در اعجاز واله ولایت سر حقیقت و مالک ممالک

طریقت مستجمع اوصاف ذوالجلال مکمن واجب خصال علی الله سراته ودیعة الله قلب انه عیسی موسم تکریم

مست باده توحید شیخ ابو سعید باده عشق در قدح ریخته اند و اندر پی عشق عاشق انگیخته اند در جان و روان

بر علی مهر علی چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند یا سیف رب العرش سیفک قاطع فی

کل معرکة وسهمک صائب زوجت فاطمة لانک کفوها والنور للنور

المضی مناسب اجرام علوی و اجسام سفلی چون خاتم در انگشت عطاش و روشن برهانش
قایم براهینش ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت
للمغرب حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی الکواکب
وعلیه قد ردت ببابل مرة اخری وما ردت للخلق مغرب الا لیوشع
اوله من بعده ولردها تاویل امر معجب امیریم دل کان کف عطا عالیقدری که از سحاب
علومش هر کون یک قطره است ترازهای بنی در زمان مهمش حدیث لحمک لحمی کتیبه حضرتش
زبدگاه نوع نعم مهد شد جبرئیل چرا که پیش کمال تو طفل شیرخوار است هادی راه یقین عرفا
الوثقی ابن مظهر العجایب و مظهر الغرایب امام المشارق و المغارب منهج المطالب و المآرب
غالب کل غالب مولانا و سیدنا علی بن ابیطالب سعد باشد می بدار آخر
چه میپرسی بگو نیست بعد از مصطفی مولای ما الا علی قلم شکسته زبان در ذکر اوصاف
امام شیعیان و سرور مومنان بعجز و قصور معترف و از بحر ذخار سخن شعرا
یعنی متنبی باین لولو لالا معترف گردید نام محمد است و علی حرز جان کن
و زاین دو نام تیغ بر اعدا مظفرم والصلوة والسلام
علی محمد و آله معصومین الطیبین الطاهرین
و اصحابه المتابعین تسلیما کثیرا کثیرا

سنه ۱۲۵۵